

اخلاق ناصیری

جلد ۱۷

6

مناجیات

۷۷۷

۱۰

T. C.
İSTANBUL
Fatih Kütüphanesi
BAYI

۷۷۷



نور
١



K.3561

Süleymaniye U. Kütüphanesi	
1	Fatih
1	17459

حدی حد و مدح بی عدلیان حضرت غوث مالک الملکی باشد
که میخاکند در بد و فطرت اولی که و موالذی بد و الحلق خفایق
انواع را از مطالع ابداع بر می آورد و میبوی انسانی را
که سمت عالم خلقی داشت چهل طور در مدارج اشکال از
صورت بصورت و حال بحال بگردانید که خمرت طینه آدم
بیدی اربعین صبا حنا چون نهایت زینت رسیده و اثر
حصول شایستگی قبول در روی بدید آید خلقت صورت انسانی را
که هر از عالم امری داشت که وینزال الروح من امر پیک دفعه
که و ما امرنا الا واحدة بر طریق کن فیکون کلمه بالبصر او مو
اقرب در روی پوشانید تا وجود اول او رقم نمایی یافت و نوبت

ک. اخلاص و اصرار

بگویند بگویند ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که
شم انسانا خلقا آخر باز بد و فطرت در دعوت نشأت شم بعید
معقوبت انسانا که مبداء وجود صورت نوعیت اوست و انجا
یعنی در بد و فطرت بیک لحظه یافت بود در تعلیم کاه علم الانسان
مالم تعلیم و کارخانه اعلو اصالحا تجرید ذات و تهذیب صفات
و ترقی در مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال سال بسال بل حال فحال
از مرتب به مرتبه و منزل بمنزل می گذارند تا انگاه که با معاد ارجی
الی ربک رساند و صورت مستعار او را که لباس اول بیبوی اولی
انسانی بود و در کون اول بخندان تجرید و ترشیح مخصوص شده
و دفع ضروره استرداد کند که فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة ولا یستقدمون ناجون نداء لمن الملک الیوم با جواب
لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضا عالمها ملک
و ملکوت افند و موعد کل شیء مالک الا وجهه در آید و عده
کجا بدکم تعودون با نجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنه مخفیاً

با تمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العظیم و صلوات نامحدود
 و نیجات نامحدود و دسراوار شار وجود مقدس سرور راه نمایان
 دین و همسر پیشوایان اهل تقین محمد مصطفی باشد که خلاص
 خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست
 و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اغصام
 عصمت اوست صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسبیحا
 اما بعد ۱ محرز این مقالست و مؤلف این رسالت
 محمد الطوسی بن راه الله خیر اکوید بخیر این کتاب که
 موسومست با خلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب غلب
 روزگار جلاء وطن بر سیل اضطراب اختیار کرده بود و دست
 تقدیر او را بتمام خطبه قهستان پای بند کرد و آینده و چون
 آنجا بسببی که در صدر کتاب مسطور است درین تألیف شروع
 پیوست بموجب قضیه و دارم ما دمت فی دارهم و ارضهم
 ما كنت فی ارضهم و نض کل ما و فی المرء به نهنه و غرضه کذب له به

صدقه جهت استخلاص نفس و غرض از وضع دیباچه بر صیغتی
 موافق عادت جماعت افتاد و در ثناء و اطراف اسادات و کبرای
 ایشان و اگر چه این سیاق آن مخالف عقیدت و مباین طریقت اهل
 شریعت و سنت است چاره نبود به این علت کتاب را خطبه
 بر وجه مذکور ساخته شد و حکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از
 فنون حکمت است و بموافقت و مخالفت مذبی تعلق ندارد
 طلاب فواید را با اختلاف عقاید بمطالعه آن رغبت افتاد و نوشتهها
 بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون
 لطف کرد کار جلالت اسماؤه بواسطه عنایت پادشاه روبر
 عمت معدله این بنده سپاس دار از آن مقام نامحدود مخبرجی گرامت
 کرد جهان دید که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضایل این کتاب را
 بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضاء
 ایشان بامت مرصعهم رقم ازضا بر آن کشیده خواست که
 دیباچه کتاب را که بر سیاق غیر مرضی بود بدل گردانند
 تا از وصمت آنکسی بانکار و تغییر مبادرت نماید پیش از و توبه

بر تحقیق حال و ضرورتی که باعث بود بران مقال بی ملاحظه
معنی جهانکه فرمود لعل له عذرا وانت تلوم خالی ماند پس
بموجب این اندیشه و پیاجه بدان تصدیق ایراد کرد اگر ارباب
نسخ که برین کلمات واقف شوند مفتوح کتاب باین طرز کنند
بصواب نزد دیگر باشد و الله الموفق نوکر سببی که باعث
شد بر تالیف این کتاب بوقت مقام قهستان در خدمت
حاکم آن نقیب مجلس عالی ناصر الدین عبدالرحیم بن ابی منصور
عمده الله بعفوانه و ابد اولاده بنصره در اثنا ذکر کرد که میر
از کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی بن محمد
بن یعقوب مکتوبه الخازن الرازی سقی الله ثراه و رضی عنه
و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاق آن بر ایراد
بلیغ ترین ارشادی و فصیح ترین عبارتی پرداخته جهانکه این
سه چهار پیت که پیش ازین در قطع کفنه آمده است بصف
این کتاب ناظر است بنفسی کتاب حاز کل فضیله شعر
و صار لتکمیل البدیه ضامنا مولفه قدابر رالحق خالصا

تالیفه من بعد ما کان کانا و ستم باسم الطهاره قاضی
به حق مغناه و لم یک ماینا لفت بدیل المجهود لله دره
نماکان فی نصح الخلائق جانیما و بحر این اوراق و سرمود که این
کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان نازی زبان
بارسی بخشد و ذکر ی باید کرد چه اهل روزگار که پشترا از جلد اهل
ادب خالی اند از مطالعه جواهر معانی آن جهان تالیفی برینت فضیلتی
خالی شوند احیای خیری بود و حسب تمامه محرر این اوراق خواست که
این اشاره را با نقیضه تلقی کند معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه
کرد گفت معانی بدین شیرینی از الفاظی بدان لطیفی که گویی قیاسیت
بر بالای آن دوحسته سلخ کردن و در بکس عبارتی و اسبی فتح کرد
عین مسخ کردن بود و هر صاحب طبعی که بران وقوف یابد از عیب
جوی مصون نماید و دیگر هر چند کتاب مشتمل بر شریفترین بایست
از ابواب حکمت علی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت بد
و حکمت منزلی و تجرید مراسم این دو رکن نیز کی بامتداد روزگار
اندر اس یافت مهم است و بر مقتضی قضیه گذشته واجب

ولازم پس او کی آنک ذمت بعهده ترجمه این کتاب مرسوم باشد
و تعلد طاعت را بقدر استطاعت مخفزی در شرح تمامی اقسام حکمت
علی بر سپیل ابتدا نه بشود ملازمت افتد اینجا که مضمون قسمی که بر
حکمت مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب استناد ابوعلی مکوی را
شامل بود مرتب کرده اند و بر دو قسم از اقوال و ارای دیگر حکما
مناسب فن اول نطقی تقییر داده شود چون این خاطر در ضمیر
مجال یافت بر وعرضه داشت بشدیده آمد پس باین موجب
هر چند خویش را منزلت و بایه این جراته نمی دید و بدین غایت
بیز از طعن طاعن و وقیعت بدکوی خلاص زیادت صورت بنند
اما چون در امضا آن عزیم تمام مباهلتی می نمودند درین معنی
شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی با تمام سبب و چون سبب
تالیف افتراح و اشارات او رحمه الله بود کتاب اخلاق ناصری
نام نهاده و انتظار بکرم عیسم و لطف جسیم بزرگانی که بنظر ایشان
بگذرد آنک چون خطایی و سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی
ارزانی فرمایند و نمید عذر با نعام قبول تلقی کنند ان شاء الله

آغاز سخن در مقدمه که تقدیمش بر غرض درین مطلوب
واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزوی است از اجزای حکمت
تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسامش از لوازم باشد
تا مفهوم از این بحث مقصود راست بران معلوم گردد
پس گوئیم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن
چیزهایی چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه بایستد
استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون
چنین باشد حکمت منقسم می شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل
علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق با حکام و لواحق آن
چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست
حرکات و مد اوقات صناعات از جهت اخراج آنچه در جبهه
قوت باشد بحکم فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان بکمال
بحسب طاقت بشری و هر که این دو معنی درو حاصل شود حکمتی کامل
و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد
چنانکه فرموده است عز من قایل یونتی الحکمة من یشاء و من یوئنه

الحکمة فقد اوتی خبر اکثر او چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست
 چنانکه هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن
 اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنکه وجود آن موقوف بر حرکت
 ارادی اشخاص بشری نباشد و دوم آنکه وجود آن منوط بتصرف
 و تدبیر این جماعت بود پس علم نیز موجودات دو قسم بود یکی علم
 بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و حکمت نظری منقسم شود بدو
 قسم یکی علم با بخره فخالطه ماده شرط نبود و دیگر علم با بخره فخالطه
 ماده نبود موجود و نتواند بود و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی
 بخره فخالطه فخالطه ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن و دوم
 بخره فخالطه فخالطه ماده معلوم باشد پس ازین روی حکمت
 نظری به قسم شود اول را علم مابعد الطبیعه خوانند و دوم را علم
 ریاضی سوم را علم طبیعی و به یکی ازین علم مشتمل شود بر چند جزو که
 بعضی از آن ثبوت اصول باشند و بعضی بمنزله فروع اما
 اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان
 حضرت او که بمنزله اوعزه و علایم مبادی و اسباب دیگر موجوداتند

چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند
 دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از آن روی که موجوداتند
 چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن
 و آنرا فلسفه اولی خوانند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت
 بنوت و شریعت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند اما
 اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام
 و لواحق آن و آنرا علم میهند خوانند و دوم معرفت اعداد
 و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند و سوم معرفت اختلاف اوضاع
 اجرام علوی بنسبت یکدیگر و ابا اجرام سفلی و مقادیر حرکت
 و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم
 خارج افند ازین نوع و چهارم معرفت نسبت مولف و احوال
 آن و آنرا علم فایف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار
 یکدیگر و کمیت زمان سکنا که در میان آوازه افند آنرا علم موسیقی
 خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناضره و مریایا
 و علم جبر و متقابله و علم جبر افعال و غیر آن اما اصول

علم طبیعی هشت صنف بود **اول** معرفت مبادی متغیرات
 چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لامنهایت و غیر آن
 و آنرا سماع طبیعی گویند **دوم** معرفت اجسام بسیط و مرکبه
 و احکام بسیط علوی و سفلی و آنرا سما و عالم گویند **سیوم** معرفت
 ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشتمله که و آنرا علم کون و فساد
 خوانند **چهارم** معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوایی
 و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف و تزلزل و آنچه
 بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند **پنجم** معرفت مرکبات و کیفیت
 ترکیب آن و آنرا علم سعادت خوانند **ششم** معرفت اجسام مبه
 و نفوس و قوی آن و آنرا علم نبات خوانند **هفتم** معرفت احوال
 اجسام متحرکه بحکمت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس
 و قوی آن و آنرا علم حیوان خوانند **هشتم** معرفت احوال نفس باطنه
 انسانی و چگونه کند پیر و تصرف او در بدن و غیر آن و آنرا
 علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم
 طب و علم احکام نجوم و علم فلاحه و غیر آن **اما** منطقی که حکیم

ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است و از قوت بفعل
 آورده مقصور است بر دانستن کیفیت چیزها و طرق
 انساب مجهولات پس در حقیقت آن علم تعلم است و بنزله
 ادانتست تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی اقسام نظری **اما**
 حکمت علمی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صنایع
 نوع انسان بود بر وجهی که مودی باشد بنظام احوال معاش
 و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بحالی که منوجه اند بسوی آن
 هم منقسم شود بدو قسم یکی آنچه راجع بود بامر نفسی یا بفراد و دیگر
 آنچه راجع بود باجماعتی مشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم شود یکی آنچه
 راجع بود باجماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه
 و دیگر آنچه راجع شود باجماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر
 و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت علمی نیز سه قسم بود اول را
 تهذیب اخلاق خوانند و دوم را تدبیر منازل و سیوم را سیاست
 مدنی و بیاید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع
 بشر که متضمن نظام امور و احوال انسان بود در اصل یا در طبع باشد

یا وضع اما آنچه مبدء ار آن طبع بود آنست که تفصیل آن متغضار
 عقول اهل بصارت و تجارت و تجارت و تجارت بود و با اختلاف
 ادوار و تغلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام
 حکمت علمی است که یاد کرده آمد و اما آنچه مبدء ار آن وضع بود
 اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران آنرا آداب و رسوم
 خوانند و اگر سبب اقتضای رای شخصی بود مبدء بتبایند لایحه
 مانند پیغامبری یا امامی آنرا نویس الکی خوانند و آن نیز سه
 صنف باشد یکی آنچه راجع بود بایه نفسی بانفس را مانند عبادات
 و احکام آن و دوم آنچه راجع بود با اهل منازل بشارکت مانند
 مناکحات و دیگر معاملات و سیوم راجع با اهل شهرها و اقلیمها و
 مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون
 مبدء ار این جنس اعمال مجروح طبع نباشد بل وضع محض باشد تغلب
 احوال و تغلب رجال و نظام و روزگار و تفاوت ادوار و تبدل
 ملک و دول در بدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از
 اقسام حکمت چه نظم حکیم مقصود است بر تنبیه قضا یا عقول و نفس

از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراست
 و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسایل
 حکمت علمی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خویش پیاید انشاء
 تعالی و بعد ازین فهرست فصول ایراد کنیم و در مطلوب غرض نمایم
 بمشیت الله و عونہ حکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت
 واجب نمود وضع اساس این رسالت که مشتمل بر اقسام حکمت علمی است
 بر سه مقالت نهادن هر مقالت مشتمل بر قسمی و لامحالت قسمی مشتمل
 بر چند فصل بحسب مایل غلطی که در آن مقالت افتد تفصیل نیست
 فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقالت و سی فصل است
 مقالت اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است
 قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصل است
 فصل دوم در معرفت موضع و مبادی این نوع فصل سوم
 در معرفت نفس انسانی که از انفس ناطقه خوانند فصل چهارم
 در تعزید قوت های نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی فصل پنجم
 در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است فصل ششم

در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی است
 در بیان آنکه کمال نفس در چیست و ذکر لسانی که مخالف حق کرده اند در آن باب
فصل دوم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال است
فصل اول در مقاصد و آن مشتمل بر ده **فصل** **فصل دوم**
 در حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن است **فصل سوم**
 در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است **فصل چهارم**
 در آنکه اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از است چند است
فصل پنجم در انواعی که تحت اجناس فضایل باشد
فصل ششم در هر اضداد آن اجناس که اقسام ذایل باشد
فصل هفتم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه بود بفضایل از احوال
فصل هشتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال
 و اقسام آن **فصل نهم** در ترتیب الکتاب فضایل و مآل
 سعادات **فصل دهم** در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت
 فضایل مقصور بود **مقاله اول** در معالجات امراض نفس که آن
 بر اذالت رذایل متقدرباشد و الله الموفق والنصر

مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج **فصل** است
فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تفهیم
 مقدمات آن **فصل دوم** در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوال
فصل سیم در معرفت سیاست و تدبیر اهل **فصل چهارم**
 در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و نادبایشان **فصل پنجم**
 در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عیید **مقاله سیم**
 در سیاست مدن و آن مشتمل است **فصل اول**
 در سبب احتیاج تمدن و شرح ماییت و فضیلت این علم
فصل دوم در فضیلت محبت که از تباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن
فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن **فصل چهارم**
 در سیاست ملک و آداب ملوک **فصل پنجم** در سیاست خدمت
 و آداب اتباع ملوک **فصل ششم** در فضیلت صداقت و کفایت
 معاشرت با اصدق **فصل هفتم** در کیفیت معاشرت با اصناف
فصل هشتم در وصایای منسوب با فلاح نافع در همه ابواب
ختم کتاب بر آن کرده آید و الله الموفق والمبین و پیش از ختم

در مطلوب می گوئیم آنچه درین کتاب تحریر می افند از جوامع حکمت علمی
 پس نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکما و متقدم و متاخر
 باز گفته می شود بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروع رود یا با اعتبار
 مغتفر خود ترجیح رای و تزییف مذمبی خوض کرده شود پس اگر متامل
 در حکمت استنباطی افندی یا استدلال محل اعتراض شمرده باید که داند
 که محترمتی ب صاحب عهد و جواب و ضامن استکشاف از وجه صواب
 نیست بکنایه از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است
 توفیق استرشاد می یابد خواست و تمت برادر اک حق جتبی و تحجیل خیر کلی
 مقتدر می باید داشت تا ب مطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند
 والله ولی الفضل و ملهم العقل منه المبدأ والیه المنتهی
 اول در تدبیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو
 مبادی و مقاصد متعالیه دوم در مبادی و آن مشتمل است بر مغت
 فضل متعالیه سوم در معرفت موضع و مبادی این نوع سه علمی را
 موضوعی بود که در آن علم بحث کنند از آن موضوع چنانکه بدن انسان
 از جهت بیماری و زین درستی علم طب را و مقدار علم مهندسه را

و مبادی بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر مترتب بلند تر از آن علم مبرهن
 شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد
 که عناصر چهار پیش نیست چه این سده در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب
 از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرده و همچنین از
 مبادی علم مهندسه بود که مقادیر متصله فاره موجود است و انواع آن
 پیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی موسومست ب مابعد الطبیعه
 مقدر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در
 علم خویش استعمال باید کرد و علم مابعد الطبیعه آن علم باشد که
 انتهائی علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نمواند بود و مسایلی بود که
 در آن علم اثبات آن مسایل کنند و خود تمامت علم بر آن مقصور باشد و بیان
 این مقدمات در علم منطقی مستوفی پیا آمده است و چون این نوع که در آن
 شروع خواهد رفت علمی است بآنکه نفس انسانی را چگونه خلقی الکتساب
 توان کرد که چلکی افعال که با ارادت او از و صادر شود جمیل و محمود بود
 پس موضع این علم نفس انسانی بود از آن جهت که از افعال جمیل و محمود
 یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود

اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال او چیست
و قوتهای او کد است که چون آنرا استعمال بر وجهی کنند که باید کمالی
و سعادت که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیز که مانع او باشد
از وصول بدان کمال و بر جمله ترکیب و تدبیر او که موجب فلاح
و خیریت او شود کد است چنانکه فرموده است عاقل و نفس و
سوا ما فالها فجور یا و تقوا اما قد افلح من زکها و قد خاب من دسها
و اکثر این مبادی تعلقی بعلم طبیعی دارد و موضوع بیان آن برهان
مسایل آن علم است اما از جهت آنکه این علم در منفعت عامتر از آن
علم است و از روی افادت شاملتر حوالت این مقدمات بکلی با نجا
کردن مقتضی حیرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکما
فطری موجب آنکه در استخراج تصورات این مطالب کافی بود تقریر
داده آید و استیفاء بیان تمامی برهان با موضع خویش حواله
کرده شود و الله المبین **فصل دوم** در معرفت نفس انسانی
که آنرا **نفس** با طقه نیز خوانند نفس انسانی جوهری بسیط است
که از شان او بود ادراک مقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف

درین بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان می گویند بتوسط قوی و آلات
و آن جوهر جسم است و نه جسمانی و نه محسوس یکی از حواس و درین
مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز نمایان نمود اول اثبات وجود
نفس و دوم اثبات جوهریت او و سوم اثبات بساطت او
و چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست و پنجم آنکه مدرک بذات
و متصرف به آلات و ششم آنکه محسوس نیست به یکی از حواس
و اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است هیچ دلیل
احتیاج نیست جز ظاهر ترین و واضح ترین چیز با نزدیک عقل ذات حقیقت
اوست بخدی که خفته در خواب و پیدار در بیداری و مست درستی
و شیار در شبیاری از همه چیز با غافل تواند بود و از خودی خود غافل
نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند برستی خویش چه خاصیت
دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر درستی
خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز نه باس
خود را بخود رسانند و خود همیشه خود و با خود بود پس دلیل گفتن
بر خودی خود محال و باطل باشد در مقام دوم که مطلوب

اثبات جوهریت نفس است گوئیم که هر موجودی که مستحق واجب الوجود
تعالی و تقدس یا جوهریت یا عرض یا نشاء بحسب این موضع است
که هر موجودی که بود یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود
که آن موجود نفس خویش متقل باشد مانند سیاهی که در جسم است
و میات تخت که تبع وجود است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود
و اگر خوب با آنچه بجای او بایستد نبود صورتی نمی نتواند بود
و چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بتبعیت
متقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و خوب در مثال مذکور
و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوئیم شاید که ذات
و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض است که محمول و مقبول چیز
دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استغلا بود یا حامل و قابل آن عرض
شود و درین صورت ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی دیگر
و پیوسته صورت و معنی در و متمثل می شود و دیگری از و زایل و این خاصیت
منافی غرضیت است بنفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود
معلوم شد که موجود یا جوهریت یا عرض بس نفس جوهر بود و اینست مطلوب

۱۷
و اما بیان بساطت او است که هر چه بود یا قابل تر بود یا نبود
آنچه قابل تر بود درین مقام از ابسطی خواهیم و آنچه قابل تر
بود آنرا کربس گوئیم نفس تصور معنی واحدی کند چه بر چیز یا وحدت
و سلب وحدت حکم می کند و خود هیچ کثرت تصور نتوان کرد و اما واحد
که جسم را بود تصور میکنند و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام
محل حال لازم آید بس معنی واحد که در و حال بود هم قابل قسمت بوده باشد
و این محالست چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود
و تصور معنی واحد کند و چون قسم دوم ظاهرست بس مطلوب حق بود و آن
بساطت اوست بیان آنکه نه حیست و نه جسمانی است که هر چه
جسم است مرکبست و قابل انقسام دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم
چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف او تماس
شوند بضورت آنکه بدان تماس یک طرف شود هم بدان تماس دیگر
طرف نتواند بود و الا طرفین را از تماس منع کرده باشد پس واسطه
نبود باشد و تداخل جسم نیز لازم آید و چون تماس هر طرفی بجزئی دیگر
شود متجزی شده باشد و چون جسم مرکبست جسمانی که محمول و مقبول است

مسم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حالت پس هر جسم و جسمانی
سیطه بنود و ما کیفیت نفس سیطه است پس نفس جسم بود و نه جسمانی
مسحیح جسم قبول صورتی ننوا ندر کرد تا صورتی که پیش از آن
داشتنه باشد از وزایل نشود مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا
آن صورت باز نکند در صورت تریج در حال نتواند شد و یا پار شمع
که نقش مری قبول کرده باشد تا آن نقش از او بر نیخیزد نفس مری
دیگر در صورت نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو
نقش فخلط شود و هیچ کدام متنفش تمام نشود و این حکم در جمیع اجسام
مستمر و عام باشد و حال نفس خلاف اینست از بهر آنکه چند آن که صورت
معقولات و محسوسات بر و طاری می شود یکی از پس دیگر جمله را قبول کند
بی آنکه استدعا و زوال صورت سابق کند بل که جملی صورت در و تمام و کامل
منتشیل است و مرکز بجایی نرسد که از بسیاری صورت که در و حاصل آید
عاجز شود از قبول صورتی دیگر بل که بسیاری صورت در و می بیند او
بر آسانی قبول صورت دیگر و از اینجاست که مردم چند آنکه علوم و آداب را
مستجمع تر فهم و یکاست در و بیشتر و تعلم و اشتغاف را مستعد تر

و این خاصیت ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود و جمعی دیگر
و همچنین قبول اضداد بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز نمی سپند
و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب طریقی
آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حاصل شود و از سواد اسود
و حال نفس خلاف این حال بود که هم صورت اضداد در و در یک حال جمع آید
چنانکه تصور ریاضی و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات
و اعراض تمیز و متصرف نشود بدینجه اگر بسیار تصور حرارت
کند حاصل نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود و برین
قیاس پس جسم نبود و نفس قوی جسمانی بایل در اکات جسمانی
و ملائیس لذات بدنی باشد چون میل با صره یا در آل صور نیکو
و میل سامعه با شماع آوازهای خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او
بحصول لذات شهوت بود و قوت غضبی که شوق او بوصول کمال غلبه
و این قوی از ادراکات معانی و مرادات خویش مددی یابند و کاملتر
می شوند و نفس از غلبه اشغال این معانی و حصول مدراکات جسمانی ضعیف
و ناقص تر می شود از بهر آنکه چند آنکه از عمارت لذات و ملائمت

شبهات دورتر بود در اینها هیچ و مقولات صریح اورا ظاهر تر باشد
و حص و شیره او بر معرفت حقایق الهی و میل و انبغات او بطلب امور
شریف بیشتر و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود زیادت باشد و این دلیل
و اخصت بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیزی از جنس خویش
قوت گیرد و از ضد ضعیف پذیرد و نفس از استلای حیانیات ضعیف
می شود و با جناب از وقوت می یابد و یکی هر چیزی جز محسوس
خویش ادراک ننواند کرد و چنانکه بصیر از مدرکات جز از مدرکات
بصری خبردار نبود و سمع پروان از آواز یا در نیابد و علی هذا هیچ حس
ادراک احساس خود نکند و نه ادراک احساس آلت احساس خود و چنانکه
باصره نه پنبائی را پند و نه چشم را اوچ حس از غلطی که اورا افتد
مثبت نشود چنانکه چشم که آفتاب را که صد و شصت و اند بار مانند
زمینست بقدر بدستی می پند ازین تفاوت فاحش آگاهی نباید
و در خسانی که در کنار آب مکنوساری می پند مرکز سبب و علت
مکنوساری آن با صره نه پند و همچنین در دیگر غلطها او در دیگر حواس
و نفس محسوسات همه حواس را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند

۱۶
که این آواز از فلان مبصر می آید و این مبصر را آواز نه آلت این آواز باشد
و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و ادراک او کدامست و اسباب
و علل غلط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام الهی
تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را انکذیب و معلوم است که
این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را بنود
دیگری از و اشتفادت ننواند کرد و چون حکم او مکتوب حس بود آن حکم از
حسن گرفته باشد پس ظاهر شده که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است
بلکه شریفتر از انست و در ادراک کاملتر و چنانکه او را ادراک بذاتست
و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که خود را میداند
و شاید که دانستن او خود را باقی بود که آلت میان او و ذات او متوسط
شده باشد و خود همین سبب راست که مدرک بآلت خود را و آلت خود را
ادراک نمی تواند کرد و چنانکه گفتیم چه آلت میان او و ذات او و نه میان
و ذات خویش متوسط ننواند شد و اینست مراد حکما از آنچه گویند
عاقل و معقول و عقل کلیست و تصرف نفس که بتوسط آلات است ظاهر
چه احساس حواس کند و تحریک بعضی از اعصاب و تفصیل آن در

علم طبیعی مقرر است و اما آنکه محسوس نیست بحواس از جهت آنکه حواس جز
 اجسام را یا جسمانیات را ادراک ننواید کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی
 پس محسوس نبود اینست آنچه مطلوب بود از ثبوت بر حقیقت نفس
 بحسب این موضع و این قدر کفایتست در معرفت نفس با طفه و باید
 دانست که نفس با طفه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی نماند و مرکب را
 باقی ای او طریقی نبود بل که هیچ وجه عدم بر و جایز نبود و دلیل برین
 مطلوب آنست که هر موجودی که باقی بود و فابرو و او بود بقا در و بفعل بود
 و فقا بقوت و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فقا بقوت باشد
 چه اگر آن چیز که بقا در و بفعل بود اگر فاسد می شد در و بعین بقوت بود لازم
 آید که چون فقا از قوه بفعل آید مستجمع بقا و فاشد باشد و در یک
 حال این محالست پس باید که آنچه بقا در و بفعل بود و غیر آن چیز بود که
 فقا در و بقوت بود و لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فقا
 در و بقوت است صحیح نبود و باشد چه اتصاف چیزی با مکان عدم
 چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح بود
 اما فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم با مکان

عدم سواد که در و حال بود و ملاقات معنوی یا میان حال و محل تواند بود
 یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری
 و در صورت مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بقا در و بفعل بود
 و آنچه فقا در و بقوت بود بر وجه حلول یکی در دیگری بود و شاید که
 فقای محل در حال بقوت بود و فقا در حال بعد از فقای محل منقطع بود پس آنچه فقا
 در و بقوت بود محل آن موجود بود که بقا در و بفعل بود و از اینجا معلوم شد
 که هر موجودی باقی که فابرو صحیح بود در محل حال بود و حال یا صورت
 بود یا عرض پس فابرو بر صورت یا عرض جایز نبود و مادرست کردیم
 که نفس در حال نیست در محل بل که جوهر است قایم بذات خویش نه جسم
 و نه جسمانی پس فابرو و او نبود با انحلال ترکیب بدن منعدم نشود
 و اگر کسی بطریق استغراق نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب
 و تالیف و اضداد آن تفکر دقیقی بتقدیم رساند و از علم کون و فساد با خبر شود
 او را معلوم شود که هیچ جسم بکل ماعدم نمی شود بلکه اعراض و اوضاع و
 ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یک موضع مشترک یا یک ماده
 باقی متبدل می شود و حامل این احوال در همه اوقات برقرار خویش مثلا

است و آتش و هوا و آب و خاک و این همه صورت بروطاری می شود
 بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود و الا نمی توانست گفت که آب می شود و هوا
 آتش نیست آن ماده که قابل صور است بذات
 گاهی حیوان می شود و گاهی نبات تا طین نبری که نیست کرد و می باشد
 موصوف بجایست و در کرم است صفا چنانکه موجودی با عدم شود و دیگر
 در وجود آید که میان ایشان مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود
 و آن ماده حامل قوای باشد قوت فاعل صورتها باشد و چون ماده جسمانی
 قابل فنا نیست جواهر مجرد که از دس میولا متقدس بود اولی باشد
 بعدم قبول فاعل از پان این قضیه آنست که تا کسی را که درین علم خوض
 نماید مستر باشد که بدن آتی و اداتی است نفس را مانند ادوات و آلات
 صنایع و مستتره را نه چنانکه جماعتی صورت کنند که بدن محل مکان اوست
 چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و مکان تعلق تواند گرفت پس موت
 بدن نسبت به نفس چون قوت آلات است باضافت با اصحاب صناعت
 و این معنی در کتب نظر بشرح و بسط موثق باشد تشاد بر این حقیقتی موجود است
 این قدر را بکفایت بود و الله اعلم **فصل سیم**

در تعذیب قوی نفس انسانی و تمیز آن از قویها و دیگر
 نفس باشد که اسم شملت چند معنی مختلف را و آنچه از آن معانی تعلق بدین
 بحث دارد سه است یکی نفس نباتی که ظهور آنها را اضافت او نبات و انواع
 حیوان و اشخاص انسان را شملت و دوم نفس حیوانی که تصرف او
 بر اشخاص انواع حیوان مقصور است و سیوم نفس انسانی که نوع مردم
 بدان از دیگر حیوانات تمایز و مخصوص است و هر یکی را از این نفوس چند
 قوت باشد که هر قوی از آن مبدء افعلی خاص شود اما نفس نباتی را
 سه قوت است یکی قوت غاذیه و عمل او و باعانت چهار قوت دیگر تمام شود
 غاذیه و ماسکه و ماضیه و دافعه و دوم قوت منبیه و عمل او باعانت غاذیه
 و قوتی دیگر که آنرا مغیر خوانند صورت بند و سیوم قوت تولید
 مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوره خوانند بحال
 نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت ادراک الی و دوم قوت
 محرک ارادی اما ادراک الی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاع بود
 ظاهر او آن پنج بود باصره و سامعه و ذایقه و لامسه و دیگر آنچه آلات
 آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و قوسم و ذکر

و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبث باشد بسوی جذب نفی
 و آنرا قوت شهوی خوانند و دوم آنکه منبث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا
 قوت غضبی گویند نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات
 اختصاص یک قوت است که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت ادراک
 بی آلت و تمیز میان مدارکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات
 و احاطت باضاف مقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند
 و چون توجه او بصرف در مصنوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال
 و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین
 سبب عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم
 حکمت را بدو قسمت کرده اند یکی نظری و دیگر عملی چنانکه در صدر رساله
 شرح آن تفهیم یافتیم و تفصیل آنرا بر این قوی و دلالت بر وجود هر یک
 و تمیز آن از نظایرش فحش از آنکه مبدأ این قوی در اشخاص حیوانی
 و انسانی یک نفس مجرد است با نفوس و قوی مختلف تعلقی بعلم طبیعی دارد
 و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست که نمایان قوتیایی که آثار آن
 بحسب ارادت و رویت صادر شود و تکمیل آن با کسب صورت بند

و میان آنخ تا اثر از جهت طبیعت کند و قابل کمالی زاید بر آنچه در اصل
 فطرت یافته باشد شود و فرق ظاهراً کنیم حاصل این صناعت
 که در آن خوض خواهند رفت تعلق تصلف اول دارد پس گوئیم
 ازین قوی که بر شمر دیم سه قوت است که مبادی افعال
 و آثار مشارکت رای و رویت و تشر و ارادت میشوند پس
 قوت ادراک مقولات و تشرمان مصالح و مفاسد افعال
 آنرا قوت نطق میخوانیم و دیگر قوت شهوی که مبادی جذب
 منافع و طلب ملاذ از ماکل و تشراب و مناج و غیر آن شود
 و سیم قوت غضبی که مبادی دفع مضار و اقدام بر اموال و شوق
 تملط و ترفع سود و این دو قوت از انسان را مشارکت حیوانات
 دیگر است و قوت اول با نفس را در ویرگی را ازین قوی مضطرب است
 در اعضای او که بنسبت آلات اند آنرا قوت ناطقه را
 دماغ که موضع فکر و رویت است و اما قوت غضبی را دل که معدن
 حرارت غریزی و منبع حیات است و اما قوت شهوی را جگر که
 آلت تغذیه و توزیع بدل با تجلل بر دیگر اعضا است و گاه بود که

عبارت ازین سه قوت یعنی ناطقه و غضنی و شهوی نفس کشند پس
اول را نفس ملکی خوانند و دوم را نفس سبعی و سیوم را نفس بهیمی و اما
دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و ممیبه و غیر آن تصرف
و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت
و رویت را در آن مدخلی نتواند بود بل که حالات ایشان از آنچه فطر
یا قهه باشند زایل نشود **فصل چهارم**
در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است
اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند یا یکدیگر متساوی اند در رتبت
یکی را بر دیگری شرفی و تفضیلی نیست چه یک حد معنوی همه را شایسته
و یک صورت جسمی جنس میوای اولی جمله را مقسوم و اختلاف اول
که در ایشان ظاهر می شود تا ایشانرا مشنوع می کند با انواع عناصر و غیر آن
تغضنی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بل که هنوز در
معرض کانی فلک اند در رتبت و تساوی در قوت اند و چون بیان
عناصر امتزاج و اختلاط بدید می آید و بهت در قرب مرکب با اعتدال
حقیقی که آن وحدت معنوی است اثر مبادی و صور شریفه قبول می کنند

ترتیب و بیان در ایشان ظاهر می شود پس آنچه از جمادات ماده او قبول
صور را مطاوع تراست از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران
و آن شرف را مدارج بسیار و مراتبی شمارست تا بحدی رسد
که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس تا بدان نفس مشرب
شود و در وجه خاصیت بزرگ چون اغذا و نمو و جذب ملایم و نفوذ
غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در متفاوت افند بحسب تفاوت
استعدادات آنچه باقی جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که
بمعا دن بهیمنتر ماند و از آن گذشته مانند گیاهی که بی بد و زرع
بمحرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و مهبوب ریا ح بر و بد و در
قوت تعاقص زمانی دراز و پیچیده نوع بود پس هم برین شق تعصبت
بر سببی محفوظ می افزاید تا بگیاهای ختم دار و درختان میوه دار
رسد که در ایشان قوت تعاقصی شخص و بهیمنیه نوع حد کمال باشد
و در بعضی که شریفتر باشند اشخاص خود که مبادی صور موالید باشند
از اشخاص انماش که مبادی مواد باشند متمیز شود و همچنین تا بهت
حس را رسد که بخند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است که

درینست او فروی معین شمن است که حرارت عزیزی در پش باشد
 بمشابت دل دیگر حیوانات را تا اعضاء و فروع از ورید
 جدا که شرا این از دل و در لقاح و کش دادن و باز گرفتن و مشابه
 بوی مد آنکه مار که در بوی طبیعت حیوانات مانند دیگر جانورانست
 و آنکه خون سرش نه بر نند یا آفتی تدش رسد یا در آب خشت
 شود سم شبیه است بعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحات خاصیتی
 یا کرده اند درخت خمار از همه عجیب تر و آن است که درختی
 می باشد که میل می کند بد درختی تا بار نمی گیرد از کشن پس درخت دیگر
 جز از کشن آن درخت و این خاصیت نزدیکیست بخاضیت الغیت
 و عشق که در دیگر حیوانات است در جمله اشغال این خواص بسیار است
 و درین درخت و او را یک چیز پیش نموده است تا حیوان رسد و آن
 انغلاعت از زمین و حرکت در طلب غذا و اجنه در اخبار نبوی
 علیه السلام آمده است که درخت خمار را همه نوع انسان خوانند
 آنجا که گفت اگر موعظکم الخ فانه طفت من تیه طین آدم
 همانا اشاره بدین معانی باشد و این مقام غایت کمال نباتی است

و بعد از اتصال با فن حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوان
 بود که بعد از او با فن نبات پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولید کند
 و از نژاد و ج و توالد و حفظ نوع عاجز باشد چون کرمان خاک و بعضی از
 حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول بیدار آیند و در فصلی دیگر می افتند
 آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدرت از حرکت
 ارادی و احساسی تا طلب بلایم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام
 بگذرد و حیواناتی رسد که قوت غفنی در ایشان ظاهر شود تا از زمانی
 احراز کنند و آن قوت نیز در ایشان متعارف بود و آنست که هر یکی
 بحسب مقدار قوت حسنه و معبود اجنه بدرجه کمال رسد
 در آن باب بسلاهای تمام که بعضی بمنزلت نیز می باشد چون شجاع و
 و بعضی بمشابت کار و با نخج را چون دندان و مخالب و بعضی بحمل
 تیر و دوس چون سم و آنچه بدان ماند و بعضی بجای زو پیر و غیر
 چون آلات رمی که در بهجری مرغان و غیر آن بود و قمار باشند
 و آنچه آن قوت در و ناقص باشد بیکر اسباب دفع چون کر بخشن
 و حیلت کردن مخصوص باشند مانند آمو و روباه و اگر تامل افند در

در اصفاف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را بدینچه اشیاء
 بود از آلات و اسباب فراغت مقدر و میباشد چه قوت و شوکت
 و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت مصالح که مستند
 کمال شخص یا نوع بود مانند شرایط و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او
 و ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیره غذا و اشیاء آن برابری نسبی
 و موافقت و مخالفت با آشیان و احتیاط و کیاست و تخری و فرست
 در هر بابی که کسی که خردمندان در اینجه میسر شوند و بکمال قدرت
 صانع خویش اعتراف کنند سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم یرزق
 و اختلاف اصفاف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیادتست
 از جهت قرب آن بسایه و بعد از آن و شریفترین انواع آنست
 که کیاست و ادراک او بحدی رسد که بقول تازیانه و تعلیم کند تا
 کمالی که در مظهر نبود او را حاصل شود مانند اسب و دلب و باز
 معلوم و چند آنکه این قوت در و زیادت بود و مرتبت او را رجحان بیشتر
 بود و نیاجایی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود در تعلیم
 چنانکه آنچه پیشه بجا کات نظیر آن تقدیم رسانند بی ریاضتی و توجی

که با ایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از
 مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند که
 با طراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان
 چه حکامات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود و تا
 این مقام هر ترتیب و تفاوت که افتد مقتضای طبیعت بود و بعد از این
 مراتب کمال و نقصان مقدر بر ارادت و رویت بود پس مردم که این
 قوت در تمام افتد و با استعمال آلات و استنباط مقدمات آنرا از نقصان
 بکمالی بهتر تواند رسید فیضیت و شرف او زیادت بود بر آنکه
 این معانی در و کمتر بود و اول درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل
 و قوت حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفهها و دقیق
 و آلات لطیف می کنند و بعد از آن جماعتی که بقول و افکار و تاویل
 بسیار در علوم و معارف و افتای فضایل خوض می نمایند و از ایشان
 که ششته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقر بان حضرت
 الهیت بی توسط اجسام تلقی می کنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور
 معاش و معاد بسبب راحت و سعادت اهل عالم واد و ارمی شوند

و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از
تفاوت در نوعهای حیوانات بود سم بدان نسبت که در حیوانات
و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتداء اتصال نمودم
اشرف و وصول به مراتب ملک که مقدس و عقول و نفوس محسوس
تا نهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایره وجود با هم رسد مانند
خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد
بس و سایب منتفی شود و ترتیب و تضاد بر خیزد و مبدأ و معاد یکی
شود و جز حقیقت تجلی و نهایت مطالب که از حق مطلق بود نماند
و بقی حجب زبک ذو الجلال والا کرام بس ازین شرح
شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم
و خصوصیتی که او را از زانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت
کسانی که مطلع نور الیه و نظرفض و حدت ضمائر ایشانست و غایه
مسم غایات و نهایت همه نباتات وجود ایشان از انبیا و اولیا
علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبد کائنات اند و لولا
لما خلقت الا فلک مصداق این معنی است بل این معانی مقرر

مقصود از ان اشارت و غرض از شرح این مراتب آنست که تا
بدانند که انسان در فطرت مرتبه وسطی باقیه است و میان
مراتب کائنات افتاده و او را راسیت بر ادت مرتبه
اعلی و یا بطبقه مرتبه ادنی از هر آنکه نمائند در طایفه
در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد باشد غذا که بدل تحمل
بایستد و موی و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات
دفع که بدان از منافی و معاند احتراز تواند کرد چسبند برفی
مصلحت ساخته است و ایشانرا مزاج العله گردانیده و آنچه ایشانرا
حاجت بود ازین اسباب حواله بآنها سپرد و زوینت و تصرف
و ارادت او کرده تا چنانکه بختزد اند می سازد نه غذای او بی
تریت زرع و حصاد و طعن و عجن و جنز و ترکیب بدست آید
و نه لباس او بی تصرف غزال و نج و حیاطت و دباغت میسر شود
و نه سلاحش بی ضاعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد
بهمان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در
فطرت او تقدیریم یافته است و باغبانیت او مرکوز شدن و کمال

انسانی و شرف و فضیلت او خالصت با فکر و رویت و عقل و اراده
 او آمده و کلیه سعادت و شقاوت و تمامی نقصان بدست کفایت
 او باز داده اگر بروفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده پیغم
 حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضایل گراید
 و شوقی که در طبیعت پیل کمال مرکوز است او را بر طریق راست و حق
 محمود از مرتبه بمرتبه می آورد و از افنی با فنی میرساند تا نور الهی بدو
 تابد و مجاوزت ملا اعلیٰ پیدا از مقربان حضرت صمدی شود و در
 مرتبه اصلی سکون و اقامت اختیار کند طبع خود او را بطریقی
 انتکاس و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و بیلی تبا
 مانند شهوت های ردیه که در جمیع پلار این باشد با آن اضاف شود
 و انحطاط و نقصان غلبه می کند تا مانند شکلی که از بالا بنشیند گرداند
 بکثره تدلی بدرب ادنی و زینت احسن رسد و این
 مقام مملکت و لو را بود

می النفس ان تحمل تلازم خاسته و ان بقوت نحو الفضایل تلج
 و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت اند

اجتناب اقدا به پیغامبران و امامان و حکامان و مادیان نابالغین
 و گرومی بعنف او را از خوبه بجانب شقاوت و خسران که در آن
 بزیادت جہدی و حرکتی حاجت ندارد بلکه خود سکون و عدم حرکت
 در آن معنی کافی است مانع می شود و روی بخواب سعادت ابدی
 که جهد و غایت بدان مصروف می باید و جز حرکت صمیمه در طریق حقیقت
 و کتاب فضیلت بدان مقصد نخواند رسیدنی گرداند نابالغین
 تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلیٰ از مراتب وجود
 میرسند و فضا الله لما نخت و ترضی و جنبنا عن اتباع الهوی انه
 الهادی و الموفق و المبین

در بیان آنکه نفس انسانی را کمال و نقصانیست بر موجودی را
 از موجودات نفیس یا خفیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجود
 دیگر با او در آن شرکت ندارد و یقین و تحقق مامیت او متلزم آن
 خاصیت است و تواند بود که او را افعال دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر
 با او در آن شریک بود مثلاً شمشیر را خاصیتی است در مضار و رو
 در بریدن و اسب را خاصیتی است در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن

که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان شاکست صورت بندد و هر چند
شیر با پیشه در تراشیدن و اسب با خرد بار کشیدن شاکست
و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت اوست از د و نقصان او در صدور
آن صدور یا عدش جهانکه بیشتر خند آنکه کامله در مضار و وال بریدن
زیادت جبدی که صاحبش را بکار باید فعل او با تمام سد در باب
خویشش کامله نبود و اسب خند آنکه دوند و تر و در فرمان بردار
سوار و طاعت لکام و قبول ادب بمالفت تر بکمال خویش نزدیکتر
بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بد شواری برد یا خود بند
او را بجای آسانی دیگر بکار دارند و در آن اخطا زبنت او بود
و اگر اسب نیک ندود یا فرمان بردار او را پالانی کنند و با خران
مسامحت دهند و آنرا از این منری و حساست او حمل کنند همچنین
آدمی را خاصیتی است که بدان تمنا است از دیگر موجودات و افعال
و قوت های دیگر است که در بعضی حیوانات با او شریک اند و در بعضی
نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام جهانکه شمه از شرح آن گفته آمد
آن خاصیت که در آن غیر را با او مدخلت نیست معنی نطق است

که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است چرا که پس را
این معنی مست و نطق بالفعل نه بلکه این معنی قوت ادراک مقولات
و تمکن از قیاس و رویت است که بدان چهل از پیش و مذموم از مجود
باز شناسد و بحسب ارادت در آن تصرف کند و بسبب آن
قوة است که افعال او منفعت می شود بخیر و شر و حسن و قبح
و او را وصف می کنند بسعادت و شقاوت خلایف و دیگر حیوانات
و نباتات پس هر که آن قوت را بخانکه باید بکار دارد با ارادت
و سعی فیضی که او را متوجبه بدان آفرین اند برسد خیر و عید بود
و اگر افعال مراعات آن خاصیت کند سعی در طلب ضد یا کسبل
و اعراض شریک و شقی باشد و آنچه با حیوانات
و دیگر مرکبات بشرکت دارد اگر بر و غالب شود و همت را
بدان متوجبه کند از مرتبه خویش منحط شود با مراتب بهایم یا
فروتر از آن آید و آن جهان بود مثلاً که رغبت بر تحصیل لذت
و شهوات بدنی که خواست و قوی جسمانی یا بل و شتاق آن باشد
چون ماکل و مشارب و مناج که پنجه غلبه قوت شهوی بود یا

برادر اک قهر و غلبه و انتقام که تمنع استیلا و قوت غضبی باشد
مقصود دارد وجه اگر فکر کند و اندک که قهر تمت برین معانی عین ردیلت
و محض نقصانست و دیگر حیوانات درین ابواب از و کاملتر اند و بر
مرا در خویش قادر تر چنانکه شاید می افتد از سک در حص بر خوردن
و شغف خوک بشوت را زدن و صولات شیر در قهر و تنگ شدن و مثال
ایشان از دیگر اضاوت سباع و بهایم و مرغان و حیوانات آب غیر آن
و چگونه غفل راضی شود سعی در طریقی که اگر غایت جهد در آن بدل کند
در سکی برسد و صاحب تمت از کجا جایز نشود و طلب چیزی که اگر
مدت عمر در آن صرف کند با خود کی متعادل شود و بجهنم در باب قوت
غضبی اگر خوش شدن را با کمتر سعی نسبت دهد در آن باب آن سبع
بر وسعت گیرد و فضیلت مردم از قوت بغل انگاه آید که نفس را
از جنین رد ایل فاش و تعایص تباه پاک کند از بهر آنکه طبع تا ازاله
علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ ناهامه را از زوئخ دست
خالی نباید قابل زکمی که او را بایستد و و لیکن چون میل نفس انسانی
از اینجمله موجب نقص و فساد اوست صرف کند ضرورت

قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش که آن طلب علوم
حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و تمت بر اکتساب سعادات
و اقتبای خیرات مقصود کند و بحسب طلب و ممارست مشکلات
و مجابنت اعدا و وعوایق آن قوت در تنزاید بود مانند آتش که
تا محل از ند اوت خالی نیابد شغل نشود چون اشتغال گرفت هر لحظه
استیلا او بیشتر باشد و قوت اخراق در روزیادت تر تا مقتضا
طاعت خویش با تمام رساند و بمجا که نقصان اتم است بعضی سبب
ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و بعضی سبب
رویت از ملائمت موانع و بعضی سبب توجه بطرف بغیض از
جهت ممکن قوت شهوت و غضب و شبه بهایم و سباع و غرور
شدن بشوغل محسوسات از وصول بکراماتی که او را در معرض او افزاید
تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنین کمال را
مرا نیست زیادت از مراتب نقصان که عبارت از انگاه است
و سعادت و گاه نعمت و رحمت و گاه ملک باقی و سرور حقیقی
و تفرقه عین کنند چنانکه فرموده است عزائمه

فلا تعلم نفس ما أخفى لهم من قريحهم وآنرا در بعضی مقامات
 تشبیه محور و تصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایت
 بلدتی و لایعین رات و لا اذن سمعت و لا خطبه علی قلب بشتریم
 برین منوال ناسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف شاهان
 جلال و در تعظیم میثم بسیر که خدیعت طبعیت از چنین مواهب شریف
 جاودانه اعراض کند در طلب جهان حساسات بی ثبات که بحقیقت
 کسره اب نفیقه تحب الطمان ما باشد سعی نماید سزاوار مقت و
 غضب معبود خویش شود و استحقاق ازاحت بلاد و عباد از وادار
 سفت و فساد او از ان در عاجل و استیجاب خنارت و عقوبت و بیل
 و ملکات در اجل کس کند اعادنا الله من ذلک بفضل و رحمة اینست
 بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع
 در بیان آنکه کمال نفس در چیست و کسر کسانی که فحالت حق کرده اند
 درین باب چون از فضل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را
 کمال و نقصانی است و ذکر آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت و آن
 نمود و در معرفت تفصیل آن کمال شرح دادن تا چون بر حقیقت آن واقف

شوند در طلب آن غایت جهد یرفع ندارند بس کوییم هر موجود که مرکب بود
 کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال سنگین غیر کمال هر که
 و انگین بود و کمال خانه غیر کمال اجزای و شک بود و چون آدمی مرکب است
 کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که
 هیچ موجود با او در ان مشارک نبود و اکل مردمان کسی بود که قادرترین
 ایشان آنرا بی تهاون و تلوئی که راه یابد و چون حال فصیلت و کمال
 معلوم شود حال زدیلت و نقصان که مقابل آن باشد هم معلوم شود
 کمال انسان دو نوع است از حمت آنکه بعضی با طقت او را و قوت او
 یکی قوت علی و دیگر قوت علی کمال قوت علی آنست که شوق او بسوی
 ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضی آن شوق احاطت برایت
 موجودات و اطلاع بر تخالقی آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن
 بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انهای جمعی موجودات او بود مشغول
 شود تا با عالم توحید بل تمام اتحاد برسد و دل او ساکن شود و مطمین
 گردد و بغیر حیرت و زنگ شک از جبره ضمه و آینه خاطر او نشود
 شود و حکمت نظری با سیرها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال

کمال قوت علی است که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم
 گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و با یکدیگر تعقل نمایند
 پس تبسالم ایشان اخلاقی او مرضی گردد و بعد از آن بدربار کمال غیر
 و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد پس تدبیر احوالی که باعتبار
 مشارکت افند منظوم گرداند و ممکنان سعادتانی که در آن مسامع باشند
 برسند و این نوع کمال است مطلوب در حکمت علی و این کتاب
 شتمل است بر تفصیل این نوع و آن اشارتی که بدان خواهد بود پس کمال
 اول که تعلق بنظر دارد و بمنزله صورت است و کمال دوم مبتدا
 ماده و چنانکه صورت ربانی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت
 نتواند بود و همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبتدا
 و عمل تمام و کمال که از هر دو مرتبه مرکب باشد آنست که آنرا غرض
 از وجود انسان خواهیم چه کمال و غرض در معنی یکدیگر نیز و یکست
 و فرقی میان هر دو باضافت ثابت شود غرض آن بود که هنوز
 در حد قوت بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه نامادام
 که وجود او در تصرف نباشد غرض او بود و چون در وجود خارجی

حاصل آید بدربار کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد
 که بمراتب کائنات بر وجه کلی واقف شود جزویات نامتناهی که
 در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجود در و حاصل آمده
 باشد و چون عمل تعارف آن شود تا اشیاء و افعال او بحسب قوی
 و مدارکات پسندیده حاصل آید با خفرا و خویش عالمی شود بر
 مثال این عالم کبر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند پس باید
 پس خلیف خدای تعالی شود در میان خلق و از او بیانا حاصل او
 گردد پس انسان تمام مطلق باشد و تمام مطلق آن بود که او را
 بقا و دوام بود پس سعادت ابدی و غنیمت مقیم مستعد گردد و
 و قبول فیض معبود خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او
 و معبود او حجابی جایان نیاید بلکه شرف قربت حضرت الهی نیاید
 و آن مرتبه اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است
 و اگر ممکن نبود که بعضی از اشخاص باین نوع تمام رسند پس این
 نوع در قفا و استخالت چون پس از دیگر حیوانات و نباتات
 بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و عزت صورت بستی جماعی

که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند بطلان مردم
بعد از تلافی بنیت و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماندند بسبب
ممت بر کتاب لذات و توصل شهوات مقصور کردند و کمان
بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعالی و تهریب
اموری است که مودی بود لذات دنیاوی مثلا گوشت و فایده
و عنبر و زعفران و فکر که در قوت است از قوی نفس است تا
تذکر لذتی کند که از مطعی یا مشرعی یا منگی یافته باشد و بفکر در
طریق تحصیل آن بطلوب برسد پس نفس نفیس را خادمی و مزدور
شمسند در خدمت شهوات خفیس و ذات شریف را که شریک
ملک اعلی است در رتبت در بندگی احسن هوای و آن نفس بیعی است
که مستم دیگر حیوانات در رتبت فرو آورند و این را شیخ
جمال و فرومایگان خلق است و بدین رای نزدیک است آنچه جمعی از
معاد تصور کرده اند که هم جنس لذات و شهوات این جهانی باشد
تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فرط لذت بر تحصیل
مطامع لذت و یکس از ناکح شهوی و وصول بشارب مرغوب

بلند و در عبادات و دعوات از مبعود خویش همین خواهند و ز
دینا و زهد در غایت آن بسپیل نتاج سره و ممت که کتد اندک
عاجل رای بسیار اجل ترک گیرند و حقیقه فانی در طلب خیر باقی
بدل کنند و بحقیقت این جماعت حریص ترین خلق باشند بر لذات
و شهوات نه زاهد ترین و قانع ترین ایشان و با این همه اگر در
حضور ایشان از عالم ملکوت و ملای اعلی ذکر رود و بشنوند که
فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین فاذا و رات و خفا
شهوات مقدس و مبر اند حکم کنند بر علوم مرتب مراتب ایشان بلخ
دانند که باری تعالی که خالق خلایق و مبدع کل است منزله و متعالی است
ازین درجه و لذت و تمتع با مثال این معانی بر و روانه و ایشان
درین باب مشارک سک و خوک بلخ فاض و دیدان اندر و عقل
و تمیز مشارک فرشتگان و الحق جمیع این عقیدت با رای اول
در یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر کردند اندک یا به ایشان را
روشن شدی که تا با اول عالم جوع متبدل نشوند از لقمه ملائم
طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نیایند از شربت آب

راحت نیابند و تا اسیر امتلا اویب نمی نشوند از دغدغه
بحری استفرغ آن آسایش بدیشان نرسد و تارنج سرما و کربا
تخل نکند از رتبت لباس تمتعی نه پند بس چون از اصناف
این نوع مداوات و علاج که بسبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت
از نکایت آن آسایش یابند و بدان از مقامات شدا بد آن ببرد
طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان نمکین باید و کان
برند که آن لذات کمال و سعادت است و ازین مایه غافل مانند که اگر
بلذت مطوم ششاق باشند اول بآل مجوع ششاق شده باشند و اگر
راحت مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند
و هم برین منوال جالینوس گوید در حق این جماعت این چنین
که بر تباہ ترین سیرتی موسوم اند چون کسی یابند که درین مذهب با
ایشان مساهم بود بنصرت او در دعوت با او برخیزند تا مآثر او
در غلط افکند و فرامایند که بدین طریقت متفرد نیستیم پندارند
که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویش در آن شرکت دهند عذر
ایشان ظاهر شود و پلیس ایشان بر قومی دیگر روایی یابد و این جماعت

احداث و نو آموزان را تباہ کنند و در خواطرا ایشان افکند که فضایل
ملکی حقیقی ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه طبع بایل
شهوات اند و این سخن را از موای نفس خریدار و بدین سبب اتباع
این جماعت بسیار شوند و اگر کسی بعضی از ایشان را تنبیه کند که
این لذت بحسب ضرورت بدست از جهت آنکه بدن از طبایع
متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس مرکبست و غلبه یکی ازین
اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت بیکل
و شرب از جهت دفع آن حالتست که افشاء انحلال بدن میکند
تا بماند که بدن چند آنکه ممکن نبود باقی ماند و علاج مرض سعادت تمام
شود و راحت از الم غایتی مطلوب و چیزی محض شود چه سبب تمام آن بود
که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباشد
و فریشتگان که مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض
فارغ و خالی اند و حضرت عزت از انصاف بخشن اوصاف
منزه و متعالی در معارضه گویند که مردم مست که از فرشته
فاضلتر و کاملتر است و خدا پدید آور جل با خلقی نسبتی نتوان داد

پس درین سخن شعب و جدل آرند و رای انکس را که با ایشان این
 بحث کند بسنه منسوب دارند و خواهند که شبهات بی اصل خویش را
 در ضمیر او وقتی افکنند و از هم عجب تر آنکه با وجود چنین مذنب
 و رای اگر کسی باز شنوند که ترک طریقت ایشان یعنی ایشان را
 گرفته است و استهانت می نماید بتمتع از لذات و فحاشات و کم
 خوردن و بی التفاتی بدیکر شبهات شعار خود ساخته و بر مرقعه
 و نام غوب تر خرقة اختصار نموده از و تعجب بسیار کند و او را
 مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند او ولی خدای و صفی اوست
 و در میان خلق از و فریشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون
 او را پسند از تواضع و خضوع و قیقت فر و بکند دارند و خویش را
 باضافت با او از جمله اشیفا شمرند و بسبب این حالت هر چند عجا
 عاید ایشانست آن بود که با سفاست رای و ردالت عادت
 هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است
 تا بدان بر فضیلت اهل فضل و قوف می یابند پس با کرام و تعظیم
 ایشان مضطرب می شوند و ناقص مذنب خویش از انجا که نمیدانند

از کباب می کنند و روشن تر تپشی بر سحیف رای و ضعف فعالیت
 این جماعت آنست که اگر چه نفس پیچیده و غافل مستولی شود
 صاحبش بر شهوات دیمه اقدام نماید اما بقدر استعاشی که در قوت عقل
 باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار
 خانها و حجاب طلعات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی
 آن حالت از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی با او در آید که هر
 بار زوطلبد مگر کسی که خفاست طبع نجابتی بر و طاری شده باشد که
 انسانیت تمامی از و زایل شده بود و وقاحت که لوازم تراخی بود
 بنقصان او را ملکه گشته و باصلاح نفس خیس چنین کس خود امیدوار
 نبود و علاج را در مرض مزمن و علت ممکن او بایشی صورت بندد
 قوم اول که هنوز اثر جبار ایشان باقی است و عادت صحت
 ایشان مرجو باید که اندیشه کند که چیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه
 طبایع بطایفه بفعل حمل دوست دارند و بسبب مباشرت آنچه منتظم
 قبح بود از آن شرم باید داشت لا محاله نقصانی تواند بود که لازم
 طسوت بشرست و ازالت آن بقدر وسع و طاقت واجب پس بخش

آنچه بود و آنچه بستر و دفن محتاج تر و سچ تر و دفن و رایی قطع
 اثر آن از طبایع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند نابینا
 عقیدت آن جماعت و قوف باید بر ایشان سوال کند که اگر این افعال
 افعال خیرست چرا کتمان و استنکار آن از آن فضیلت و مدوت
 می شمارند و اظهار آن و اعتراف بدان بر خاست و وقاحت حل
 می کنند ظهور بر انقطاع و تبدل ایشان در جواب او را کفایت بود در
 معرفت رد اوست سیرت و خست سیرت بس عاقل باید که تمت
 بر ازالت این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصود دار
 از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج قوام حیات قناعت نماید و در تناول
 آن تمنع بلذت نطلب بل صحت طلبد که خود لذت تابع افند و بالضرر
 حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ طموت
 و رعایت قدر و مرتبت خویش در میان مردم و احترام خل و ذمارت
 بشرط آنکه مودی نبود بر بنی و علتی شاید اما باید که شباهه غرضی دیگر شود
 نشود و از لباس آن مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت
 پوشید کرد در ارضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنچه از حار

و لوم ایمن شود با قرآن و انکهای خویش شرط آنکه مودی نبود بمبایست
 و معاشرت شاید اما باید که بر زیادت از قانون اعتدال اقدام
 ننماید و از مباشرت بر قدر آنچه مقتضی نوع طلب نسل بود افسار کند
 و اگر اندک بایه از آن در کرد باید که از طریق سنت و قاعده حکمت
 پیروی نشود و محرمت مردمان و آنچه از جلاله او خارج باشد
 دست درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزهایی که بدان مخارج بود هم برین
 مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او
 بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید و
 نقصانات او بقدر حاجت زایل کند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی
 کتمان آن نبود و با ستار و دیوار خانه و طلبت شب احتیاج نمیشد
 از جهت دفن آن و در جمله مردم سه قوت مرکبت جهان که گفتیم بدون
 نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک بهایم
 بدون است و میان ایشان با شرف و مشارک ملایکه با شرف است
 و میان بدون و غنا اختیار و زمام ایشان بدست او اگر می خواهد
 بمنزله نگاه بهایم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر می خواهد

در محله سماع ساکن شود اسم از ایشان یکی بود و اگر می خواهد بفهمد ملائکه
 شود و از ایشان یکی گردد و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید بنفس
 آماره و نفس ناطقه و نفس مطمئنه آمدست نفس آماره از کتاب است
 فرماید و بران اصرار نماید و نفس ناطقه بعد از ملائکه آنچه مقتضای نقصان
 بود بندامت و ملائمت آن اقدام را در چشم بصیرت قیچ کرد اندون
 مطمئن جز بفعل چیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس
 یکی صاحب ادب و کریم است در حقیقت و جوهر و آن نفس ملک است
 و دوم هر چند ادیب نیست اما قابل ادب است و ایجاد ادب نماید
 در وقت نادب و آن نفس سبی است و سوم عادم ادب است و عادم
 قبول آن و آن نفس بهی است و حکمت در وجود نفس بهی تبار
 بدست که موضوع و مرکب نفس ملک است مدتی که در آن مدت کمال
 خویش حاصل تواند کرد بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی
 قیچ و کسر نفس بهی است تا فساد ی که از استیلا او متوقفست مندرج
 وجه بهی قابل ادب نیست و این معنی نزدیکست تا ویل آنچه از تریل
 نقل افتاد و افلاطون در اشاره نفس سبی و بهی گفته است اما ملائکه

فنی منبره الذی تب فی الیلین و الانوطاف و اما تلک بمنزله الحدیث
 الضلاله و الامتاع و همچنین در موضعی دیگر گفته است ما اصعب فی الشیون
 ان یکون فاضلاً بس هر که اشیاء بفعل چیل کند اگر قوتی شهوانی با او
 مساعدت نکند استعانت باید جست بر و غضب که میبخت جیت بود تا
 او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت و اشتداد غلبه شوی
 بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حسرت و پشمانی دامن گیر شود
 هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار امضاء غنیمت در
 قطع طمع شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا
 مثل او بختان بود که حکیم اول گفت پشتمردان جهان می بینم که دعوی
 محبت افغان حیل می کنند و از حمل مؤنثش یا معرفت فیضش اعراض نمایند
 تا بطالت و کسالت دریشان ممکن می باید و انگاه فرق نیست میان ایشان
 و میان کسی که محبت فعل چیل و معرفت فیضش موسوم بود چه اگر پناهی
 و پناهی در جای افتد مرد و در ملاکت ساسم باشند و پناهی باستحقاق
 مذمت و ملائمت متفرد و مثل این سه نفس قدما و حکما چون مثل حیوان
 تخلف نماده اند در یک مبط جمع کرده فرشته و سکی و خوک تا سر کدام که

غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این نفس چون مثل
انسانی بود را کتب بهیم بقوت که سگی یا یوزی با او را کتب بود در طلب
صید پروان آیند اگر حکم مردم را بود هسم چهار پایی و هسم سبع را بر وجه
اغذال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش بوقت حاجت
رعایت کند و ترتیب علوفه و مالایه جماعت بر تقاعده
عدالت بکند بس بکمان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج
العله باشد و اگر بهیم غالب شود تکیه را کتب کند بس بر موضع
که علفی بهتر پندارد و در بدن جانب دویدن گیرد و از ناامواری
حرکت در شیب و بالا و نصف از جاده و تعجیل نه بجایا هم خوش را
و هسم یا را از انحراف کند و چون بعلف خویش رسد دیگر از نا
بی برک که ارد تا از کرشکی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتد و کما
بود که در انشای دو بدن بدرختی یا غارستانی یا رودی جرف یا آبی
سونا که رسد بصدقه یا سقظ یا آفتی دیگر خود را وایش از هلاک
کند و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهد صیدی را کتب و کوب
بفضل قوت بران سوی پیل دهد و رنج و خوف تلف مانند آنچه گفت

آمد حاصل آید بلکه تحمل بود که در انشای معاومت و محاربت آن حیوان که
مطلوب اوست جراحتی یا زخمی یا بند که هلاک شوند اما چون در فرمان
حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سوار ازین آفات و عوارض
ایمن ماند و حالت این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود
چون از تندپرفش ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه کویی
هر سه در حقیقت یک جزو اند و با این سه هم قوی و آثار که از به یکی متوقع
باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه کویی به یک با نفر او بر حالت
اول اند و از روی مطاوعت و مسامت یکدیگر در آن حالت کویی متوجه
همان یک قوت تنه است و هیچ منازع و ضد ندارد و از انجاست
اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس
اگر تندپرنه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و هر سه
در تنزاید بود تا مودی شود به اخلال آلت و هلاکت هر سه و هیچ
حال نبود تباها تر از انحراف در ضمن آن بود از اعمال سیات ربانی
و تضييع نعم او که معنی فقر است و کفران ایادی و انکار حقوق او که کفر
عبارت از انست و وضع اشیاء در غیر مواضع حکمت که ظلم بحقیقت عبارت

ویریس را مر وین و پادشاه را ملوک و خداوند را بنده گردانیدن
که اشکاک خلق اشارت بدانست و این معنی افضای طاعت شیاطین
و افضای سنت ابلیس و جنود او بود نفوذ بالله منه نسالة العصمة والتوفیق
الهم لا تغفلنا بفضیک ولا تنکما بعدا یک و عاقبا قبل ذلک
در بیان خیر و سعادت که مطلوب از
سیدن بکمال آنست چون هر فعلی را عاقبتی و غرضی است
تکمیل نفس انسان نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن جهانکه در
آشای سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر او آنست
بس اولی جهان بود که بمعرفت مابینت خیر و سعادت اشارتی بود
تا از وقوف بران در ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال
حادث شود و در طلب آن شوق حادث غالب گردد و در کمال فرح
و امتزاج بطلب بر مطلوب زیادت گردد و حکم ارسطاطالیس
افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق را می صواب
درین باب همانست که او را روی نموده است چه اول فکر آخر عمل بود
و آخر فکر اول عمل همانکه در حکمی ضاعات مقرر است چه بنحوا و تحت

تصور فایده تحت نکند فکر را در کیفیت عمل تمامت در خیال نیارد ابتدا
عمل نکند و تا عمل تمام نشود فایده تحت که فکر اول آن بوده صورت
نه بندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجی کمال نفس اند
نکند اندیش تحصیل کمال در خاطر او ممکن نیاید و تا آن تحصیل نمیشود
آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابوعلی گوید
ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را بیاسانی
که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیادت منفعتی نبود پس گفته است
با احداث نه احداث عمری خواهم که عمر را درین معنی تاثیر نیست بک
احداث کسانی را می خواهم که سیرت ایشان ملائمت شوق حسی بود و میل
بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من می گویم یعنی استاد
ابوعلی ایراد این فصل که تشبیل بزحمت از سعادت و خیرست در
کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم تا احداث بدان رسند بل
از جهت آنکه این معنی بر سمع ایشان کدر یابد و بدانند که مردم را
چنین مرتبه مستومی تواند که بدان مرتبه برسند تا شوقی بدیشان
بیدار آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او

در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای صنفی
از حکما نقل کرده و بعد از آن مذنب متأخران و آنجه تفضیل عقل او
بوده است تفسیر بر داده بجا که خلاصه این معنی شرح داده آید ان شاء
تعالی میگوئیم حکما متقدم گفته اند خیر دو نوعست یکی مطلق و یکی باضافه
خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت
همه غایتها اوست و خیر باضافه چیزهایی که در وصول بدان غایت
منفع باشد **مسئله** سعادت هم از قبیل خیر است و لکن باضافه
بامر شخصی و از رسیدن اوست حرکت ارادی نفسانی بکمال خویش
پس ازین روی سعادت امر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در
همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ
سعادت کرده اند و اصل آنست که این اطلاق مجاز بود چه رسیدن
حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی بود که از ایشان صادر
شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت
حقیقی نبود و آنجه بعضی حیوانات را بلبسه شود از ملازمت ماکل
و مشارب و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال

آن چیزهایی بود که بحث و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز چنین
سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص بدان اشتراک دارند
آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود و هم چنین هر فعلی از
جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی نی نماید
می کند نه از برای ادراک مطلوبی و آنجه غرض بود در هر فعل باید که
فاعل را در آن چیزی متصور باشد و الا عجب افتد و عقل از اقیح شود
پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر نباشد
در حصول چیزی که در خیریت آن چیز زیادت بود آن خیر باضافه بود
و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و روپنها همه عاقلان محبوب
بسوی چنین خیری است پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود
معرفت آن معنی تا همه کس سمت بر طلب آن مقصود دارند و از غایت
بخیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط این شوند چیزی که نه
خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بدان برسند
ان شاء الله **قسمت** خیر فر فریوس از ارسطاطالین نقل
کرده است که خیرات را برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی

شریف بود و بعضی مدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر
 شریف بعضی آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را از
 عارض شود و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما مدوح انواع فضایل
 و اقسام افعال جمیده است و اما خیر بقوت استعداد این خیر آنست و اما
 نافع در خیر چیزهایی است که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب خیری
 دیگر مطلوب بود چون ثروت و مکنه و بوجی دیگر خیرات تا غایب
 یا نه غایب یا تمام اند یا غیر تمام آنچه تمام است سعادتست که چون
 حاصل آید صاحبش طالب فریدی نبود بران و آنچه غیر تمام است مانند
 صحت و بسیار بود که چون حاصل آید بران انفسا نیفتند بلکه با آن
 چیزهای دیگر پیاید و غیر غایت مانند تعلم بود و علاج و ریاضت
 و بوجی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از مرد و و معقول بود
 یا محسوس و بعضی در معقولات عشره که اضاف موجودات را شاملست
 خیرات کرده اند موجودات گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود
 که مبدع اولست و همه چیزها را در طریق کمال آنها با او و انشاء او با حضرت
 عزت و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تمام و در کیفیت مانند لذات

۲۵
 نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در این مانند
 مکان نزه و در متنی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا
 و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نهاد امر و در انفعال مانند احساس
 محسوسات ملایم چون آواز خوشش و صورت نیکو اینست اقسام خیر
 بر حسب آنچه حکما گفته اند و الله اعلم
 و اما اقسام سعادت بخند و حب اعتبار کرده اند جماعتی از حکما قدما
 که در روزگار پیشین بوده اند مانند قیفا غورس و سقراط و افلاطون
 و غیر ایشان که برارسطا طالیس سابق بوده اند سعادت راجع بانفس نهادند
 و بدن را در آن حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعت بر آن مجتمع
 شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا اجماع فضایل
 خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود و بنا بر آن اکثر قسم
 دوم از این تعالیات مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گویند حصول این فضایل
 کافی بود در حصول سعادت و بویگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجت نیفتد
 چه اگر صاحب این فضایل حامل ذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا
 یا بکللی امراض و محن مبتلا و مضرتی از آن سعادت او نرسد مگر مرضی

که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد چون فساد عقل و رذالت
ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و برین رای از بهجت آن اتفاق
کرده اند که بدن نزدیک ایشان آتی است نفس را و تمامی بابت انسان
نفس ناطقه را و نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالین بوده اند
روایان از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جووی از اجزای
انسان نهاده اند سعادت بد و قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی
جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی ناهیا با سعادت جسمانی منطبق باشد
اسم تمامی بر ویفتند و چیز باینی را که خارج بدن باشد و خست
و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نیز نزدیک
محققان حکما ضعیف است چه بحث و اتفاق را ثبات و بقای بود فکر
و رویت را در حصول آن مدخلی و محالی نه پس سعادت که اشرف
و اکرم چیزهاست و از شایسته تغییر و زوال معز و تحصیل آن بر ویست
و عقل متقدر چگونه در معرض اخس اشیاء توان آورد ارسطاطالین چون
نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحسیر ایشان در معنی سعادت و بدست
چه درویش سعادت خود در پیا رو ثروت دید و بیمار در سلامت و صحت

و ذیل در جاه و رفعت و حربیص در ممکن از را ندن شهوت و غضوب در
استیلا و شدت صوت و عاشق در طفر بر معشوق و فاضل در افتخار
معروف و برین قیاس از روی حکمت واجب دانست ترتیب مرآت
هر صنفی بحسب آنچه مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش
و در وقت خویش باشخصی معین سعادت را است بخرو و نظر فیلسوف
باید که تحقق چکلی حقایق را شامل بود پس بدین سبب چکلی سعادت را در
بخ قسمت مرتب کرد قسم اول آنچه تعلق بصحت بدن و سلامت
و اعتدال مزاج دارد و قسم دوم آنچه با ال و اعوان تعلق دارد و مابقی
افشار کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضای استحقاق مدح
حاصل کند و قسم سوم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر خیر دارد
در میان مردمان ناهیب احسان و فیضیت ثناء و محبت شایع بود و قسم
چهارم آنچه تعلق با نجاح اعضاء و حصول مقتضای رویت بحسب
امل و ارادت داشته باشد و قسم پنجم آنچه تعلق بحدوث رای و صحت
فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا و معار
علی العموم و در امور دنیا علی الخصوص داشته باشد پس بهر که این پنج

اورا حاصل باشد سعاد کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی
ابواب و بعضی اشکافات ناقص بود و همین سبب بود که ایشان
که افعال شریف از و صادر شود بی مادی مانند فراخ دستی و دوستان بسیار
نوحه نیک و از انجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاجت بصفا
ملک و بدین سبب گفتیم که اگر عیسی یا موسی از خدای تعالی خلق میرسد
سعادت محض از ان جمله است چه سعادت عیسی و موسی از و سبحان
در شرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان تمام
که غیر تمام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست در ان و همچنین خلایق
انقاد حکما را تا سعادت عظمی که است از ان بود در ایام حیات او
بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه اول از حکما که قدامت بدن را
در سعادت خطی ندیدند گفتند مادام که نفس مردم متصل بدن و بکدورت
طبعوت و نجاست جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات او بچرخان
بسیار شاغل او سبب مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات
بر وجه اتم بطلت میولی و نقصان و تصور مادی و محسوس ازین که دور
مفازت کند از جمل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار

الهی گردد و اسم عقل تمام بر او انقبض سعادت حقیقی نیز دیک ایشان
بعد از وفات تواند بود و ارسطایس و جماعتی که متابعت او کردند
گفتند قیچ و ششیع بود که گوینم شخصی باشد درین عالم معتقد ارای حق
و مواظب بر اعمال خیر و ستیج انواع فضایل کامل بذات و مکمل غیر
مخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات مشغول
با این همه شرف و منفعت شقی و ناقص بود و چون میرسد و این
افعال و آثار باطل شود سبب و تمام گردد بلکه رای ایشان بر ان نظر
که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج
تا چون بدرجه اقصی رسد سعادت تمام شود و اگر چه در قید حیات باشد
و چون سعادت تمام حاصل آمد باشد با انحلال بدن زایل نشود
اینست اقوال مقدمان درین باب و چون تاخر ان درین دو طریقت
نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند
مردم را فیضی روحانی می تواند بود که بدان مناسب ملائیک کرام بود
و فیضی جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود و از جهت افای آنجه
موجب کمال جزو روحانی است روزی چند بحر و جسمانی درین عالم

سفلی تعقیبت تا از اعمارت کند و نظام دهد و اکتساب فضیلت کند
 بسن بحر نور و حانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت ملا اعلی می باشد
 ابد الابدین و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو و سفلی مکانی است
 بحسب حس بلکه هر چه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار و اگر چه در مکان
 اعلی بود و هر چه معقول بود اعلی بود و هر چند در مکان اسفل معقل
 او کند و مردم مبادام که درین عالم باشند اطلاق اسم سعادت بر او
 مشروط بود باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهای که در وصول بسعادت
 ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در اشیای ملائک امور مادی
 بمطالعه جوهر شریف عالی و بحث ازان و اشتیاق بدان موسوم
 و بایمل و این مرتبه اول باشد از مراتب سعادت بسن چون انتقال
 کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بر شایده
 جمال مقدس علویات که عبارت از ان حکمت حقیقی است مقصور
 کرد تا مستغرق حضرت غایت شود و باوصاف جلال حق تبارک گردد
 بمرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول
 نیز دو مرتبه است مرتبه اولی جماعتی را بود که در رتبت حیانیات

باشند و فضایل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار و قضا
 ایشان بر حرکت در رتبت آن عالم مواجب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبت
 روحانیات باشند و سعادت آن جهان در ایشان بالفعل حاصل و ان
 فرط کمال باشد کمال خواهی که مباشر داده اند بالذات و تنظیم
 امور عالم بالعرض تلفت و مع ذلک بنظر در دیال قدرت الهی و اطلاع
 بر علامات حکمت نامشایی و افتخار بدان بقدر طاقت و استطاعت
 قنوع و متبج و هر که ازین دو صفت خارج افتد از اشخاص نوع انسان در
 زمره بهایم و سبلع معدود باشد اولیک کالانعام بل هم اضل
 چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند و محاسن نفس و ذنات
 سمّت از ان معرض شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که از موسبت در
 بد و فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را
 طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشانرا بخندین ترغیب
 و ترهیب با آن دعوت کرده و اسباب تمییز و ازاحت علی
 بتغذیم رسانیده و ایشان سعی و جهد اتمام کرده اند بلکه ایشان را طرف
 صذر اشعار ساخته و روزگار در استعمال قوی شریفه در مکاسب دینیه مصروف

داشته پس انعام را در حیران از محاورت ارواح مقدس
و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق
مذمت و ملامت و حضرت و ندامت این جماعت را لازم
چنانکه گفته اند در مثل پنا و ناپنا که از جاده منحرف شوند تا در
جاده افتد چه هر چند در مملکت مشارکت دارند اما پنا ملوت
و ناپنا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان مادام که انسان
در دو مرتبه مرتبت و مرتبه اول از شایبه آلام و حضرت
مستخلص بود چه نسبت حرمان از درجه اقصی وجه از جهت
اشتنغال بخدای طبعی و زخارف حسی پس آن سعادت
بحقیقت ناقص باشد و سعادت تمام اهل مرتبه دوم را
بود که این معاینه خالی اند و با ستنارت انوار الهی و اشتغال
آنها را متناسی خالی و هر که بدان منزلت رسیده نهایت
مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبین
میالاست افند و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسّر نماید بلکه
جملگی اموال و مآثر و خیرات دنیاوی بآبدن او که نزدیکتر چیزی است

بد و وبالی باشد برو و نجات و خلاص از آن بر رکن
عظمتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب
ضرورت این نیت باشد که مربوط است برو و او را در
انحلال و ازالت آن بحال اختیار می نه پس از او بخلاف آنچه
تقاضای ارادت و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود
و فساد طبع و مخالفت هوا و شهوت را در و اثری صورت
نه بندد پس نه از فقد محبوبین اند و میسر شود و نه بر فوت
مطلوبین حسرت نماید و نه بظفر بر مرادی استرازا کند و نه
با دراک ملایمی منبسط گردد و در فضل از کتابی که حکیم رسطا
راست در فضایل نفس و ابوالعثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل
کرده است با حیطه هر چه تمامتر استناد ابوعلی آن فضل
بعین در کتاب طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهرست
بین دو حال و درجه و آن فضل را همچنان با پارسی نقل
کرده شد و آن اینست اول مراتب فضایل که اند
سعادت نام کرده اند آنست که مردم ارادت و طلب

در مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که
تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه تعلق بدان متصل و باز
آن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس
از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین حال
مردم سنوز ملایس اموا و شهوات بود الا آنکه اعتدال کمال
دارد و از افراط بخ و ز نماید و او درین مقام بآنچه بران
اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتراز از آن واجب
بود چه امور او متوجبه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت
و از تعبد بیز فکر خارج نیفتد سرچند مشوب بود بتصرف در
محسوسات بس مرتبه دوم آن جهان بود که ارادت و محبت
در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کنی آنکه
ملایس اموا و شهوات بود بمقتضیات حسی التقات نماید
مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود بس فضیلت مردم درین نوع
رتبت متزاید می شود چه مراتب و منازل این نوع بسیار
و بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکرر اولاً از جهت

بمقتضیات

اختلاف طبایع بود و ثانیاً از جهت اختلاف عادت و ثبات
از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعاً از
جهت اختلاف تمها و خاصاً بحسب تفاوتی که در شوق
و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز جهت اختلاف
و اتفاق و انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت فضیلت
الهی محض باشد که در آن مرتبه التقاتی بود منظمی و نه نظم
بر آئین و نه مشایعت گذشته و نه میل بدوری و نه تحمل
بزرگی و نه خوف و نه فرع از حالی و نه شوق و شغف
بچیزی و نه رغبت بچیزی از خطوط نفسانی و لیکن بجز و عقلی متصرف
باشد در مراتب اعلی از فضایل و آن صرف محبت بود
بامور الهی و محاولت و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی تصرف
او در آن و طلب او آنرا برای ذات و حقیقت آن معنی بود
نه از برای چیزی دیگر و این رتبت نیز در اشخاص مردمان
مختلف افتد بحسب شوقها و تمها و فضل غایت و طلب
و قوت طبع و صحت عقیدت و شبه هر کسی بعلت اولی

و افتد او بافعال او بحسب منزلت و مرتبت انکس بود
 درین احوال که درین فصل برشمردیم و آخر فضیلت او
 بود که افعال مردم هم الهی محض شود و افعال الهی خیر محض
 بود و فعل که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند
 جز نفس فعل خیر محض غایی بود مطلوب لذاته و مقصود
 نفس و آنچه غایت بود خاصه که در غایت نفاست بود
 نه از برای چیزی دیگر بود بس افعال مردم چون جمله الهی شود
 صادر از باب و حقیقت ذات او بود که از عقل الهی باشد
 و دیگر دواعی طیفت بدنی و عوارض هر نفس حتی متولد شود
 جمله در متقی و ناپسند شوند بس انگاه او را هیچ ارادت
 و همت خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف
 او در افعال بی ارادت و قصد بود چیزی دیگر یعنی غرض او
 در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و اینست سبب فعل الهی
 بس این حال آخر مراتب فضیلتی است که مردم در آن افتد
 کند بافعال مبداء اول که خالق کل است و جل معنی در

۴۱
 افعال خویش طالب حقی و مجازاتی و عوضی و زیادت باشد
 بلکه فعل او یعنی غرض او بود بس فعل او نه برای چیزی بود
 که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل
 حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت
 عقل الهی است و افعال باری عز اسمیه همچنین از برای
 ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج بس نفس مردم
 درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار
 فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد کان غایت بفعل آید
 و افعال خاص خدای سبحانه همین حکم دارد که بقصد اول متوجه
 نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیات
 چیزی بایست که مابعضی از ایشان باشیم چه اگر چنین بودی افعال او
 حاصل و تمام حصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال
 آن امور و قصد بسوی آن بودی بس امور خارجی اسباب غلظ
 افعال او شدی و ان شیع و مفتح بود تعالی عن ذلک علوا کبرا
 لیکن غنایت او و علائخارجیات و فعل که اقتضای تدبیر و تربیت

آن امور کند از آن بقصد ثانی صادر شود و آن نه سم از برای
آن چیز ها کند بلکه سم برای ذات متوهم خویش کند چه فضل
ذات او سم بذات اوست نه بسوی چیز ها که مفضل علیه است
و غیر آن همچنین بود پس هر دو می که بغایت قصوری برسد
در اقتضای کورا ممکن بود پاری سبحانه تا افعال او بقصد اول
هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از برای
نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد
در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصدی ثانی
باشد چه فعل او بقصد اول برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت
و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او
نه از برای منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت
مباهاتی و طلب ریاستی و محبت کرامتی و اینست غرض حکمت
و منتفی سعادت الا آنست که مردم بدین درجه نرسند تا چنانکه
ارادت خویش که تعلق با امور خارجی دارد و چنانکه عوارض نفسانه
نیست نکند و خواطری که از آن عوارض طاری شود درو مبتلا

منتهی و منقود نشود و تا اندرون آواز اشعار الهی و تمت الیه
منتهی نشود و آن امتلا بعد از آن تواند بود که از امور طبیعی صافی
شود و از آن پاک کردد پاک تمام بسبب انکسار از معرفت الهی
و شوق الهی منتهی شود و با امور الهی متیقن گردد و آنچه در نفس
ذات او که عقل محض است حاصل شود همچنین قضایای او که آنرا
علوم او ایل عقلی خوانند مستتر شود الا آنکه تصور عقل و روش
در آن حال امور الهی را و یقین او بدان بر وجهی شریفتر و لطیفتر
و ظاهراً و منکشف تر و پهن تر بود از قضایای اولی که
علوم او ایل عقلی است این فضل تا اینجا حکایت سخن حکیم است
و در مطاوی این کلمات فواید بسیار است درین باب ^{اعلم} باید دانست
و باید دانست که کسانی که غایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی
مقصود شود در دن بعضی یا در وقتی و در وقتی ایشان را سعادت
حاصل نیاید بخواهند که ترتیب بدن و تدبیر نیاز از نظر
در حال طایفه و در دن طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی و در وقتی
صورت نبندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که یک خطا

که ظاهر شود بیشتر بنود بفضل بهار و یک روز که مفضل افتد
 دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب
 سعادت آنست که طلب التذاد کند بگذشتی که در سیرت حلت
 باشد تا آنکه اشعار خویش سازد و بچند دیگر مایل نشود و آن سیرت
 ثابت و دایم گردد و چه سیرت مطلق آن وقت بود که سعادت او را
 زوالی و استغالی نباشد و از انگیختن و انحطاط ایمن شود
 و تعقب احوال و گردش روزگار را در و اثری باقی نماند از جهت
 آنکه صاحب سعادت مدام که درین عالم باشد در تحت تصرف
 طبایع و اجرام و قوت و کواکب سعد و نحس او بد و محیط و بدو
 دایر و بر نکبات و محن و نواب و مصایب شریک دیگر
 انما جلش خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته
 نکردند و در احتمال آن مقامات شداید شغلی که دیگر از او
 رسد مبتلا نشود چه مستعد تا اثر و تمکن نباشد و تا نشان پس
 جزع و تعلق بر و طاری شود و نه ناسبابی و بی صبری از و صادر گردد
 و اگر مثل مصایب و آلام ایوب پناهی علیه السلام مانود و متحن

شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیاء از کتاب نکند چه
 محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد
 و وثوق بعاقبت محمود و قوت بمالات بوارض دنیا و بی که در
 ضمیر او تمکن شد بود او را از ان باز دارد و از کسانی که بدین
 فضایل موسوم نباشند تمایز گرداند و آن جماعت یا بسبب
 طسعت و غلبه حین بر غریزت منفعل آن آثار شوند تا با اضطراب
 فحش و جزع بر احسالم خویشتن را فیضت کنند
 و در معرض رحمت اجانب و دل سوزی دوستان و دشمنان
 دشمنان آرند و تا اگر بایل سعادت تشبه کند و بظاهر صبر
 و سکون بتکلف استعمال سر بایند در باطن تالم و مضطرب باشند
 و از عمری و عدم معرفت و واثق نباشند بسلامت عاقبت
 حرکات نامناسب ازیشان صادر شود بلکه شال افعال و حرکات
 ایشان افعال و حرکات مغلوج بود که از عدم مطاوعت آت
 چون تحریکیش بجانب بین کنند حرکات بطرف شمال حادث شود
 و برعکس همچنین کسی که نفس او متماض باشد از تجاوز حد اعتدال

و میل بطرف افراط یا تفريط این نبود و ارسطایس گفته است
سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض
تغییرات مختلف بسرگاه بود که کسی که خوشترین خلق بود
بمستیها غطیم تبدیل شود چنانکه در حال برنامس بر مرگفت آید
و اگر چنین شخص در اثناء آن بلبی متوفی شود و مردم او را سید نشوند
بس برین قیاس مردم را سید نشو آن گفت تا معلوم نشود
که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شیع است بعد از آن
در خواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد
در هر حال بر و عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب آن حال بود
ایشان کنند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن
تحمل در آیام فاقه تا در همه احوال سید باشد و سعادت
او منتقل نشود و چون چنین بود اگر نخوتی غطیم بر و وارد شود
بصبر و مدارا او را ملتی کند تا سیرت او افتضاح مزید سعادت کند
چه اگر خلاف این بود سعادت او کم و منقص شود و اخرا و هموم
تضاعف پذیرد تا از افغان جیل ممنوع شود و افغان جیل چون از

سید در امثال این احوال صادر شود اشراق حسن آن زیادت بود
چه احوال مصایب عظام و خسرو شدن و قایح سخت چون نه از
جست عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت
ذات و کبر نفس و ارتفاع تمت بود نیکو ترین سیرتی باشد
بس گفته است و چون توام سیرت بصدد و افعال بود چنانکه
گفتیم بس پیش سید شقی نشود چه پیش وقت از کتاب
فعلی ریگت کند و چون چنین بود سید همیشه مبنوط باشد و اگر
چه بمستیها که به برنامس رسید بد و رسد از جنت آنکه پیش آفت
سید را از سعادت خویش منتقل ننماید کرد و در همه احوال
برسنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم
که سعادت آنکه حاصل آید که صاحب از لذتی که در سیرت حکمت بود
بهره یابد و واجب نمود که پان اقسام و سیرتها و شرح کرد
که سعاد را باشد با این قواعد اضافت کنیم تا این باب تمام باشد
در نوع خویش بس گوئیم سیرتهای اضافت خلق حسب ساطت
سه صنف است از جنت آنکه غایات افعال انسان سه نوع است

اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود و دوم سیرت
 کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود و سوم سیرت حکمت که
 غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتها
 و او شامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عینی
 بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله قمار و مدوح
 باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک
 مطلوب خویش بود پس لذت حاصل در عدالت تواند بود
 و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب
 نیل فضایل است پس حصول او را لذیدترین چیزها باشد پس
 سعادت لذیدترین چیزها باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود
 و اما لذت شهوت چون از توان ترسب عین الم می شود پس
 عینی بود و همچنین در کرامت و رای این حکیم معنی ارسطاطالیس
 بخانکه گفتیم آنست که هر چند که سعادت الهی اشرف چیزهاست
 و سیرت اول لذیدترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او
 بر دیگر سعادات خارج احتیاج افند و الا آن شرف پوشیده ماند

و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او ظاهر نشود
 اما اگر باطلاع بر حقیقت آن شرف ممکن شود از اظهار آثارش
 لذت او لذتی تمام و بالفعل باشد و سرور او سرور حقیقی بود
 منزله از تمویه و مسبر از بیل بزخارف و اباطیل و در آن
 حال محبت کمال که در دل او راسخ بود بخدش بیفتگی و عشق رسد
 و نیک دارد که سلطان عادل را منخر سلطان بطن و فرج گیرد
 تا با شرف اجزا خدمت اخس اجرا کند و سرور و مزخرف بلذتی
 بود که دیگر حیوانات را در آن شریک نیست چه آن لذت حتی باشد
 و در معرض زوال و انتقال و از توان ترسب مودی بدست
 و کرامت و تعضی الم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که
 لذت عقلی ذاتی است و لذت حتی عرضی و کسی که لذت حقیقی
 ادراک نکرده باشد چگونه بدان یایل شود و تا ریاست ذاتی
 محسوس نکند از بکا طایب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق فضیلت
 تمام و قیوم نیابد نشاط و ارتیاح او بدان صورت نبندد و حکما
 قدیم را مثلی نموده است که در میاکل و مساجد آنرا اثبات کردند

و آن اینست که فرشته که موکل است بر دنیا می گوید در دنیا
 خیری هست و شری هست و خیری هست نه خیر و شری هست نه شر
 نه که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص باید
 و بد است بماند و هر که شناسد او را بکشم تباه ترین شکنجی
 و آن جهان بود که من او را بیکبار بکشم تا از من برهد بلکه او را
 آستنه آمشتم می کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تا مل کند
 بر معانی مسایل گذشته تنبیه باید شرح لذت سعاد
 گوئیم لذت سعادت و نوع بود یکی فعلی و یکی انفعالی لذت فعلی
 بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت
 و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی سیرج
 الزوال باشد چه از طریق احوال مختلف منقول و متبدل شود
 و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود
 پس لذت حیوانی حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود و در
 چه زوال را بدان راست و انقضا و تبدل بران در آید و همان لذات
 بمعنی در حالتی آلام باشد و مستنکره شمرند و لذت سعادت

که مخالف است چه ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است
 نه بیسی لذت فعلی بود و از چنانچه اندکها که لذت صحیح صاحبش را
 از نقصان تمام رساند و از بیماری بصحت و از زواریت
 بفصلت و حال این دو وصف لذت در بدایت و نهایت مختلف
 افتاده است اما لذت حسی در بعد از نزدیک طبیعت مرغوب بود
 و شوق بد و محسوس استیلا قوت حیوانی در نزاید باشد و چون
 عاقل است حاصل آید انفعال طبیعی روی نماید تا گاه بود که با نذر اس
 قوت غریزتی قبیح را مستحسن بشود و شینع را جمیل بیند و چون
 نهایت رسد انذار منتهی شود و نظیر بصیرت زشتی
 و فضیلت آنرا ظاهر گرداند و و خامت عاقبتش در نظر آید
 پس آنرا معادی نبود و لذت عقلی مخالف این لذت بود هم در بدایت
 و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا اگر است دارد و بصبر و پایداری
 و ثبات و مجاهد بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بها
 و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که و رای همه لذات بود
 روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و از چنانچه

بجسد بود و از مدح منزله و مردم را بسعادت یا بصفی که بود
بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعد است که مقتضی سعادت
بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است
نه اهل مدح و الله اعلم بالصواب

خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی اجتناب
تفکری و رؤیتی و در حکمت نظری روشن شدن است که از
کیفیات نفسانی آنچه سزای الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه
بطی الزوال بود آنرا ملکه خوانند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات
نفسانی و این ماییت خلق است و اما کمیت او یعنی سبب
وجود او و نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت دوم عادت اما
طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان افضا کند که مستعد
حالی باشد از احوال مانند کسی که کمتر سبی تحریک قوت غضبی او
کند یا کسی که از اندک آوازی که بکوش او رسد یا از خیر مکرر و بی

که بشنود خوف و بیداری بر و غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی
که موجب تعجب بود خند بسیار بی تکلف بر و غلبه کند یا کسی که
کمتر سببی قبض و اندوه با فراط بود و در آید اما عادت
چنان بود که در اول بر ویت و فکر اختیار بکار کرده باشد
و بتکلف در آن شروع می نموده تا بمارست متواتر و فرو شود
در آن با آن کار را آلف گیرد و بعد از آلف تمام سهولت بی روت
از و صادر می شود تا خلق شود او را و قدما را اخلاف بوده است
اندر آن که خلق از خواص نفس حیوانی است تا نفس ناطقه را
در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلایف کرده اند در
خلق سرشخی او را طبعی بود یعنی متع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر
طبعی قومی گفته اند بعضی اخلاق طبعی باشد و بعضی با سبب دیگر
حادث شود و مانند آن را رخ کرده و قومی گفته اند همه اخلاق
طبعی باشد و اشغال از آن ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق
نه طبعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند
که هر خلق که خواهد می گیرد یا با سانی یا بدشواری آنچه از آن

انقضای مزاج باشد چنانکه در ثالها مذکور یاد کردیم باسانی و آنچه
 برخلاف آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از
 اضافت مردم غالب می شود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بدو
 و ممارست ملکه گشته و ازین سه مذهب حق مذهب آخرت
 جبرعیان مشاهده یافتند که کودکان و جوانان پسر و رشت و بخت
 کسانی که بخلق موسومند و یا بدلائست افعال ایشان آن خلق فرامی گزید
 هر چند پیشتر خلقی دیگر موصوفت بوده اند و مذهب اول
 و دوم مؤدی است با بطلان قوت تمیز و رویت و نقص انواع
 تاذیب و بیست و بطلان شرایع و دیانات و اعمال نوع
 انسان از تعلیم و ترتیب تا هر کسی بر حسب انقضای طبیعت خود
 میسر و ندم و مفضی شود بر دفع نظام و تعدد رتبا و نوع و کدب
 شاعت این قضیت بس ظاهر است و از ارباب مذهب اول جمعی
 از حکما که معروفتند بر و اقیان گفتند همه مردمان را در فطرت بر طبیعت
 خیر آفرینند و بحالت اشرا و ممارست شہوات و عدم تاذیب
 و زجر از فواحش بجای رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از

هر طریق که داند بر غوب و شتمل توصل نمایند تا بتبع طبیعت
 بدی در ایشان راسخ شود و گروسی دیگر پیش از ایشان گفتند مردم را
 از طبیعت سفلی و وسخ طبایع آفرینند و گرو رات عالم در ماده
 او ضعیف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکب است
 و قبول خیر توسط تعلیم و تاذیب کند و بعضی از ایشان که در
 غایت شر باشند تاذیب اصلاح بنذیرد و بعضی که اصلاح پذیرند
 اگر از ابتدا نشو با اهل فضیلت و اختیار نشیند خیر شوند و الا بر
 طبیعت اصلی بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان
 بطبع اهل خیر اند و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان
 و قابل هر دو طرف و این دو مذهب اول را ابطال کرد بدین
 که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر اسقال می کنند
 ضرورت استفادت شر یا از خود دکتد یا از غیر خود دکتد اگر از
 خود دکتد بس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون چنین بود
 بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان
 هم قوت شر باشد و هم قوت خیر و لیکن قوت شر غالب می شود

بر قوت خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر
 از غیر خود استفاده می کنند آن اغیار بطبع اشرار باشند پس
 مردمان بطبع اغیار نبوده باشند و همین جهت بعینه در ابطال آنکه
 همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این
 همه و مذہب ابطال کردند مذہب خویش اثبات کرد
 و گفت بعیان و مشاہد می بینم که طبیعت بعضی اقضای خیر می کند
 و بهیچ وجه از ان استقلال نمی کند و ایشان اندکن و طبیعت بعضی
 اقضای شر می کند و بهیچ وجه قبول خیر نمی کنند و ایشان بسیارند
 و باقی متوسط اند که بجا است اغیار خیر می شوند و بجا است اشرار
 شریر حکیم ارسطایس در کتاب و کتاب مقولات گفته است
 اشرار بناذیب و تعلیم اغیار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق
 نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تادیب و تهذیب
 و مواخذت بیاسات بسندید بر این اثر می بکند بر طایفه
 باشند که هر چه زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلتی
 ملت در کنی در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان

بسوی التزام فضایل و تادیب و استقامت بطی تر بود و اما دلیل
 حکماء تمایز بر اینست که هیچ خلقی طبیعی نیست آنست که گویند هر خلقی
 تغییر پذیرد و هیچ چیز از اجنه تغییر پذیرد و طبیعی نبودن پذیرد
 که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب دوم
 از شکل اول مقدمه صغری بیانی که گفت آمده است از شداد
 عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدای
 تعالی است ظاهر است و مقدمه کبری نیز در نفس خویش پدید است
 چه هر کس بضرورت داند که طبع آب را که مقتضی میل اوست
 بسفل تغییر ننواند تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احرار
 ننواند کرد ایند و بیکر امور طبیعی بران مثال پس اگر خلق طبیعی بود
 عقل بناذیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق
 و عادات ایشان بفرمودی و بران اقدام نمودندی و اگر
 کسی بنظر اعتبار در حال کودکان و اخلاق ایشان مایل کند
 و علی الخصوص کودکان را که ببردگی از طرف بطرفی برند این معنی
 او را روشن کرد و کودکان در ابتدا فطرت مقتضای

طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده باشد
که احوال او و ارادت خویش بحلیت و خدیت پوشیده گرداند
چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبح شرند
غنی دارند و تکلف آنچه مستحسن دانند فرمایند و در کودکان
طایفه است که بعضی مستعد قبول اداب باشند با سانی و بعضی
بدشواری و بعضی را بطبع از قبول آن متغیر بود و مقتضیات
افزجه ایشان چون جفا و قحاح و سخا و طفت و قساوت
و زقت و دیگر احوال از ایشان صادر و بعد از آن بعضی سهل القیاد
باشند در قبول اضداد آن حالات و بعضی عسر القیاد و بعضی ممکن
القبول و بعضی منتهی القبول تا بر خی خوراند و برخی شریر
و بعضی متوسط و چون مانده است احوال خلق بخلق که بجهانکه هیچ
صورت بصورت تشابه نیست هیچ خلق مناسب خلقی یافته نشود
و اگر احوال تا دیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او
و مند عمه سر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه
عارض شده باشد یا اتفاق نماید بعضی در قید غضب و بعضی در

جمله شهوت و کرویسی ابر حرص و کرویسی بتلا بکبر و لیکن مودب
اول همه جماعت را ناموس الهی بود علی العیون و مودب ثانی تمیز
و اذمان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بارج
کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول
در قید ناموس آرند و باضافت سیاست و تادیهات اصلاح
عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ نباشند
چیزی از این جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دانند
و کرویسی را که بمواعید خوب از کرامات و راحت باصلاح
توان آورد و این معانی در باب ایشان بقدریم رسانید علی الجمله
ایشان را اختیار و اختیار را بر آداب ستوده و عادت پسندیدن
بدارند تا آنرا مکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن
منتفع یابند و بر همان بر آنکه طریق قوییم و منهاج سقیم آن بوده است
که ایشان را بر آن داشته اند تا تغفل کنند و اگر مستعد گرامتی بزرگتر
و سعادت جیم تر باشند با سانی بان برسند ان شاء الله و مو
ول التوفیق

شرف هر صنعتی که مقصور بود بر اصلاح جوهر وجودی از موجودات
 بحسب شرف آن موجود تواند بود و در ذات خویش و این قضیه است
 در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صنعت طب که غرض از اصلاح
 بدن انسانست شریفتر بود از صنعت دباغه که غرض از اصلاح
 پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین موجودات این
 عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری میرهن شده است و ما
 در فصل چهارم از قسم اول بان اشارتی کردیم و وجود این
 نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جل اسم و عظم
 ذکره و بخوید وجود و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت
 و تدبیر و ارادت او چنانکه پان کردیم و چون کمال هر چیزی
 در صدور فعل خاص اوست از و بر تمامترین وجهی و نقصان او
 در تصور آن صدور از و چنانکه در اسباب یاد کرده آمد که اگر مصدر
 خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون سرنقل اشغال را
 شاید یا همچون کوسند فوج را و اظهار خاصیت انسانی که باصدا

افضای افعال خاص او کند از و تا وجودش بکمال رسد چنان
 توسط این صنعت صورت بندد پس صنعتی که ثمره او کمال است
 موجودات این عالم بود و اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و بی
 دانست که چنانکه در اشخاص به صنعتی از اصناف حیوانات بل اصناف
 نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسب دوند و تازی
 با اسب کوهن پالانی و تیغ بندی با تیغ نرم آهن زنک خورده
 در یک سبک نتوان آوردن اشخاص مردم تفاوت زان پیشترست
 بل در پیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مبانیست
 که درین نوع و آن شاعر گوید

ولم ارا امثال الرجال تفاوتاً لذی المحضی عد الف بواحد
 اگر چه پنداشته است که بیافست می کند و لیکن بحقیقت مقصود
 بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجود است
 باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات تواند بود و توسط
 این صنعت بیتری شود که ادنی مراتب انسانی را با علی مدارج
 رساند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او هر چند مردمان متمایز

یک نوع کمال ننواستد بود بخانکه گفته آمد پس ضاعتی که بدواخص
موجودات را اثرات کائنات توان کرد چه شریفترین ضاعتی
تواند بود این قدر درین باب کفایت بود تا سخن بدو اطناب نکشد و الله اعلم
بما یخفی
در آنکه اجناس فضایل
که مکارم اخلاق عبارت از است خدست
در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت
متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف می
باشد ارادت و چون یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود
و دیگران مغلوب نامفقود شوند یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی
خوانند و آن مبداء فکر و تمیز و شوق و نظر در حقایق امور
و دوم قوت غضبی که آنرا نفس سعی خوانند و آن مبداء غضب
و دلیری و اقدام بر اموال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود
و سیوم قوت شهوانی که آنرا نفس همی خوانند و آن مبداء شهوت
و طلب غذا و شوق التذاذ باکل و شارب و سناج بود بخانکه در
قسم اول اشارتی باین قسمت تقدیم افتاد پس عدد و فضایل نفس

موجب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه
با اعتدال بود در ذات خویش و شوق او با کتاب معارف تقنی بود
نه با بخت که آن بر ند که یقینی است و بحقیقت جمل نفس بود از آن حرکت
فضیلت علم حادث شود و تبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه
که حرکت نفس سعی با اعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قوت
کند بر اجنه نفس عاقله قسط او شود و تمیز بی وقت و تجاوز
حد نماید در احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت علم حادث
و فضیلت شجاعت تبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس همی
با اعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و افضا رکند بر اجنه عاقله
نجیب اوهند و در اتباع خویش مخالفت او کند از آن حرکت فضیلت
عفت حادث شود و فضیلت سخاوت تبعیت لازم آید و چون این سه
فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمایز و متسالم شوند از ترک هر سه
حالتی تشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و این است
عدالت خوانند و ازین جهت است که اجماع و اتفاق جمعی حکما و متفکرین
و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضایل چهارست حکمت

و شجاعت و عفت و عدالت و بیکس متحقق مدح و مستعد باهاست
و معاشرت نشود الا یکی از آن چهار را با بجز چهار چه کسانی که ثمر
نب و بزرگی و دودمان بخش کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا
و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی متفوق
و تغلب بکثرت مال باهاست کند اهل عقل را بر و انکار رسد و عبارتی
دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوتست یکی ادراک بذات
و دوم تحریک بالذات و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه
اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک
بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار
قوی چهار شود و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بزرگو
اعتدال بود چنانکه باید و چنانکه باید علی احوال و تفریط فضیلتی
حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت عملی
و آن عدالت بود و سیوم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت
بود و چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال
قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی

باشد که باید و تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد ازین جهت حصول
عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار
اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن آنست که حکمت را
قسمت کردیم بنطری و عملی و حکمت عمل را به ضعف که یکی از آن
مشمول است بر فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمت پس نفس حکمت
قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمتی مدخل بود و حل این اشکال
آنست که چنانکه عمل را تعلق است بنظر و بدین سبب در اقسام
علوم قسمی که مقصور بود بر علم بر اموری که وجود آن تعلق بتصرف
ناظر دارد موسوم شده است بقسم عملی همچنین نظر را نیز تعلیقت
بعمل چه نظر از امور است که وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد
پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد چنانکه
عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود با آنکه مراد از حکمت
درین مقام استعمال عقلی عملی باشد چنانکه باید و از آن حکمت ظاهر
عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلاف از قسمت
زایل شود و شک بریزد و هر یکی ازین فضایل اقتضای استحقاق

مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند از و غیر را وجه مدام که اثر
آن فضیلت هم در ذات او بود و نه او را و سرایت نکند موجب
استحقاق مدح نشود مثلاً صاحب سخاوت را که سخاوت از او
تعدی نکند بغيری متفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را
چون بدین صفت بود و غیور خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را
متبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران
سرایت کند بر این سبب خوف و رجا بدیگران کرد و بس سبب
رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت
تعلق بنفس ملکی دارد و چون رجا و میت که سبب سیادت و احسان
باشند حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته اند که
حکمت آنست که معرفت هر چه هست وجود دارد حاصل شود و چون
موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستن
و دیگر کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی
نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور مولایک مضطرب نشود
و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی که کند چیل بود و هم صبری که کند

محمود باشد و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات
او بحسب اقتضاء رای و اثر حریت در وظایف هر شود و از تعدی
نواء نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که
این همه قوتها بایکدی بیکر اتفاق کنند و قوت میز را امثال نمایند
تا اختلاف مواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت
نیکنند و اثر انصاف و انصاف در وظایف هر شود و الله اعلم
در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند
در تحت هر یکی از این اجناس چهار کانه انواع نامحصور بود و اما
آنچه مشهور است یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت است
اول ذکا و دوم سرعت فهم و سیوم صفاء ذهن و چهارم سهولت
تفهم و پنجم حسن بعلل و ششم تحفظ و هفتم تذکر اما ذکر آن بود
که از کثرت مزاولت مقدمات منجه سرعت استخراج فضایل است
استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرفتد و اما سرعت فهم
آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در
تفصل ملکی محتاج نشود و اما صفاء ذهن آن بود که نفس را استعداد

استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که بر و طاری گردد
 حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدی اکتساب کند در
 نظر تابی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بطلب کند
 و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حد
 و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اسما داخل کرده باشد و نه اعتبار
 خارجی و اما تحفظ آن بود که صورتی را که عقل با یوسم بقوت تفکر
 یا تجل بلخص و مستخلص گردانیده باشند نیک نگاه دارد و ضبط
 کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که
 خواهد باسانی دست دهد از جهت ملکه اکتساب کرده باشند
 و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت یا زده نوع است اول که
 نفس و دوم بجدت و سیم بلند متنی و چهارم ثبات و خشم
 حلم و ششم سکون و هفتم شهامت و هشتم تحمل و نهم تواضع و دهم
 حیثیت و یازدهم رقت و اما که نفس آن بود که نفس بکرامت
 و سوان مبالات نکند و بسیار و عدش اتفاق نماید بلکه بر
 احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما بجدت آن بود که

نفس و اثن باشد ثبات خویش تا در حالت خوف خزع برود
 در نیاید و حرکات نامنظم از و صادر نشود و اما بلند متنی آن
 که نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در شرم
 بنفستد و بدان استبشار و بخت نماید تا بخدی که از رسول مرگت
 پاک ندارد و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت الالم
 و شداید مستقمه باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود
 و اما حلم آن بود که نفس را طایبیتی حاصل شود که غضب باسانی
 تحریک او نتواند کرد و اگر مکر و می بد و رسد در شغب نیاید و اما
 سکون آن بود که در خصومات تا در حربهای که جهت محافظت است
 با ذوب از شریعت لازم شود دخت و سبکباری نماید و این را
 عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس در بعضی
 بر افتای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود
 که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال
 از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را
 مزیتی نشمارد بر کسانی که در جاه از و نازل تر باشد و اما حیثیت

آن بود که در محافظت بقا یا حیات از چیزهای که محافظت از آن ^{حیوان} حیوان
تعمیل نماید و اما رقت آن بود که نفس از شایسته تالم اینا حسی
متاثر شود بی اضطرابی که در افعال حادث گردد و اما انواعی که
در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا و دوم زنی و سوم
حسن بدی و چهارم مسامت و پنجم دعت و ششم صبر و هفتم
قناعت و هشتم وقار و نهم ورع و دهم انظام یا زدم حریت
دوازدهم سخا و اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استیضار از
از کتاب هیچ بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد
نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع و آنرا نیز دینا
خوانند و اما حسن بدی آن بود که نفس را بیکمیل خویش بکلیت استوار
رغبتی صادق حادث شود و اما مسامت آن بود که نفس مجامعت
نماید در وقت تنازع ارا مختلف و احوال متباینه از سر قدر
و ملکه که اضطراب را بد آن تطرق بنود و اما دعت آن بود که
نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش
بود و اما صبر آن بود که نفس تقاومت کند با هوا و مطاوعه لذات

پنج از و صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرگیرد
امور ماکل و شارب و ملابس و غیره آن و رضادهد با آنچه سد خل کند
از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی
که منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی بجاوید
حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب قوت نکند و اما ورع آن
بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و مضور
و ففور را بد آن راه نهد و اما انظام آن بود که نفس را تغذیر
و ترتیب امور بر حسب خوب و حسب مصالح نگاه داشتن بکند شود
و اما حریت آن بود که نفس متکثر نشود از اکتساب مال از وجه
مکاسب جمیده و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید
از اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که اتفاق
اموال و دیگر متفنیات بر و سهل و آسان بود تا بجا آنکه یابد و بخد آنکه
باید بمصیبت استحقاق میرساند و سخا نوعیت که در تحت او انواع بسیار
و تفضیل بعضی از آن اینست انواع فضایل که در تحت جنس سخا است و آن
هشت است اول کرم و دوم ایثار و سوم عفو و چهارم مروت

و چشم نیل و ششم مواسات و منقلم سماحت و ششم سماحت
 و اما کرم آن بود که بر نفس خویش سهل نماید اتفاق مال بسیار
 در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که
 مصلحت افضا کند و اما ایشان را آن بود که بر نفس آسان باشد از
 سرمایه حاجی که خاصه او تعلق داشته باشد برخاستن و بذل کردن
 در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آن
 بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بیدی یا طلب مکافات
 نیکی یا حصول نیکن ازان و قدرت و اما مروت آن بود که نفس را
 رغبتی صادق بود بر تحلی ترتیب افادت و بدل مال بد یا زیاد
 بران و اما نیل آن بود که نفس انبهاج نماید ببلای مت افعال
 پسندیدن و مداومت میرت ستوده و اما مواسات معاو
 یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن
 ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بدل کردن بعضی
 باشد بد خویشی از چیزهایی که واجب نبود بذل آن و اما محبت
 ترک گرفتن بعضی بود از چیزهایی که واجب نبود ترک از طریق

اختیار انواعی که در تحت جنس عدالت است اول صداقت
 و دوم الفت و سیوم وفا و چهارم شفقت و چشم صلت رحم
 و ششم مکافات و هفتم حسن شرکت و ششم حسن فضا و نهم
 تودد و دهم تسلیم و یازدهم توکل و دوازدهم عبادت
 اما صداقت محقق صادق بود که باعث شود بر اتمام جملی اسباب
 فراغت صدیقی و ایشان را رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد با او و اما
 الفت آن بود که رایها و اعتقادات هر دو در معاونت یکدیگر
 بجهت تدبیر معیشت مسفق بود و اما وفا آن بود که از التزام طریق
 مواسات و معاونت تجاوز جایز نشود و اما شفقت آن بود
 که از حالی غیبه ملایم که بکسی رسد متشفع بود و تمت بر
 ازاله آن مقصور دارد و اما صلت رحم آن بود که خویشان
 و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما
 مکافات آن بود که احسانی را که با او کند بپا بند آن یا زیاد
 از آن مقابله کند و در اسات بکمر ازان و اما حسن شرکت
 آن بود که دادن و ستدن در معاملات بوجه اعتدال کند

موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران
که بر وجه مجازات می گزارد از منت و ندامت خالی باشد
و اما تودد طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد خوش رویی ننکوی
سخنی و دیگر چیزهایی که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم آن بود
که بفعلی که تعلق بیاری سبحانه داشته یا یکسانی که برایشان
اعتراض جایز نبود رضاد بدخوش نشی و تازه رویی آنرا
تعلق کند و اگر چه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود که در
کارهایی که حواله آن یا قدرت و کفایت بشری نبود و رای و روش
خلق را در آن مجال تصرفی صورت نهند زیادت و نقصان تحمل
و تخیر بطلد و خلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود
که تعظیم و مجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون
ملایکه و انبیاء و ائمه و اولیای علیهم السلام و طاعت متابعت
ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را
که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد اینست **حصر انواع**
فضیلت و از ترکیب بعضی تا بعضی فضیلت های بی اندازه تصور

توان کرد که بعضی را نام خاص بود و بعضی را بنود و الله ولی التوفیق
فصل پنجم در هر اضداد این اجناس که اصناف ردایل بود
چون فضایل در چهار جنس محصور است اضداد آن اجناس ردایل
بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن هجده باشد که ضد
حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد غفلت و جور
که ضد عدالت است و اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستونی
هر فضیلتی را جدی است که چون از آن حد تجاوز نمایند چه
در طرف علو و چه در طرف تقصیر بر ذیلتی ادانند بر هر قیدی که در
تجدید فضیلتی معتبر بود چون اممال کنند یا به قید که نامعتبر بود
چون رعایت کنند آن فضیلت را ذیلت کرد پس هر
فضیلت ثبات و وسطی است و ردایل که بازار او باشند
منزلات اطراف مانند مرکز و دایره تا بمجا نکه بر سطح دایره
یک نقطه که مرکز است دورترین نقطه است از محیط
و دیگر نقطه که اعداد آن در حصر و عدد نیاید از جوانب
چه بر محیط و چه داخل محیط به یک در جایی که باشد محیط نزد دیگر باشد

از مرکز بجهت فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رد ابل در غایت
 بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب که اتفاق
 افتد موجب قرب بود بر ذیل و اینست مراد حکما از آنچه
 گویند فضیلت در وسط بود و رد ابل بر اطراف پس ازین روی
 باز ای هر فضیلتی بر ذیلها نامتناهی باشد و وسط محدود بود
 و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی
 مستقیم و از تکاب ردیلت مانند انحراف از آن خط
 و ظاهرست که میان دو حد خط مستقیم جز یکی نخواهد بود و خطها
 نامستقیم نامتناهی تواند بود همچنان استقامت در سلوک
 طریق فضیلت جز بر یک نوع صورت نبندد و انحراف از آن
 هیچ نامحدود باشد و ازین جهت باشد صعوبتی در التزام بر
 فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است
 که صراط خدای عز و جل از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر
 بود عبارت ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان
 اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذر

و بدایحه حکما گفته اند اصابة نقطة الهدى من العدول
 عنها و لزوم الصواب بعد ذلك حتى لا يخطئها اعصر واصعب
 همین معنی خواسته اند و باید دانست که واسطه بدو معنی
 اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که
 وسط بود میان دو شش و انحراف از وساطت محال بود و دیگر
 آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک
 اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قیل باشد و از آنجا
 که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و با اختلاف احوال
 و افعال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و باز از هر فضیلتی
 از فضایل شخصی معین رد ابل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رد ابل
 هر شخصی در حد و عدت توان آورد و ازین سبب است که دواعی
 شریخت بسیارست و دواعی خیر اندک و لیکن حصه این اشخاص
 و اعداد بر صاحب ضاعت نیست چه بر صاحب ضاعت اعطاء
 اصول و قوانین بودن نه احصاء و جزوایت چنانکه در وکر و زر کر
 قانونی بود در تصور در و انکشتاری که توسط آن قانون اشخاص نامتناهی

ازین دو نوع در عمل تواند آورد و در هر موضعی مصلحت آن
موضوع را از نفع ماده معین و مقدار معین و نفع بر این حاجی که باشد
انقضا کنند رعایت بقدریم رسانند و واجب نبود که تصور کنند اعدا
در ما و انکشته بهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فساد می که در
طریق ضاعت افتد و چون انحرافات راجع به دو نوع است یکی آنچه
در مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت در
طرف تفریط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی و عیوبی در ذیل است باشد
که آن فضیلت وسط بود و آن دور از ذیلت و طرف و چون پان
کرده آمد که انجاس فضایل چهار است پس انجاس رذایل شش باشد
و از ان بازار حرکت و آن سفته بود و بد و از ان بازار شجاعت
و آن تهو بود و جبن و بد و بازار عفت و آن شره بود و خمود
شہوت و بد و بازار عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سفته
و آن در طرف افراط بود استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب
نمود یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا که بزی خورند
و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود یا زیادت

نه از روی خلقت و اما تهو و آن در طرف افراط است
اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن حیل نباشد و اما
جبن و آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که
حذر آن نمود نباشد و اما شره و آن در طرف افراط است
و نوع باشد بر لذات زیادت مقدار واجب و اما خمود
شہوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در
طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن تهمت
داده باشند از روی ایشان از راه نقصان خلقت و اما
ظلم و آن در طرف افراط است تحویل اسباب معاش بود از
وجوه دیمیه و اما انظلام تمکین دادن طالب اسباب
معاش بود از غصب و تهیب و انقیاد نمودن در خواستن
آن بی استحقاق بلکه بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه
توصل با موال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و حاین
همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرماییه و عادل متوسط
حال و هم برین سیاق است در انواعی که تحت انجاس فضایل باشد

اعتبار باید کرد تا بعد در هر نوعی دور ذیبت معلوم شود یکی در حد
افراط و دیگر در جانب تغریط و تواند بود که هر یکی را ازین
انواع و اضافات در هر لغتی نامی معین وضع نموده باشند اما
چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای
توصل بمعانی بکار دارند و اما از جهت مثال آنچه بازار نوعی
جنس لازم آید یا در کسینم تا دیگر آن بر آن قیاس کنند گوئیم از
انواع حکمت سفت نوع بر شمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفاء
ذهن و سهولت تعلم و حسن عقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط
بود میان خبت و بلادت و خبت در جانب افراط و بلادت
در جانب تغریط و بدین بلادت آن خواهیم که از سوی اختیار بود
نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که
بر سیل احتیاط افتد بی احکام فهم و ابطایی که از تاخیر تفهم
ملک شود و اما صفاء ذهن وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث
شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و میان التماس
که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم

۱۲
واسطه بود میان مبادرتی که استنبات صور را محال ندید
و میان تقصیتی که بقدر مودی بود و اما حسن تعقل واسطه بود
میان صرفت فکر یا ذراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد
و میان قصور فکر از تعقل نامی مطلوب و اما تحفظ واسطه بود
میان غیبتی زاید بضبط آنچه ضبط شدن بی فایده بود و میان
غفلتی از استنبات صور که مودی باعراض از آنچه خوفش مهم باشد
و اما تذکر واسطه بود میان فرط استغراضی که اقتضای ضعیف
روزگار و کلمات آلت کند و میان سیانی که از اعمال آنچه
مراعات آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع دیگر
انگاسنی باید گفت و باشد که بعضی رداییل را نامی مشهور بود
چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیاءند و ابراف
و خل که دو طرف فضیلت سخا اند و کبر و تذلل که دو طرف
فضیلت تواضع اند و فسق و خسر که دو طرف فضیلت
عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت یا وسط وجودی بود
مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظر آن

ملئیس شود و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکند
تا چند آنکه اسراف و تهوّر بیشتر بپندگان برند که فضیلت کاملتر
و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در نجل و جبن چه
این طرف عدمی است و مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است
و در فضیلتی که باضافت عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع
و عدم طرف افراط ملئیس شود و طرف تفریط که وجودی بود التماس
نیارد و در فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف موسوم باشد مانند
عدالت هر دو طرف واضح بود اینست پان اصناف رذایل
بر اجمال و از بعضی از این اصناف امراض نفس حادث شود چنانکه
بعد از این شرح اسباب و علل جات آن داده آید انشاء الله تعالی
و موامستگان در فرق میان فضایل

و آنجن شپیه فضایل بود از احوال پیش ازین در پان خیر
و سعادت مقصور بود یاد کردیم که موجبات سعادت تکمیل قوی
ناقصه است و پان کردیم که تکمیل قوی تحصیل فضایل چهار گانه میشود
بس موجبات سعادت اجناس فضایل چهار گانه بود و انواعی که

در تحت آن انجاس باشد و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات
بود و چون یک جنس ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد آن حکمت
و شبه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود
و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعال صادر می شود از مردم شبه
با افعال اهل فضایل و در تئیر میان فضیلت و آنجه نه فضیلت بود بمعرفت
حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنجه مبداء آن فضیلتی بود و آنجه
مبداء آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاجست بس درین فضل
این معنی بشرح بیان کنیم گوئیم اما در حکمت جماعتی باشند که
مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اشیای محاوره و مناظره پان
همزگانه آن نکات حقایق که بطریق تقلید و تلقف
فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند
و بر وفور علم و کمال فضل انکس کو اسی دهند اما در حقیقت و ثبوت
نفس و بر دقتی که مشهوره حکمت بود در ضمائر ایشان
منفقود بود و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکیل و حیر
بود و مثل ایشان در تفسیر علوم مثل بعضی حیوانات بود در

محاکات افعالی انسانی و مثل کو دکان در شبه نمودن ببالغان
بس آتش را این جماعت و امثال ایشان شپه بود بآرجمک و از
جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنبه شباهت کمتر
افتد و همچنین عمل غما صادر شود از کسانی که عقیف النفس نباشند
مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا
بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس در ماییت و زیادت
از آن در مقدار هم در عاجل دنیا یا در اجل آخرت و یا بسبب
آنکه از اجناس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند
و ذوق آن در نیافتن و از ممارست و تجربت غافل مانده
مانند بعضی اهل صحرا و کوهها و پادشاهان و روستاهای که از شهرها
دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه از توانز تناول و ادا مانع
و اعیبه ایشان بامتداد اشتها باشد و ملالت و کلال
محاسنه و آلت راه یافته و یا بسبب خود شهوت و نقصان خلقی
که در مبداء فطرت بود یا از جهت اختلال ترکیب نیت حادث شده
باشد و یا بسبب اشتغال و خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند

خوف الالم و امراض که لواحق افراط و مداومت بود و یا بسبب مانعی
دیگر از موانع جمیع اعمال عفا ازین جماعت و امثال ایشان صادر شود بی آنکه
ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عقیف بحقیقت باشند
که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او برایشان این فیض است آن بود
که زینت قوت شهوانی که بتعارض شخص و نوع انسانی بی وجود این
است که باین حلیت متخلی باشد بی شایبه عضی دیگر چون جبر
منفعت نفی یاد دفع مضرت ضرری و بعد از تقدیم این کتاب
برتناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت بخانکه باید و چندانکه
باید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام می نماید و همچنین عمل انجیا
صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان منعی باشد مانند کسی که
مال بدل کند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراوریا بطمع
مزید جاه و قریت پادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض
و سرم و یا ایشان را کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم باشند
چون اهل شریکسانی که بمضایک و انواع ملبیات مشهور باشند
و یا بدل از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال کار

و اهل مباحث بود و سبب بدل اموال در امثال این طایفه و صدور
اعمال اینجا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شتره مبتلا باشند
و بعضی بطبیعت لاف زدن دریا و بعضی بطبیعت رنج طلبیدن
و تجارت و کرمی نیز باشند که بدل ایشان بر سپیل تدبیر
بود و سبب قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر
و از ثانی را افزود و یا کسانی که از تعب کسب و صعوبت چیزی
باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در مثل این
معنی حریث مردی که سنگی گران بر کوهی تند بلند برد
و از اینجا فرود کرد و بابت شهاد آورد و اندک کسب در
در دشواری چون بردن سنگ گرانست بر فراز کوه و خرج
در آسانی چون فرود کردن سنگ بسوی نشیب و احتیاج
بمال ضروری است در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و
فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکانیست
اندر آن است و سلوک طرق آن بر او دشوار اما بر غیر احرار
که مبالغات نکند کیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر

کسانی که بحیثیت متحلی باشند در مال ناقص خطا افزودن و از سخت
و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانت
و طرق نامستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط
و محسود عوام باشند لیکن عاقل رات ساحت از مذمت
و نراست غرض از اعتراض و احتراز و سخ خیانت و سزا
و تحجب از ظلم اکفایا فرود تر آن و شتره از انچه مستعد
فیضت و لوم و عار باشد چون خدایت آغاز و قیانت
بخار و تر قوح متاعها نهیشت بر اغیا و ملوک و مساعدت ایشان
در فواحش و تبایح و تحسین شایع و فضایل بر حسب میل
طبیاع ایشان بچگونگی بردن غم و سعایت و نامی و غیبت
و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال از کتاب کنند
ایشان را کند بر منفعت و راحتی که در عوض آن افعال بد و خواهد بید
بس نه سخت را ملامت کند و نه از کردش روزگار شکایت
نماید و نه بر چنین متولیان و منعمان حسد برد و لیکن سخن حقیقت
اکس بود که بدل مال مغرضی دیگر جز اکتفا و نداشتن آنهاست

مشوب نکرد اند و اگر نظر او بر نفع غیر افذر بالعرض بقصد
ثانی بود تا بعلت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد
و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین علی شپیه شجاعت صادر شود
از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی بر
مباشرت حروب و رکوب اسوال و خط و اقدام نمایند
در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب که حصر آن
ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت
فضیلت و مصابرت و ثبات بر اقبال این اسوال نه از فرط
شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را
در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در
طلب مال یا چیزی که جاری محبری مال بود نهایت خستیمت
و رذالت طبع تواند بود و بسیار بود که عیار پیشکان باغفا
و شجاعان شباهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند
از فضل و فضیلت تا بخدی که اعراض از شنوات و صبر بر عقوبات
سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اضااف جراحت و کلمات

که از ایقام نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقی نهایت
الصبر برسند و بدست و پای بریدن و چشم کردن و انواع
عذاب و کمال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر
در میان قومی ابناء بطس و شرکاء خویش که در سوی ایضا و نقض
فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت
نماید کسی که از ملازمت قوم و عیشرت یا از خوف سلطان یا
از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که بار بار بر طریق اتفاق
طفه بر اقران یافت باشد تا شقی که از تکرار عادت
در خیال او راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقف اتفاقات او را
حاصل باشد موجب معاودت او باشد آن حال شود و همچنین
عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت در مجور یا از فرط
حرص بر تمتع از مشاهده او خویشتن را در ورطهای خوف
اندازند و مرکب بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و ببر
و دیگر حیوانات اگر چه شپیه شجاعت بود اما نه شجاعت بود چه
شیر نفوت و تفوق خود و ثوق دارد و بر طرف مشرف است

بس اقدام بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت
باز آنکه در اغلب مقصود او از الت تمنا و استعاری باشد
و مثل او با فریب شل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعفی
سلاح کند بعد ما که آنچه شرط فضیلت است در او مفقود است و لیکن
شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح شیع زیاد
از دزد او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمل را بر حیات
مذموم ایشار کند هر چند لذت شجاعت در مبادی شجاعت احساس
نیفتد که مبادی شجاعت مودی بود و لیکن در عواقب امور احساس
افزاجه در دار دنیا و حبه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بدل نفس
در حمایت حق و در راه باری عز و علا و در مصلحت و در جهانی خود
و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دامن گیر او
شود و اندک که بفار او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود
و سر آیین سر انجام کار او مرگست و رای او در محبت حق
و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذنب
از ملک و حمایت حرمت از دشمن و کوشا که در ایندن دست

متغلب از اهل دین و جهاد در راه خدا ای تقی اختیار کند
و از کر بخشن نک دارد و دانند که بد دلی در اختیار قرار طلب بقای
جسری می کند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت
طلب حال است باز آنکه روزی چند محلت باید عیش و منقش و حیات
او مکرر بود و در موصوفه خواری و مذلت و مفت و مذمت روزگار
که راند بس تعجیل مرکب با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد
و دوست تر از ثواب تاخیرش تا جزیب عیب و آفت
دارد و سخن شجاع با اتفاق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه
السلام که از محض شجاعت صادر شده است مصداق
این معنی است و آن سخن اینست ایها الناس انکم ان لا
تقتلوا متواتر و الذی نفس این ابی طالب بیده لا الف ضربه
بالسيف علی الرااس انون من میته علی الف را ش و حال
شجاع در مقام موت موای نفس و تحب از شهوات همین حال
بود که گفت آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم
تصور کرده باشد و اندک که از فعالی که بر شمر دیم هر چند شبیه است

شجاعت اما از مفهوم شجاعت خارجست و معلوم او شود که
نه هر که بر احوال اقدام نماید یا از قضای نه اندیش شجاع
بود چه کسی که از ذهاب ثروت و فضیلت پاک ندارند یا از
آفتنای مایل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علهتار
و امراض مو لم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و اشتوب
در یاد رفتی که در معرض این بلایات باشد خائف نشوند بچون
یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه شجاعت و مجبن کسی که
در حال امن و فراغت خویش را در خطر افکند بدان وجه
که بطریق آزمایش از بالای بلند بپرد یا بر روی دیواری یا کوهی
تند خط ناک بر شود یا خویش را در گردانی افکند و در حیات
ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض شتر مست یا کاهوی ناخوش
یا آبی تند ریاضت نیافته شود تا شجاعت مرا کند و مقدار
خود در مردی و قوت بر دمان نماید نسبت او بتصلب و قوت
پشت بر باشد از آنکه شجاعت و اما افعال کسانی که خویش را
خفه کنند یا بزم بکشند یا در جای افکند از خوف فقری یا از فرع

زوال جامی یا از مقامات امری شجاع بر بدولی حمل کردن
لایق تر از آن که بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت خین بود
نه طبیعت شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شدا بد
قادر و در هر حال که حادث شود فعلی که از و صادر کرد و که مناسب
ان حال بود و ازین معنی واجب شده است تعظیم کسی که
شجاعت موسوم بود بر کافه عقلا و حکمت جهان افضا کند که
پادشاه یا کسی که قیم امور دین و ملک بود بجان کس مناقشت
و مضایقت نکند و قدر او بشناسد و بیان محل او و محل کسی
که بدو شبیه کند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه
شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او بشداید در امور
محمود صواب او بر مکاره و وقایع و استخفاف او بجزای که
عوام از ابرار کشمزد تا تنقل سخت ظاهر باشد نه
بکروسی که تدارکش ناممکن بود اندو مکن شود و نه از مولی که
ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در شتم شود خشم او
بمقدار واجب بود و بر کسی که مستحق ایذا باشد و در وقتی که

لایق بود و چون انتقام کشد هم برین شرایط بر انتقام اقدام نماید
و حکما گفته اند که کسی که در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود
ذبول نفس او راه یابد که زوال آن جز با شام صورت
نشد و بعد از آنکه برادر رسیده باشد شاطی که در طبیعت از
مرکوز شده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت
بود مجود باشد و الا مذموم بود بسیار کسان بوده اند که بر
انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند بکشم
خوبیش را بدان ورطه هلاک افکند و اندکی آنکه مضرتی یا نقصانی
بکار آنکس راه یافته است و چنین انتقام و بال صاحبش و موجب
مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت
و شجاعت نیکو نیاید الا از مردم حکیم و شرایط آن تمام نشود
الا بکلیت تا به نوعی بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت
و بر تقضای مصلحت بکار دارد پس بر عین و بر شجاعت حکیم بود و بر عین
عقیم و شجاع نبود و همچنین علی شپه بعدالت صادر شود از سزا
که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از جهت

ریا و سمعت تا بوسیلت آن مالی یا جایی یا چیزی مرغوب جذب کند
یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت و دیگر فضایل شاید
که افعال افعال این طایفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه
عادل حقیقی کسی بود که تبدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و اقوالی
که صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود تقدیم رتبه
باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند مقامات و کرامات
و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات
بر افتای فیض عدالت بوده نه بر غرضی دیگر و این انگاره منتهی شود
که نفس را بیستای نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده باشد
تا افعال و آثار او در سلک نظام اخراط یابد و در دیگر فضایل همین
اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان شبیه بود
باز شناسد و الله اعلم الصواب در بیان شرف
عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و دیگر اقسام
لفظ عدالت از روی دلالت منبئ است از معنی مساوات
بی اعتبار و جذب متع و چنانکه وحدت بر تبه افضی و درجه اعلی

از مراتب و مدارج شرف و کمال مخصوص و نماز است و ^نبیرا
 آثار و از مبداء اول که واحد حقیقی اوست در جمعی معدود است
 مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق است
 در جمعی موجود است پس هر چه بودت نزدیکتر وجود او شریفتر
 و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
 نیست چنانکه در علم موسیقی ~~مقتضی~~ ^{مقتضی} شده است در فضایل
 هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در
 صناعت اخلاق معلوم می شود چه وسط حقیقی عدالت راست
 و هر چه جزو است نسبت با او و اطراف اند و مرجع همه با او
 چنانکه وحدت تقضی شرف بل موجب ثبات و توأم موجودات
 است و اعتدال ظل و حدتست که سمت قلت و کثرت و نقصان
 و زیادت از اضافت ثباین برگیرد و کلیت و حدت آنرا
 از حقیض نقصان و ردیلت فساد با وج کمال و فضیلت ثبات
 در رساند و اگر اعتدال نبود و این وجود بهم رسیدی چه بود
 موالید ثلث از عناصر اربعه مشروطست بامتزاجات معتدل

و فی الحکمه سخن درین باب بسیار است و مودی باطنیاب اولی آنکه با سیر
 مقصود شویم و گوئیم عدالت و مساوات تقضی نظام تحلفات اند
 و چنانکه در موسیقی که هر نسبت که به نسبت مساوات بود بوجهی از
 وجوه عدالت در او موجود بود و الا مرجع آن با فساد و اختلال باشد
 بیانش نسبت مساوات یعنی آنجا بود که مماثلت که عبارتست از
 در هر چه هر یک یا کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مقصود بود و
 چنان بود که گویی نسبت اول با دوم یا چون نسبت دوم با سیم
 یا چون نسبت سیم با چهارم است و اول را نسبت متصله گویند
 و دوم را نسبت منفصله و در انواع ثببات بر وجوه مختلف کار دارند
 مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسبت
 چنانکه در علوم بیان کرده آمد و قدما را در تعظیم امر و نسبت استخراج
 علوم شریف بتوسط آن بمانعتی عظیم است پس چون اعتبار عدالت
 کنند در امور که تقضی نظام معیشت بود و ارادت را در آن مدخلی
 باشد و آن سه نوع بود یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد
 و دوم آنچه تعلق بقسمت اموری دارد که تعدیر ازان مدخلی بود

چون نادپیات و سیاسات آما درستم اول گویند چون
این شخص با این کرامات یا این مال مانند نسبت کسی است که در
مثل مانند زینت او بود با کراماتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت
و مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصان
بود قلمانی فرمود و این نسبت شیه است بمفصله و آما درستم
دوم گاه بود که نسبت بمفصله افتد و گاه بود که شیه بمفصله افتد
مفصله بخانکه گویند نسبت این بزر از باین گاه چون نسبت این بخانه
با این کرسی است پس در معاوضه جیفی نیست و متصله بخانکه گویند
نسبت این خانه با این زر چون نسبت زر با این کرسی است پس
در معاوضه گاه و کرسی جیفی نیست و آما درستم سیوم نسبت
نسبت مندرسی افتد بخانکه گویند نسبت این شخص با نسبت
خویش چون نسبت شخصی دیگر است با نسبت خویش
پس اگر او ابطال تساوی کند بجیفی یا ضرری که بدیگر شخصی رساند
جیفی یا ضرری مقابل آن با او باید رساند تا عدالت و تنگنا
با حال اول شود و عدول کسی بود که مناسب میدید چیزهای نامتناهی

تساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف کند و خوانند که
با حد مساوات برند هر آینه مقداری از زاویه نقصان باید کرد و بر
ناقص زیادت کردن تا تساوی حاصل آید و قنوت و کثرت
و نقصان و زیادت مستثنی کرد و و این کسی را میسر شود که بر طبع
وسط واقف باشد تا در اطراف کند با او و همچنین در
ثقل و رنج و خسران و دیگر اخراجات پس اگر در خفت و ثقل
چیزی بر حقیقت نهد و از ثقل بر دارد تکافی حاصل آید و اگر سنگ
باشد که از یک طرف نقصان کند حقیقت شود و چون در دیگر
طرف زیادت کند ثقل کرد و در رنج و خسران اگر کمتر از حق گیرد
در خسران افتد و اگر زیادت گیرد در رنج و تعیین کننده او ماط
در هر چیزی تا بمعرفت آن رد چیزها با عدالت صورت نهد و
ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضح تساوی و عدالت ناموس
الهی است چه منبع وحدت اوست تعالی و تعهد پس ذکر چون
مردم مدنی با طبع است و معیشت او جز بتعاون ممکن نه بخانکه
بعد ازین بشرح ترکفت آید و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی

خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی دهند تا مکارهاست
و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه بخارجون عمل خود بصباغ
و صباغ عمل خود با توکافی حاصل بود و تواند بود که عمل بخارجون عمل
صباغ بیشتر بود یا بهتر و برعکس پس بضرورت بتوسطی و مقومی
اجتناب افتد و آن دینار است پس دینار عادل و متوسط است
بیان خلق لیکن عادل صامت است و اخیلج بعاذلی ناطق باقی
تا اگر استقامت متعارضان بدینار که صامتست حاصل نماید از عادل
ناطق استقامت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت
بالفعل موجود شود و ناطق انسانست پس ازین روی محاکمی احتیاج
افتد و ازین جهت معلوم شود که حفظ عدالت در میان خلق
بی این سه چیز صورت نگیرد یعنی ناموس الهی و حاکم انسان
و دینار و ارسطاطالیس گفته دینار ناموسی عادلست و معنی
ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند
و ازین جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیکو ماخیا
گفته است ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم

از قبل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدای
عز و جل تعزای بواسطه باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
بناموس الهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم
و در تفسیر قرآن همین معنی یغنی یافته می شود آنجا که فرمود است
وانزلنا معهم الکتاب و اینزان ليقوم الناس بالقسط
وانزلنا الحديد الایه و بدینار که مساوات دهند
مختلفانست احتیاج از ان سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات باشان
مختلف نبودی مشارکت و معاشرت و وجوه اخذ و اعطاء مقدر
و منظم کمشتی و اما چون دینار از بعضی بکاید و در بعضی افراد اعتدال
حاصل آید و معامله خلل با بخار متساوی شود و این آن عدل مدنی بود
که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است و خوبی دنیا بخیر مدنی
و بسیار باشد که علی اندک با عملهای بسیار متساوی باشد
مانند نظیر مندرج که در مقابل زنجار و مشقشاه کارکنان بسیار
افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان
بی شمار افتد و باز عادل جایز بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند

و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جایزه نوع بود
اول جایزه خط و آن کسی بود که ناموس الهی را مفاد نماید
و دوم جایزه وسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند و سیوم
جایزه اصغر و آن کسی بود که بر حکم دیار نزود و فساد دی که از جور این
مرتب حاصل آید غضب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت
باشد و فساد دی که از جور رد و مرتبه دیگر باشد عظیم تر ازین
فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسی که بناموس
باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از
وجوه عدالت و ناموس الهی مجود نفیر باید چه از قبل خدای
تعالی جز جلیل صادر نشود و امر ناموس بخیر بود و بچیزهای که مود
بفساد است باشد و نهی او از فسادهای بدنی بود بسنجاعت
فرمایند و حفظ ترتیب در مصارف جهاد و بعفت فرمایند و حفظ
فرموده از ناشایسته ها و از فتنه و افزاوشتم و بد گفتن بازدار
و فی الجمله بر فضیلت حشمت کند و از ردیلت منع کند و عادل استعلا
عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکاء خویش از اهل بد

بس گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت
بود با سه ما و جور که ضد دوست جزوی نبود از ردیلت بلکه
ردیلت بود با سه ما ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهر تر بود
مثلا آبخ در پیع و شری و کفالات و عاریتها افند ظاهر تر بود
نزدیک اهل مدن از دزدیها و غورها و قیادت و مخادعت ملک
و کوانی دروغ و این صنف نخبه نزدیکتر افند و بعضی باشد که غلب
نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجری آن
و پادشاه عادل حاکم بسویت باشد که رفع و ابطال این فسادها
کند و جلیف ناموس الهی بود در حفظ مساوات بس خوشن را
از خیرات پیشتر از دیگران بدید و از شر و رکت و از انجا
گفته اند الخلافه تطهر بعد از ان گفته است عوام مرتبه حکومت
کسی را دارند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی را که بسیار
بسیار مستطرد بود و اهل عقل و تیز حکمت و فضیلت را از سایر
استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب زیادت
و کیاسات حقیقی باشد و مزیت مرتبه بر یکی در درجه خویش و اینها

جملی اضمات مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت
ورد است تابع آن افند و دوم شرارت و جز تابع آن افند
و سیوم خطا و حسن تابع آن افند و چهارم شفا و حیرتی قرار
اندوه و مذلت تابع آن افند شهوت چون باعث شود
بر اضرار بغیر مردم را در ان اضرار التذاوی و ایشاری صورت
نیفتد مگر آنکه چون در طریق توصل نشستی واقع شده باشد
بالعرض بآن رضادهد و گاه بود که کراستیت آن اضرار و تالم
بدان احساس کند و مع ذلک قوت شهوت بر ارتکاب
آن مکر و حمل کند شریک که بعد اضرار غیر کند بر پیل آید
کند و از ان التذاوی باید مانند کسی که غمزد و سعایت کند نزدیک
طلب تا بتوسط او نعمت غیری ازالت کند بی آنکه منفعتی
یا و رسد لیکن او را در مکر و سی که بآن کس رسد لذتی حاصل آید
بر وجه تشقی از حسد یا بیهی دیگر خطا چون سبب اضرار
غیر شود نه از وجه قصد و ایشار بود و نه مقتضی التذاوی
بلک قصد بغلی دیگر بود که آن فعل مودی بود و بضرر مانند تیری

که نه بقصد بر شخصی آید و نه آیت خرن و اندوسی تابع این حالت
بود شفا و ت مبداء فعل در او سببی خارج باشد از ذوات
صاحبش و او را در ان اختیاری و قصدی نه مانند آنکه اسبب صدقه
ستوری ریاضت نایافته که شخصی بر شسته بود و بکسی رسد که
ان شخص را در او دلبستگی باشد و او را ملاک کند و چنین شخصی شقی
و موحوم بود و در ان واقع غیر موحوم و اما کسی که سبب مستی
یا غم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید عقوبت و عتاب از او
ساقط نشود چه مبداء آن افعال یعنی تناول مسکر و اتیقاد قوت
غضنی و شهوی که صدور قبیح به تبعیت آن لازم آید بارادت
و اختیار او بوده است اینست شرح این عدالت و انبیا
آن اما اقسامش در افعال کویم حکیم اول عدالت را به قسم کرده است
الآنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق تعالی که واجب
خیرات و فیض کرامات بل سبب وجود و نعمت که تابع وجود
او است و عدالت جهان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در امور
که میان او و معبود او باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت

شرایط و جوب مجبور بدل کند آنچه مردم را بدان
قیام باید نمود از حقوق ابناء جنس و تعظیم رواسا و اداره
امانت و انصاف در معاملات آنچه بدان قیام
باید نمود از ادای حقوق اسلاف مانند قضا دیون و انقیاد
وصایا و ایشان و آنچه بدان ماند تا اینجا معنی سخن حکیم است
و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای حق خدای تعالی حل جلال
آنست که چون شریعت عدالت می باید که در اخذ و اعطای
اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازای آنچه
بما میرسد از عطیات خالق ذوالجلالی عزاکسبه و نعم نامتناهی
او تعالی و تعدد شس حقی ثابت بود که نوعی از انواع قدرت
در ادای آن حق بدل کند چه اگر کسی باندک مایه انعامی مخصوص
از غیر و آینه مجازاتی نکند بوجهی بوجهت جور منسوب باشد
بکیف اگر بوطاهای نامتناهی و نعمتهای بی انداز و تخصیص یافته
باشد و بعد از آن بر توانست و توانی بلواحق ایادی لحظه ملخصه
آنرا مدتی میرسد و او در مقابل و اندیشه شکر نعمتی ثانی قیام حقی

یا ادای معسر و فی مشغول نشود لابد که سیرت عدالت خبان
آفشا کند که جد و اجتهاد بر مجازات و مکافات مقصور دارد
و در اسما و تقصیر خوشنیتن را نامعد و ژشنا چه اگر مثل پادشاه
عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او سالک و مالک این
و معمر گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و منشور شود و در
حمایت حریم و ذب از پهنه ملک و منع ابناء جنس از ظلم بر یکدیگر
و تمهید اسباب مصالح و معاد و معاش خلق پیچ و دققت
فخل و ممل نکر دارد تا هم خیر او عموم رعایا و زیر دست نراشیل
بود و احسان به یک از اقویا و ضعیفا علی الخصوص و اصل و استحقاق
آنکه هر یک را از اهل مملکت او علی حده نوعی از مکافات قیام باید
نمود که تفاضل از ان مستدعی انصاف بود بسمت جور او را
حاصل و هر چند بسبب استغناء او از ضایع رعیت مکافات
ایشان جور با خلاص و عاوش و شرنا و ذکر مناقب و آثار و شرح
مساعی و منافع و سکن جمیل و محبت صافی و بذل طاعت نصیحت
و ترک مخالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر

طاقت و اندازۀ استطاعت و اقتدای او در دین و دنیا و در
اهل و عیشرت که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد
ملک نتواند بود اغماض ایشان از اقامت این مراسم و قیام بدین
شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف
از سنن عدالت نبوده اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج
افتد و چنانکه افادت نعمت و افاضت معروف پیشتر جور باشد
که در مقابل آن باشد فاحش تر چه ظلم اگر چه قیامت در نفس خود
آما بعضی از بعضی پیشتر باشد چنانکه از افاضت نعمتی از افاضت
و انکار حق از انکار حق شنیع تر بود و چون قیاس تعقیب در مکافات
حقوق ملوک و روسا بیدل طاعت و شکر محبت و سعی صالح تا این
غایت معلوم است بیکر که در قیام حقوق مالک الملک بحقیقت
که هر ساعت بل که هر لحظه جز آن نعم و ایادی نامتناهی از
فیض خود او تبارک و تعالی بنفوس و اجسام مامی رسد
که در حد و خیر حصر نتوان آورد و اسمال و ثغادر تا به غایت
مذموم و منکر نتواند بود اگر از نعمت او کوییم که وجود است

اترا بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیت و تمهید
صورت کوییم مصنف کتاب تشریح و مولف کتاب منافع
اعضا زیادت از یک هزار ورق در احصاء آنچه و هم ضعیف بشری
بدان تواند رسید سیاه کرده اند و سنوز از دریا قطره
در معرض تعریف نیارده و از عهده معرفت یک نکته چنانکه باید
پسرون نیامده و بیکر حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از
نفوس و قوی و ملکات و ارواح کوییم و نخواهیم که شرح و
مددی که از فضل عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات
او بنفس میرسد عبارت و اشارت را درین باب مجال نیایم
و زبان و بیان و فهم و فهم را از تصرفات در حقایق و دقائق
آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و ملک
سرمدی و جوار حضرت احدی کوییم که ما را در معرض تحصیل و استعدا
و استیجاب آن آورده است حیرت و تصور و درشت
حاصل نیایم لا اله الا الله و لا اله الا الله و اگر باری عز
و علا از مساعی ما بی نیاز است سخت فاحش و شنیع بود که

ما التزام ادا حق و بدل جبری که بوسیلت آن وصمت جور و ستم
خروج از شرطیت عدل از خود محو کنیم نکنیم حکیم
ارسطاطالیس در بیان عبادتی که بندگانه بدان قیام باید نمود
چنین گفته است که مردمان را خلافت در آنچه مخلوق را قیام
بدان باید نمود از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند ادا صیام
و صلوات و خدمت میاکل و مصیبات و تقرب بقریبانها
تقدیم باید رسانند و قومی گفته اند بر اقرار بربوبیت او
و اعتراف با احسان و تجید او بر حسب استطاعت انفس باید
کرد و طایفه گفته اند تقرب بخدمت او با احسان باید نمود
اما بنفس خود بترکیب حسن سیاست و اما با اهل نوع خود
بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند حرص باید نمود
بترنم کردن بر در الهیات و تصرف در محالات که مزید معرفت
باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت او بکمال رسد
و توجید او و حد تحقیق انجامد و گروسی گفته اند که آنچه خدا را
عزت و جل بر خلق واجبست یک چیز معین نیست که از آنرا

مترجم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه حسب طبقات
و مراتب مردمان در علوم مختلف است این سخن نا اچھا حکما
الفاظ اوست که نقل کرده اند و از و در ترجیح بعضی از این اقوال
بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقه متاخران از حکما گفته
عبادت خدا تعالی در سه نوع محصور است
آنجی که تعلق بآبدان دارد و مانند صلوات و صیام و توبه
بموافقت شریعه از جهت دعا و مناجات
آنجی که تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید
و تجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضت جود و حکمت او بر
عالم و آنچه ازین باب بود آنچه واجب
شود در مشارکات خلق مانند اضاف در معاملات و فرار عا
و مناکات و اداء امانات و نصیحت ابناء جنس و جهاد
باعداد دین و حمایت جویم و ازیشان گروسی یکی با اهل دین
تحقیق نزدیکی بسته اند گفته اند که عبادت خدای تعالی
سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر

در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود
که انبیا و علماء مجتهد که ورثه انبیا اند چنان می کنند و بر عموم
خلق واجب بود که انقیاد کنند و متابعت ایشان تا محافظت
امر حق جل جلاله کرده باشند و بیاید دانست که نوع انسان را در مرتبه
حضرت غت منازل و مقامات است مقام اول مقام اهل
که ایشان را مؤمنان خوانند و آن مرتبه حکماء بزرگ و علماء بکار باشد
و مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسان گویند و آن مرتبه
کسانی بود که با کمال علم بحکمت عمل متخلی باشند و بقضایلی که بشماریم
موصوف و مقام سیوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند
که با صلاح عباد بلاد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصود
و مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را فایزان خوانند و مخلصان
نیز گویند و نهایت مرتبه منزل اتحاد باشد و در آن نوع انسان را
سچ مقام و منزلت صورت بنند و استعداد این منازل
بجمله خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب و دوم افتاد علوم
حقیقی و معارف یقینی و سوم جفا از جهل و نقصان قریحی که نتیجه

اهمال بود و چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت
و این اسباب را اسباب اتصال خوانند حضرت غت
اسباب انقطاع از ان حضرت که لغت عبارت از است
هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود و استنهایت تبعیت
لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف و تبعیت
لازم آید سیوم سقوطی که موجب طرد بود و مقتضی تبعیت
لازم آید و چهارم سقوطی که موجب خسارت بود یعنی دوری از
از حضرت و بغض تبعیت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی
که بدین انقطاع مودی باشد چهار بود اول کسل و بطالت
و تضییع عمر تابع آن افند و دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و رها
نفس تعلیم خیزد و سیوم و قاحتی که از اهماال نفس خیزد و غلا
عذار او در تتبع شهوات تو لکند و چهارم از خود راضی شدن
بر ذایل که از استمرار قیاح و ترک انابت لازم آید و در
الفاظ تنزیل زین و زین و غشاوت و حسیم آمده است و معانی
این چهار لفظ بمعنی این چهار سبب نزدیکی و میریکی را از این سببها

علاجی بود که بعد ازین بر حسب اجمال یاد کرده آید انشاء الله نیست
سخن حکما در عبادت خدای تعالی جل و علا و افلاطون الهی گفته است
که چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجسرای بر یکدیگر در
فقد وجه عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس بر اداء فعل خاص
بود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت
قرب نوع انسان بود از الله تعالی و نیز گفته است توسط عدالت
مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه مرد و طرف عدالت
جو راست و مرد و طرف میسر فضیلت یک رذیلت نیست
پیاپی آنست که جو رسم طلب زیادت بود و رسم طلب نقصان
چه جایز در آنجکه نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگران را
نقصان و در آنجکه ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگران را
زیادت و چون عدالت تساوی است و در طرف تساوی
زیادت و نقصان بود پس مرد و طرف عدالت جو راست
و رجب فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی لازم آید اما عدالت
عام شاملست جلکی اعتدالات را و عدالت میان فی نقصانی بود

که از و صادر شود تمسک بناموس الهی چه مقدار مقادیر و معین
اوضاع و واسط ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را
بهر هیچ نوع تضاد است و مخالفت صاحب ناموس الهی در طبیعت
نیاید بلکه محلی سمت او موافقت و معاونت و متابعت او ضروری
بود چه مساوات از ویاید و طبع او طالب مساوات بود و اقل
مساوات میان دو شخص بود و چیزی مشترک میان مرد و یا زوجه
پس ارکان نسبت متصل با منفصل معین شود و بیاید دانست
که این میات نقصانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت
چه فعلی این میات صادر شود و قوت و معرفت بحدین
تعلق یکسان گیرند چه علم بحدین و قدرت بحدین یکی بود
اما هر میات که قابل ضدی بود غیر میاتی بود که قابل ضد
دیگر بود و این معنی در جلکی فضایل و ملکات تصور باید کرد
که از اسرار این علمست و عدالت را با حریت اشتراکست
در باب معاملات و اخذ و اعطای وجه عدالت در کتاب
مال افتد بشرایط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرایط

و انساب اخذ بود پس بافعال نزدیکتر بود و اتفاق اعطای بود
پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان سر را از عادل دوست تر
دارند بدین سبب باز آنکه تعلق نظام عالم بعد از ^{پیش از} آن
بود که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل خیرست نه ترک
شر و خاصیت بخت مردمان و محبت گفتن ایشان در بدل
معروف بود نه در جمع مال و سر جمع مال نه از برای مال کند لیکن
برای صرف و اتفاق کند و در ویش نباید چه کسوب بود
از وجه جمیده توکام سل کند در کسب چه توصل او بفضیلت خویش
تو سل مالست و از بیض و بدیز و نخل و تغیره احتراز نماید پس
حسری عادل بود اما هر عادل حسری نبود و اینجا شکلی ایراد
و از آن جوابی گفته اند و آن شک است که چون عدالت امری
اختیاری است که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق
محبت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود اختیار
که از جهت تحصیل زدیلت و استحقاق مذمت کسب کنند
و اختیار عاقل روییت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود

جور منع بود و در جواب گفته آید هر که از تکاب فعلی کند که
مودی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد از آن جهت که
با قدرت بر نفع نفس اختیار بد و ترک شاورست عقل اثار کرد
باشد و استاد ابوعلی هتزازین جواب جوابی گفته است
و آن آنست که چون مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که
بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر
مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت با فراط یا کسی که
در مستی عباد کند فعالی اختیار کند بی شاورست عقل که بعد از
معاودت شش شیمان شوند و سبب آن بود که در حالتی که
غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعلست آن فعل عمل نماید و چون
آن قوت استخادم عقل و استعمال او کرده باشد عقل را
بحال اعتراض بود بعد از سکون سورت قوت قیج و نساد
ظاهر شود اما کسانی که بسعادت فضیلت موسوم باشند
بهیج وقت عقل ایشان مغلوب نکرد و در فعل چنان اثار
ملکه شود و سوالی دیگر ایراد کنند از سوال او شکل تر و آن آنست

که تفضیل محمود است و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوی
بود و تفضیل زیادت و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضایل است و او را
مرتبه وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم است
زیادت هم مذموم بود پس تفضیل مذموم بود و این خلف باشد
و جواب آنست که تفضیل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع
نقصان این شوند و توسط فضایل ربیک سوال نوازند بود چه بخایز
انک وسط است میان شر و خود نقصان در و با احتیاط
نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نمیدد و الا بعد از رعایت
شرایط عدالت که اول آنجه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد
زیادت نیز احتیاط را با آن اضافت کند و اگر مثل همه مال را
بناحق دهد و مستحق را ضایع کند او را تفضل نبود بلکه مبذر
بود چه افعال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل
عدالت است و زیادت و تفضل عادلی است مخلط در عدالت
و سیرت او آن بود که در نافع خود در کمند دهد و دیگران را پیشتر
و در ضار خود را پیشتر دهد و دیگران را کمتر بزند جور و معلوم شد

که تفضل از عدالت شریفتر است از آن جهت که بمبالغت
در عدالت نه از آن جهت که خارجیت از عدالت و اشارت
صاحب ناموس بعد از اشارتی کلی بود نه جزوی عدالت
که مساوات است گاه بود که در جهل بود و گاه بود که
در کم بود و گاه بود که در کیفیت بود و همچنین در دیگر معقولات و پایش
آنست که آب و هوا تمکافی اند در کیفیت نه در کمیت
که اگر در کمیت تمکافی بودند می مساوات بودی بودی
و در کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر مفضل
غالب شدی و مفضل فاسد آمدی و همچنین در آتش و هوا
و اگر عناصر تمکافی نبودندی و افساد یکدیگر توانستندی عالم
نیست شدی در کمترین مدتی و لیکن باری عز و علا تفضل
غنایت و رحمت خویش خیال تقدیر کرده است که هر چهار
در قوت و کیفیت مساوی افتاد اند تا یکدیگر را بجای افنا
نخوانند کرد و لیکن بسزوی را که بر طرف افند خودی که بدو
محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا کرد و اشارت بدین

معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که گفته است
بالعدل قامت السموات والارض غرض آنست که
ناموس بعدالت کلی فرماید تا آنقدر کرده باشد بیهت
الهی و بتفضیل کلی بفنر باید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت
کلی محصور بود از آن جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیاد
محدود نبود بلکه بتفضل خواند و بر آن حث و تحریص کند
چه تفضل عام و شامل ننواید بود چنانکه عدالت عام و شامل
و آنچنین گفتیم تفضل احتیاط و مبالغت است در عدالت
هم قولی عام است چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود
ننوازد بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم در پیچ طرف تفضل
ننوازد کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق از وی بیاید
و آنچنین گفتیم عدالت بیانی نفسانی است منافی آن نبود
که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه آن بیات
نفسانی را به وجه اعتبار کنند یکی نسبت با ذات آن
بیات و دیگر باعتبار با ذات صاحب بیات و بیوم

۸۷
اعتبار با کسی که معامله بدان بیات با او اتفاق افتد پس باعتبار
اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلتی نفسانی
و باعتبار سوم عدالت در چگونگی اخلاق و ملکات همین اعتبار
رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
کلی بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن بتغذیل
قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تغذیل
قوی نکند شهوات او باعث شود و بر امری ملایم طبیعت
خویش و غضب بر امری مخالف آن نماید و اعی مختلف
طالب اصناف شهوات و انواع کرامات گردد و از اضطراب
و انقلاب این احوال و تجاذب قوی اجناس شر و ضرر حادث
شود و حال همین بود که هر گاه که کثرتی فهم کنند بی ریشی قاهر که
آنرا منظوم گردانند و پیمین وحدت که ظل آنست ثبات
و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب
قوی برین صفت بود تشبه کرده است شخصی که او را از
دو جانب می کشند یا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا

پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای
جل جلاله است در ذات انسان حاکم قوی کند تا او شرایط
اعتدال و تناسل و نگاه دارد هر یکی با حق خود رسند و
نظامی که از کثرت متوقع مرفوع شود پس چون از اعتدال
برین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان
و اهل عشیرت هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب
و ابعاد و بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این
شخص بر انبای جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد
و چنین شخصی که در عدالت تا این غایت برسد ولی خدا
تعالی و خلیفه او و بهترین خلق بود و باز این ترین خلق
خدا کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد از آن بردستان
و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف حیوان
با حال سیاست چه علم بضدین یکی بود پس بهترین مردمان
عادل بود و بدترین جایز و جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات
و نظام کائنات بحسب است واضطرار مردم با قنای فضیلت

عدالت از جهت قوای شرف محبت چه اگر اهل معاملات
محبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدینند و حلا
مرفوع شود و نظام حاصل آید و چون این محبت حکمت بدن
و منزلی لایق زست در شرح امر محبت توقف اولی و الله اعلم
در ترتیب کتاب نقایل و مراتب سعادت
در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که
مقتضی توجه باشد با انواع کمالات یکی از دو چیز بود
طبیعت یا صنعت اما طبیعت مانند مبداء و تحریک و نظم
در مراتب تغییرات مترتب و استیالات متفرع تا انگاه
که بحال حیوان برسد و اما صنعت مانند مبداء و تحریک و جو
بوسایط و آلات تا انگاه که بحال تخنی برسد و طبیعت
بر صنعت مقدم است هم در وجود و هم در ترتیب چه صدور
او از حکمت الهی محض است و صدور صنعت از مخلوقات
و ارادت انسان با استدلال و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت
بمثبت معلّم و اشادست و صنعت بثبت معلّم و یلید و جو

کمال هر چیزی در شبهه آن چیز بود بمبدأ از خویش پس کمال
 صنعت در شبهه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت خبان
 باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش
 و تدریج و ترتیب نگاه داشتن طبیعت افشا کند تا کمالی
 که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانید است
 از ضاعت بوجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که
 لازم صنعت بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب
 ارادت و شیئت با آن کمال مقارن افتد مثلاً چون
 مردم پیغمبر مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان
 ترتیب دهد همان کمال بحسب طبیعت متوقع بود و آن برورد
 فرخ است بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر با
 آن مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار بود بیک
 دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید
 و بعد از تقدیم این معتمد که گوئیم چون تهذیب اخلاق
 و اکتساب فضایل که بعد معرفت آن آمد ایم امری است

دران باب افتد ابطبیعت لازم آید و آن خبان باشد که
 تامل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بد و خلقت
 بوجه سیاق است بوده است پس در تهذیب همان تدریج کمال
 داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث شود
 قوت طلب غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کوزک چون
 از شکم مادر جدا شود شیر از بستان طلب کند بی تقدم
 تعلیمی و بعد از آنکه قوت او پیشتر شود آنرا با و از کر بستن
 بخوابد و چون قوت تحیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که
 شالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت
 مادر و غیر آن پس قوت غضبی در او بدید آید و از موزیات
 احتراز نماید و با آنچه در وصول منافع مانع او آید مقاومت
 و کوشش آغاز کند پس اگر با افراد و اتمام و دفع قیام تواند
 نمود قیام نماید و الا بعد زیاده و کریه استفادت کند و از
 مادر و دایه استعانت نماید و بعد از آن قوتها و شوقها که مبادی
 تحریک آلات اند در تنزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس

که آن قوت تمیز بود در وظایح شود و ابتداء آن طور
قوت حیاء باشد و آن دلیل بود با حسن بحیل و قبح و بس
این قوت نیز روی در تر ایدر نهد و هر یکی از این قوتها چون
بکمالی که محب شخص ممکن بود برسد اتمام کند بر عایت
آن کمال در نوع بوجهی که صورت بندد و اما قوت اول که
مبداء جذب ملائمت و تربیت شخص موکل چون شخص را
تغذیه و تمیز نزدیک رساند بکمالی که متوجه بدان باشد
منبعث شود بر استغناء نوع بس شهوت به نکاح و شوق تیاصل
حادث گردد و اما قوت دوم که مبداء دفع منافی است
چون حفظ شخص ممکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع بس شوق
بکرامات و اصناف نفوق و ریاست بدید آید و اما قوت
سیوم که مبداء نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص جزوا
مهارت یابد بتغفل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل رو
افتد و درین حال اسم انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام
یافت بتوسط اصاعت بقا حقیقی یابد بس طالب فضیلت را

۸۵
در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد همین قانون افتد باید
نمود و در تهذیب قوتهای سیاحت و تربیتی که از طبیعت استفاده
کرده باشد رعایت کرد و ابتداء بتعدیل قوت شهوت
بس تعدیل قوت غضب و خشم بر تعدیل قوت تمیز کرد
اگر اتفاق جان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت
بر قاعد حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید
شکر موبتقی عظیم و منتی جسیم باید گزارد چه اگر مقامات
او ممکن بود و حرکت او در طریق طلب فضایل سهولت
و اگر در مبداء مابعد مصلحت تربیت یافته باشد تندرج
در نظام نفس از عادات بد و ملکات نامحسوس باید کرد
و بصعوبت طریقت نویدی نباید نمود که اعمال مستعدی متفاوت
ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکل تر و بعد از نزدیکتر
بما انگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تلف و تاسف چیزی
بسیار نباشد اعادنا الله من سوء نعمته و بلغنا ما ترصیه برحمته
و بیاید دانست که چنانکه بر فضیلت موقوف نباشد چنانکه

میسج آفریده را تجارت یا کاتب یا صانع تیا فریده اند و ما
گفتیم که فضیلت از امور صناعی است اما بسیار بود
که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسان نبود و شرایط استعداد
در و پیشتر و بجهانکه طالب کتاب یا طالب تجارت را
حارست آن حرفت می باید کرد و تا میبایستی در طبیعت او
راخ شود که مدار صدور آن فعل باشد و بر وجه مصلحت
انگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفت
نسبت دهند بجهن طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت
اقتضا کند اقدام می باید نمود و میبایست و ملکه در نفس او بدید آید
که افذار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکل سهولت بود
و انگاه نسبت آن فضیلت موصوف باشد و چون جهانکه گفته شد
در صناعیت اقتضا بر طبیعت می باید کرد و مناسب ترین صناعات
بدین صناعت صاعط است که بر تحوید بدن مقصور است
چنانکه این صناعت بزرگبیل نفس مقصور است بر افذار که در
صناعت بر طبیعت لازم باشد شپیه افذار طیب بود در صناعیت

طب بر طبیعت و ازین جهت بعضی از حکمای این صناعت را
طب روحانی خوانند و بجهانکه طب دو جز بود یکی آنکه
تقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنکه تفتضی ازالت علت بود
و بجهن این علم دو فن باشد یکی آنکه تفتضی محافظت فضیلت
بود و دیگر آنکه تفتضی ازالت ردیلت بود و ما هر فن
بغایت جلد بیان کنیم ان شاء الله تعالی پس ازین مباحث
روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت
شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غضب
و انگاه کرد و تا حال هر یکی در فطرت بر تقانون اعتدال است یا
مخوف از آن اگر بر تقانون اعتدال بود در حفظ اعتدال
و ملکه کرد و این در صدور رابخ نسبت با آن قوت چهل بود
از و کوشید و اگر از اعتدال مخوف بود اول برد او با اعتدال
بسر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این دو قوت
فراغت یا بدین تکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب
در آن رعایت کرد و اول که در تعلم شروع نماید خوض در فی

باید کرد که ذممن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس
معارف هدایت کند پس در فنی که وسم را با عقل در قوانین آن
مساعدت باشد و تحیر و خبط را در آن بحال نه نما ذممن را ذوق
یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن تحت بر
معرفت ایمان موجود است و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید
گردانند و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی موجودات
این بحث با آنها رسانند و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این
سه قوت فارغ شدن باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت
تو فرمایند نمود و احوال معاملات بر حسب این طبیعت مقدر
گردانند و چون این دقت نیز رعایت کند انسانی بالعقل
شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده
بس اگر خواهد و در سعادات خارجی و سعادات بدنی
اتمام نماید نور علی نور بود و اما باری مہمات معطل نگذاشته
باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات سه جنبه بود یکی سعادات
نفسانی و دوم سعادات مدنی که با جماع و تمدن متعلق بود

آما سعادات نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج
آن برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق و دوم علم منطقی و سوم
علم ریاضی و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاق
باید تا نفع آن در هر دو جهان برودی حاصل آید و آما سعادات
بدنی علومی بود که بنظام حال بدن باز گردد و چون معالجات و حفظ
صحت آن و علم زینت که عبارت از آن طب بود و چون علم
بحکم که تقدیم معرفت فایده دهد و آما سعادات مدنی علومی بود
که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد
مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل
و علوم ظاہر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت
و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یکی
کسب منزلت او باشد و الله تعالی اعلم و احکم بالصواب
در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل
مقصود بود چون نفس خیر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت
و تحصیل سعادت متوفر و با قفای علوم حقیقی و معارف نفسی مشغول

واجب بود بر صاحبش تمام با موری که مستدعی محافظت این
شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت
تن و در طب استعمال آن ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس
ایشان معاشرت و مخالفت کسانی باشد که در تحصیل مذکور با او
مشارکت و مشاغل باشند چه پیش چیز را در نفس تاثیر زیاده
از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از مواسست و مجامعت
کسانی که بدین مناقب متخلی نباشند و علی الخصوص از اخلاط اهل شر
و نقض مانند کرمی که بمسخر کی و مجنون شربت یافته باشند یا
باصابت قیاح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف
کرد این چه بجنب ازین طایفه حافظ صحت را مهمترین شرطی
و واجب ترین چیزی بود و چنانکه از مخالفت ایشان حذر و اجتناب
بود از اصغارا و احادیث و حکایات و استماع اخبار و مجازات
و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان
خاصه وقتی که شطابت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر و اجتناب
بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک نادر یا از روایت یک شی

در آن شیوه بخندان و سنج و خجسته نفس تعلق گیرد که در تطهیر آن جز
بروز کار دراز و معالجات دشوار قیصر نکرد و بسیار بود
که اشیال آن حال سبب فساد فاضلان مبرز و ماده عوایت عالم
متبصر شدند باشد تا بحوانان مستعد و متعلمان مستر شدند
و سبب آنست که محبت لذات بدنی و شوق برامات حسنه
در طبیعت انسانی موقوف است از جهت نقصاناتی که بحیثیت
اول در مظهر شده است و اگر نه سبب زمام عقل و حکمت
بودی کافه نوع باین بلا مبتلا شدند و انقضای فاضل و تقاضای
سعدا و امثال بر مقدار ضروری تمشی بکشتی و باید که دانسته
باشد که مواسست دوستان حقیقی و مداخلت بایاران موافق
در مزاج مستعد و حکایت مستطاب و فکاست محمود که
مستدعی لذت مباح و مرض بود و بر وجهی که مقدار آن عقل
باشد نه شهوت و از حد توسط بدرباره اسراف یا تمسبه
نقصان نیجایید و بود داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرمودیم
چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق و طرف بود یکی با جانب افراط

و نسبت بحون و خلعت و فتق موسوم و دیگر با جانب فریاد
و تعریف ندامت و عبوست و تذخویی معروف و مذموم
و مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود بهشت و طلا
و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق اسم طرافت بر صاحب
این رتبت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام و طاعت
افعال حمیده بود چه از قبل نظریات و چه از قبل علیات از حی
که روز بروز نفس را بخروج از عهده و طیفه از هر یک مواخذ
میکند و اخلال و اسما آن بهیچ وجهی جایز نشود این معنی گاهی
ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغت اطباء نفس در
تعطیل امر این ریاضت از مبالغت اطباء بدن در تعظیم نفع
آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود
و از فکر در تحایق و غوص در معانی اعراض کند بیه و بلاد
کراید و مواد خیرات عالم قدس از و منقطع شود و چون از
حلیت عمل عاقل گردد با کسل الفت گیرد و بهلاکت نزدیک
شود چه این عطلت و تعطیل تسلیم انسلاخ از صورت

انسانیت و رجوع بارتبت بهایم بود و انگاس حقیقی است
نموده بالله من اما چون طالب نو آموز از بیاض به یوز فکری
و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند با صدق الفت گیرد
و مؤنت نظر در رؤیت را بیک شمرد و با حق متناهی شود
و طبعش از باطل و سمعش از دروغ تشکر گردد تا چون
بدرجه کمال نزدیک شود بنظر دقیق با مطالعه حکمت
پردازد بر استوداعات و ذخایر و اسرار و غوامض آن
علم طفریابد و بدرجه اقصی برسد و اگر این طالب
در علم و براعت یگانه روزگار و پیر سرآمده اقرار شود
باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معاد
و طلب زیاده منع نکند و با خود مسترردارد که علم را
نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت
در سنجش مکشوف می شود غفلت نورزد و تکرار و تذکار
انرا ملکه کند که آفت علم نیاست و سخن حسن بصری بهر وقت
یاد می کند که اقدعوا هذه النفوس فانها طلفت و حادثها

فانها سریع التثور چه این کلمات با قلت حروف و غایت
فصاحت و استیفاء شرایط بلاغت شملت بر فواید
بسیار که حافظ صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخایر
عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت می کند و کسی که دل
اموال و محبت مشفقانه و تکلف موشها بخدین کرامت و نعمت
مخصوص شود بسبب اضرار و انماض و کاسل و تعافل آنرا باید
وهد و عاری و خالی بماند بحقیقت معنوی و معلوم باشد و از
و توفیق بی محسره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای حق
و مخاطبان فواید مجازی چگونه تحمل اشتقاق سفرهای دور قطع
بیا بیا آنها را محزون و غمگین کردن در پامای مضطرب و تعرض
انواع مکرره و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن
ایشان را اختیار می کنند و در اغلب احوال با مقاسات این اسوال
خایب و خاسری مانند و بنده مات مفرط و خیرات مملکت
ستدعی قطع آنکس و قلع ارواح بود بتلا می کردند
و اگر بر چیزی از مطالب ظفر می یابند اسبب زوال و اشغال

بر عقب است و بقای آن وثوقی و استظهاری نه چه مواد آن
از امور خارجی و اسباب عرضی جمع آمد است و خارجیات
از حوادث سلامت نیابد و طوارق زمانه را بد و نظرق بود
و خوف و اشتقاق و تعب نفس و خاطری که در مدت بجا سبب
محافظت طاری شود خود نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع
پادشاهی بایکی از خواص و مقربان حضرت او بود انواع مکارش را بد
در باب اتضاع پذیرد و علا و مزاحمت اضداد و مناز
حساد چه از دور و نزدیک باشد حاجت بکثرت مواد و مونا
که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جانب اولیا و اعدا ضرور
باشد مضارف شود و مع ذلک استزادت و اعتراض نسبت
بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان که بر ارضای کلی ایشان
قادر نبود تا با رضاء همه جماعت رسد بر توانند و توانی متصل
و پیوسته از اخص خواص بل از اولاد و حرم و دیگر خواشی
و خدم استماع کمالاتی کند که از صعوبت و شدت و تهیج غیظ و غضب
و عدم مکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مکرر از خود

و بازین جمله از تجاسد و نازع اعوان و انصار و مکاتبات اعدا
و مواعظت اضداد بر جان ناایمن بود و جند انک زیر دستان
و جنود در زیادت باشند دل مشغولی در کار ایشان و حفظ ترسب
ترقیات و وجوه از ذاق در زیادت بود چه این قوم مومنست
کنایت ناکرده به نقد سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت او
می شوند و چنین کس اگر چه در تصورات خلق تو انکرو بی نیاز بود اما
در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از اجتناب
و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در سد حاجت او مواد
و نیاز وی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر که حاجت او
بمنافع و مراد کمتر بود تو انکری او بیشتر بود و از پنجاست که
اغنی الاغیا خدای تعالی است که او را هیچ چیز و هیچکس احتیاج
نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتضیات و اموال پس
درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المؤمنین ابو بکر
رضی الله عنه گفته است در خطبه اشقی الناس فی الدنیا
والآخرة الملوک بعد از ان صفت ملوک کرده است

و گفته که هر که بدرجه پادشاهی رسید خدای ربیب از آنچه در تصرف
او بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد
و اسباب انقطاع حیات او بسیار بود و استشار بر دل او
استیلا یابد بر آنکه حسد برد و از بسیار دشمن شود و از
سلامت سامت نماید و از ادراک لذت بها و شکم محروم ماند
نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی بشد
و سراب فریفت بظاهر رشادی نماید و در باطن اندوهی
باشد و چون دولت او با خسران رسد و ماده غم منقطع شود
حق سبحانه بر مقتضای عدل با او در حساب مناقشت کند در
عفو مضایقت الا ان الملوک هم المرءون ما انما یخسرون است
والحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدفت صواب زده است
استناد ابو علی رحمه الله علیه گوید از بزرگترین پادشاهان
روزگار مشاهیر کرده ام که این کلمات را استعدادت می کرد
و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب
می نمودند و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نکردند و ستر

و مفسرش و طلب و غلامان و بندگان و نواب و حجاب
و خدم چشم و مواجب و جنایت و کوبه و دبدب ایشان
پندگان برد که بدین نخل وختیر ایشانرا ابتهاج و سست و متع
و لذت بی نهایت باشد لا اله الا الله که ایشان در اثناء این احوال
از افکار نظار کیان غافل باشند و باندیشهای ضروری از بندگی
و ترتیب کار خویش خفا که بعضی شرح داده آمد مشغول و اگر
کسی خواهد از حال مالک و ملک اگر چه اندک بود دلیل تواند
ساخت بر حال ملک و ملک و اگر چه بسیار بود و تجربه دیگر
این معنی اعتبار کرد تا آنجکه گفتیم او را واضح شود و تواند بود
که اگر کسی ناگاه بر مایستی یا پادشاهی رسد روزی چند در ابتدا
از ان اندادی یابد و چون چشمش در شاهان آن ایستد
بعد از آن او را چون دیگر امور طبیعی شود و اتفاقا بر
چیز ماکند که از دایره تصرف او خارج افتد و براقشای آن
تخریص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آخرت در دنیاست بدو
تمنای وجود عانی دیگر کند و تا تمش در طلب بقای ابدی و ملک

حقیقی ترقی نماید تا بملکی مور پادشاهی و اسباب جهان داری بر
و بال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صواب
از جهت اخلاقی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که اجتماع
و خایر و کنوز و اجتماع عساکر و وجود را در عقبست و آفاق واحد
که بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود اینست حال طایف
نعمتهای مجازی و آمانتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس زیبا
نضایل موجود بود و مفارقت آن بهیچ آفت صورت نمید
چه موجب حضرت ربوبیت از وصمت است و او منزله باشد
چنانکه گفتند پند

داده خویش خرج بستاند نقش الله جاودان ماند
و واسب آن خیر است با شمار آن امر کرده است اگر امثال
نمایم هر لحظه نعمتی دیگر مشهوره و بد تا انگاه که نعیم ابدی حاصل
شود و اگر ضایع که اریم بقاوت و ملاکت خویش رضا داده
باشیم و کد ام غبن و خسران بود پیشتر از آنکه اضاعت جواهر
نعیم باقی ذاتی حاضر رکند و در طلب اغراض خسین

فانی عرضی غایب ایستند تا اگر بعد التیاء و اتنی چیزی بدست آرند
یا طلب آن بنمایند هر آینه آنرا از پیش او یا او را از پیش آن
برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسی که بر گفت
تقادر بود و با اقتضای زندگی توانی تواند کرد شاید که بفضله طلبیدن
مشغول گردد و چه آنها را نهایتی نبود و طالب آن مکاری پسند که
انرا نهایتی نبود و طالب آن مکاری پسند که انرا نهایتی نبود
و ما پیشتر بکفایت و اقتضای اشارت کرده ایم و گفته که
غرض صحیح از ان مداوات آلام و استعाम است مانند جوع
و عطش و تخم زاز و وقوع در آفات و عیال و نه مقصد
لذاتی که حقایق آن آلام بود و اگر چه بظاهر لذت نماید بل
ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتضای است بس معلوم شده که
در اغراض از ان لذت هم صحت است و هم لذت و در اقدام
بر ان نه لذت است و نه صحت اما کسی که بر قدر ضرورت
تقادر نباشد و بسعی طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت
بجا و زت نکند و از استیلاء و حرص و تعرض بکاسب و ذلی خراز

نماید و در معامله طریق بجامه نگاه دارد و بخان من را نماید که او را
از روی اضطراب در کاری خیس خوض می باید کرد و در دیگر
جانورانی که چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیاده
اعراض کنند تا مل کند چه بعضی از اصناف حیوانات تنها و ان جغیه
و بعضی تنها و ل روشی روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت
ایشان افند قانع و راضی شوند و نعمت ز تو نعمت
بخش از اوقات اصدا و مانند جمل و منج انکین از غذا یکدیگر نمایند
بس چون نسبت به حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر
حیوانات است با اوقات ایشان و هر یکی بدان قدر که بحفظ بقای
ایشان و فاکند قانع و خوشش دلند و مردم نیز که بسبب
سامت ایشان در نفس حیوانی بعد احتیاج شده است باید که در
افوات و اغذیه هم بدان نظر نکرد و و آنرا به نقلی که با فراغ
و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل نریختی تهد و اشغال
عقول تخمین اطعمه و اعماء اعمار در تنغ بدان همچون تکامل قهقار
از طلب مقدار ضروری قسح شمرد و یقین نشاند که تفضیل داده

دخول بر ماده خرج و استخوان سعی در طلب یکی از سر دو
بدون دیگر یک از مقتضی طبع است نه از روی عقل چنانچه طبیعت را
بماده دخل از جهت آنکه بدل مایه خلل از و حاصل خواهد کرد و فضل
غیاثی است و از آن روی که بر چیزی از جزوی از بدن خواهد
شملت آنرا ملایم می شود و ماده خرج را چون صلاحت
این معنی از و زایل شده است و بسبب اشغاف موضع عالی
کردن جایگاه بدل نفی می کند متصرف می شود و تتبع عقل طبع
درین معنی هم از جنس استخوان اخلاص شرف را باشد چنانکه
بارها گفتیم و باید که حافظ صحت تیسر قوت شهوت
و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با
طبیعت که دارد و غرض ازین آنست که بسیاری بود که بنزد
لذتی که در وقت را ندن شهوتی یا در حال رفعت رستی احسا
کرده باشند شوقی با عادت مثل آن و صنع الکتاب کنند
و آن شوق مبداء حرکتی شود و تار ویت را در تحمیل آن معنی که
مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطفی را در ازاجت

۹۲
علت نفس حیوانی استخوان کرد چه توصل مقصود جز برین
وجه صورت نمیدد و این حال شیه بود بحال کسی که
ستوری نند یا سکنی درنده را تیسر کند پس بر خلاص
یا من از و مشغول کرد و وظایف است که جز دیوانگان بر چنین حرکت
اقدام نمایند لیکن چون عاقل سپان این دو قوت با مزاج گذارد
و دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کند چه ایشان را
درین باب بحد و معونت فکر و ذکر زیادت حاجتی نیست
و چون در وقت سپان مقدار از اجنه حفظ صحت بدن بر آن
بود و در تنقیب نوع ضروری باشد توسط تفکر و تذکر معین
تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید امضاء سیاست ربانی
و مقضاه مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر
دقیق بر اصناف حرکات و سکات و اقوال و افعال و مذا
و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجراء عاداتی مخالف ارادت
عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر یک دو نوبت آن عادت
بسقت یابد و فعلی مخالف عنم او در وجود آید عقوبتی بازاء

آن کینه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس بطعومی مضر مبادرت کند
در وقتی که احتیاج به بود او را مالتش در بد با تمنا از طعام
و التزام صیام چند آنکه مصلحت بیند و در تویج و تغیر او با انواع
ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند او را
تبعرض سیغی که کسر جاه او کند یا بندر صدقه که برود شوار
آید تا ذیبت کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب
هند سفها شهر خویش را در شرمزد گرفتگی نما بر ملا اور
تویج کردندی و نفس او از آن مالش یافتی و اگر از نفس خویش
کسی نه بموضع احساس کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقامات
یعنی زاید بر معهود تکلیف کند فی اموری در پیش خود دهند
که اخلاص و رحمت را در آن مجال ندهد تا نفس بخالف عقل در
باقی کند و تجاوز از رسم او جائز نمیشد و در از کتاب طالب
رخصت نشود چه این معنی بدریچ باز کتاب کبایر باعث کرد
و اگر کسی در مبداء جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت
سورة غضب و محافظت زبان و محل از اقران عادت گرفته

باشد ملازمت این آداب برود شوار نبود چه پرستار باشد
که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاست و شتم اعراض فرسود
کردند و استماع انواع قبايح برای شان آسان شود بحدی
که از آن متاثر نشوند بلکه گاه بود که بر ائمال آن کلماتی
بی تکلف از آن صادر شود و آنرا بشاشت و خوش طبعی
ملقی نمایند و اگر چه پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال جائز شده
باشند و از انتقام بکلام و تشقی بجواب تحاشی نمود و همچنین بود
حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجازات سیفهان و مجاور
ایشان اجتناب نماید و باید که با استعداد صبر و حلم پیش از حرکت
شهوت و غضب انتظار و عدت حاصل کرده باشد و بپادشاهان
حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان حال
رویت با صفات آلات و استحکام حصون مشغول باشد
ایشان شوند اتمدا نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب
خویش با تنقضای تمام طلب کند و بران افضار نماید که
جائینوس حکیم می گوید در کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس

خویش را خست است که چون هر شخصی نفس خود در دوست دارد
معایب او بر و مخفی ماند و آنرا اگر چه ظاهر بود ادراک نکند
بس در نزد پر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل
اختیار کند و بعد از طول موافقت او را اخبار دهد که علامت صدق
مودت او است که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند
تا از آن بجنب نماید و درین باب عهدی استوار بر و گیرد
و بدان راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیب نیست و نمی بینم
بلک با او بغیاب در آید و استکراه این سخن اظهار کند و او را
بجای است تمتم نهد و با سوال او معاودت نماید و الحاح زیاد
بجای آورد پس اگر اخبار ناکردن اصرار نماید اندوهی تمام
از آن سخن و اعاضی صریح از و فراماید تا پختی از آن سخن
تفرضی تغییر داند اغراض کند و چون بدین مقام رسد البته
انکاری اظهار نکند و در مواجبه او قبضی و کراستی فراختر
نیارد بلک مباسطت و ابتهاج و مسترت آنرا تلقی کند و سکر
آن روز کار در اوقات خلوت و موافقت بگذارد و تا آن وقت

پدیده و تحفه او اعلام او از عیوب شمرد پس آن عیب را
بپختی که افضای محو آثار و قلع رسوم کند معاشرت بفریم سازد
تا شفت آن دوست بقبول او و به آنک غرض او بر اصلاح
خویش مقصور است مستحکم شود و از معاودت اتقاید و نما
تا اینچنان سخن جا لینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود بود
و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچین مردم منقطع و بیکس که دین
از دوست درین مقام با منفعت ترجیه دشمن در اظهار عیوب
احتشامی نگاه ندارد و بر آن سخن داند اقتصار نکند بلک مجاوز
حد و تمسک با انواع اقربا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را
بر عیوب خود دقینیه افتد و در آن سخن افترا کرده باشد
نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آورد
و هم جا لینوس در مقالاتی دیگر گفته است خیار مردمان را
با عد انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب
کندی که از حکما اسلام بوده است می گوید باید که طالب
فضیلت از صورتها آشنایان خویش آینه سازد تا از هر صورتی

رویتی که از یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود و یکی در
غایت تفريط ایشانرا ضد یکدیگر توان گفت و باید دانست
که قانون ضاعی در معالجت امراض آن بود که اول اجناس امراض
بدانند پس علامات و اسباب آن بشناسند پس معالجت
آن مشغول شوند و امراض اخراجات مزجه باشد از اعتدال و
معالجت رد آن بحیثیت ضاعی و چون قوی نفس انسانی
محصور است از سه نوع خبا که گفتیم یکی قوت تیز و دیگر قوت
دفع و سیوم قوت جذب و اخراجات سر یک از دو گونه
صورت بندد یا خللی که در کمیت قوت باشد یا خللی که در
کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود
یا از جانب نقصان پس امراض سه قوی از سه جنس تواند بود
یا بحسب افراط یا بحسب تفريط یا بحسب ارادت اما افراط
در قوت تیز مانند خبث و کربزی و دما بود در آنچه تعلق بعمل
دارد و مانند تجاوز حد نظیر و حکم بر مجزوات بقوت او تمام
و خواص بنحانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بیطرد دارد

و اما تفريط در وجود بلاست و بلادست چون علیات و تصور
نظیر از مقدار واجب مانند اجزاء و احکام محسوسات مجرد است
در نظریات و اما ردات قوت چون شوق معلومی که
شمر تقین و کمال نفس نبود مثلا علم جدل و خلاف و فسفسطه
نسبت با کسی که بجای تعینات استعمال کنند و چون علم کفایت
و قال گرفتن و شجر و کیمیا نسبت با کسی که غرض او از آن وصول
بشوات خبیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت
غیض و فرط انتقام و غیرت نمودن نه بموضع خویش و شبیه
به سباع و اما تفريط در وجود بی حیثی و خور طبع و بددلی
و شبیه نمودن با خلاق زمان و کودکان و اما ردات قوت
چون شوق با مقامات فاسده مانند چشم گرفتن بر جمادات
و بهایم یا بر نوع انسان و لیکن بسی که موجب غضب بود اکثر
طبیعی و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
بر اکل و شرب و عشق و شیفتهگی بکسان که محل شهوت باشند
و اما تفريط در و مانند نمودن از طلب اقوات ضروری و حفظ

نسل و خود شهوت و آمار دأت قوت چون آشناء کل خوردن
 و شهوت تعارضت ذکر و یا استعمال شهوت بر وجهی که از قوت
 واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بیطه که در قوت
 نفس حادث شود و از انواع بسیار بود و از ترکیبات آن
 امراض بسیار برخیزد که مرجع همه با این اجناس بود و از این
 امراض مرضی خند باشد که آنرا امراض مهملکه خوانند حسب اصول اکثر
 امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل باشد در قوت نظری
 و غضب و بد دل و خوف و خزن و امل و حسد و عشق و بطالت
 در قوت های دیگر و نکای این امراض در نفس غصیم تر باشد و محبت
 آن مهم تر و بعوم و نفع نزد دیگر و بعد از این شرح هر یکی بجای خویش
 بیاید انشاء الله و اما باب این اخراجات دو گونه بود یکی
 نفسانی و دیگر جسمانی و پانز آلت که چون غایت بر د
 نفسانی را بر تئیت جسمانی مربوط آفریده است و معارض
 یکی دیگر مثبت خود عا^{سه} منوط گردانیده تا اثر هر یکی از
 طریایان بیسی یا علتی موجب تغییر یکدیگر می شود مثلا تا اثر نفس

از فرط غضب یا استیلا ی عشق یا توان تر اندوه موجب تغییر صورت
 بدن شود با انواع تغییرات مانند اضطراب و ارتعاش و زرد
 روی و نزاری و تاثر بدن از امراض و استقام خاصه چون در عضوی
 شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغییر حال نفس شود
 چون نقصان تیسر و فساد و تحیل و توفیر در استعمال قوی و ملکات
 بس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغییر
 بوده باشد آنرا باضافت معالجات که کتب طبی بر آن مشتمل بود
 مداوات کند و اگر تاثر نفس بوده باشد باضافت معالجات
 که کتب این صناعات بر آن مشتمل بود بازاله آن مشغول شود
 که چون سبب ترفع شود لا محاله مرض نیز مرتفع شود
 معالجات کلی در طب باشمال چهار صنف بود غذا و دوا و
 وکی یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاق اعتبار باید کرد
 برین طریق که اول قبح ردیلتی که دفع و ازاله آن مطلوب
 بود بر وجهی که شک را در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر
 و احتدالی که از طریایان آن منظر و متوقع بود چه در امور

وجه در امور دنیاوی واقف شوند و آنرا درخیل حکم کنند پس
 بارادت عقلی از آن بجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود بخیر والا
 بد او مت فضیلتی که بازاء آن ردیلت باشد پوخته مشغول
 باشند و ذکر مکرر افعال که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل
 و طریق اجل مبالغت کند و این معالجات جمله بازاء علاج غذا
 نزد یک اطباء و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود توپنج و ملا
 و تغییر و مذمت نفس بران فعل چه بطریق فکر وجه بقول وجه
 بعمل استعمال کند اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل
 یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد با استعمال قوت دیگر
 انرا تعدیل و یکین کنند چه هرکامی که یکی غالب شود صاحبش مغلوب
 گردد و در اصل فطرت بنحاکه فایده قوت شهوی مستقیم
 شخص و نوع است فایده قوت غضبی کسر سورت شهوتست
 تا چون ایشان شکافی شوند قوت نطفی را بحال تمیز بود و این
 صنف علاج بمنزله معالجه سستی بود که با طبیب مضطرب میشود
 بدان تمسک کند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحرا

مزاج با طرف دیگر نشود و اگر این نوع علاج ستم کافی نباشد و بر
 وقتی نفس معاودت عادت را رخ بهادرت کند او را بقوت
 و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر
 ندور و عهودی که قیام بدان شکل بود با تعذیم ایفاء مراسم آن ناد
 باید کرد و این صنعت معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطرا
 بود در طب و آخرالذوالکلی نیست معالجات کلی در ازاله
 امراض نفسانی و استعمال آن در هر موضعی بر کسی که اول کتاب
 تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و ردایل و قوت یافته
 متعذر نبود و اما زیادتى بیان را بفضیل علاج مرضی خندان امراض
 که تباه ترین امراض نفس است اشارتی کنیم تا قیاس ازاله
 دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود و الله الموفق والمعين
 امراض قوت نظری را هر چند مراتب بسیارست چه بحسب
 بساطت وجه بحسب ترکیب و لیکن تباه ترین آن انواع سه
 نوعست یکی حیرت و دوم جهل و سیم و چهارم جهل مرکب
 و نوع اول از قیل فرط بود و نوع دوم از جهل نفسیه و سیم

و نوع سیوم از جهت رداوت علاج حیرت آماجرت
از تعارض ادله خیزد در مسایل مشکوک و بحسب نفس از تحقیق حق و طلال
باطل و طریق ازالت این ردیت که مهملک ترین ردایل باشد
انست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی که جمع و رفع و نفی
و اثبات در یک حال محال بود مگر کند تا بر اجمال در مسئله
که در آن متجرب باشد حکم حزم کند بفا دیک طرف از دو طرف
متعارض بعد از آن نتیج قوانین منطقی و تصحیح مقدمات و تفحص از
صورت قیاس با استقصاء و بلین و احتیاطی تمام در طری استعمال کند
تا بر موضع خطا و نقیض غلط و قوت یابد و غرض کلی از علم منطق
و خاصه کتاب قیاسات سوفسطایی که بر معرفت مغالطات
شامل است علاج این مرض است **علاج جهل سیط**
و حقیقت جهل سیط آن بود که نفس از فصیلت علم عاری
باشد و باعتبار آنکه علی الکتاب کرده است ملوث
و این جهل در مبداء مذموم نبود و شرط تعلیم آنست که این جهل
حاصل باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا نداند که می راند

از تعلیم فارغ باشد و اگر بدان راضی و مانع شود و تباه ترین
ردیلتی موسوم گردد و در تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات
تا مل کند تا واقف شود که فصیلت انسان بر دیگر جانوران منطق
و تمیز است و جاهل که عادم این فصیلت بود از اعداد حیوانات
دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق این سخن بدانکه چون در مجلسی که
از جهت بحث در علم بحث کرده باشند حاضر شود و خاصیت
نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و حیوانات دیگر که از سخن گفتن
عاجز باشند تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او را چه
افند بر آنکه آن سخنها که در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم
می تواند گفت به آنکه دیگر حیوانات مناسب تر از آنست
که بنطق انسان چه اگر بنطق تعلقی داشته باشد در مجاوزت
جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز پیشتر است استعمال توانستی کرد
و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان برخود بغلط
نیفتد چه گمراه کند خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن
بود قبول صورت کند می را و همچنین مثال مردم را گویند بطریق

یعنی مردم مانند در صورت بلک اگر انصاف خود بدید
داند که در درجه از انصاف حیوانات نازل تر است
چون حیوانی بران قدر ادراک در ترتیب امور معیشت
و حفظ نسل بدان محتاج بود و قادرست و برکمالی که غایت وجود
از انست متوجه و جاهل بخلایف این بس بجهانکه در اعتبار
خواص نوع خویش که در خود مفقود یا بدشاهت خود بدیکر
حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را
بمجادات مناسب تر یابد و باضافت با انصاف جمادات
و رعایت شرایط آن از ان مرتبه نیز باز بس افتد و بهم
جرا الی اسفل السافلین بس چون فکر بر نقصان رتبت
و خست جوهر و رکاکت طبع خویش که اخس کاینات است
و قوت یابد اگر در وی اندک و بسیار انتعاشی مانند بود
در طلب فضیلت علم حرکت کند و کل مسیر لما خلق **علاج جمل مرکب**
و حقیقت این جمل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود
و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنک او عالمست مشغول

و هیچ رغبت تنه از این رغبت نبود چنانکه اطباء ابدان
از معالجت بعضی امراض بد و علل مزمنه عاجز باشند چه با وجود آن
صورت متنبه نشود طلب کنند و این آن علمست که جمل از ان علم
به بود صد بار و نافع ترین تدبیری که درین باب اشتمال توان کرد
تخریص این صاحب جمل بر افشاء علوم ریاضی چون هندسه و حساب
و اریاض بر این آن که این ارشاد قبول کند و در ان انواع خونی
نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و بر نفس خبردار شود
و هر آینه انتعاشی در ذات او حادث کرد و بس چون با
معتقدات خویش افتد و لذت یقین از ان منفی یا بدشک را
مداخلی معین شود و بس اگر شرط انصاف رعایت کند براند
روزگاری بر خلل عقیدت و قوت یابد و با مرتبه جاهلی آید که
جمل او بیسوط بود و بر اسم تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق
بقوت نظری دارد و حکمت نظری شلست بر ازاله امراض
از ان قوت درین ضاعت برین قدر افضار کنیم و در معالجت
امراض دیگر قوی که بدین ضاعت مخصوص است مزید شرح

بکار داریم و امراض قوت دفع اگر چه ما محصور باشد آما به ترین
آن امراض سه مرض است یکی غضب و دوم جن و سیوم خوف
و اول از افراط تولد کند و دوم از تفريط و سیوم باراد
قوت مناسبی دارد و تفصیل علایجات اینست **علاج غضب**
حرکتی بود و نفس را که مبداء آن شهوت استعاضی بود و این حرکت
چون بغض باشد آتش خشم افروخته شود و خون در عریان بد
و دماغ و شریانات از بخار دغانی مظلم قتل شود و تا عقل محجوب
گردد و فعل او ضعیف و چنانکه گفته اند پست انسان مانند غار
کوهی شود ملو و حرکتی آتش و تخلف بلبل و دغان که از آن
حس آواز بانگ و شعله و غلغل اشتغال چیزی معلوم نشود و در
حال معالجت این تغیر و اطفاء این نایره در عایت تعذر بود چه
در اطفاء اشتغال اشتغال کند ماده قوت و سبب زیادت
اشتغال شود اگر بو غطت تسک کند خشم پشتر شود و اگر تسکین
حیلت نماید لبث و مشعل زیادت کرد و در انشاخص
اختلاف امر چه این حال مختلف افند چه ترکیبی باشد مناسب تر

کبریت که از اندک شرری اشتغال یابد و ترکیبی باشد مناسب
ترکیب روغن که اشتغال آنرا بیسی پشتر باید و همچنین مناسب
ترکیب چوب خشک یا چوب تر ترکیبی رسد که اشتغال آن در غایت
تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در غفوان مبداء
حرکت آما انگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی باشد
چنانکه از اندک آتشی که از احتکاک ضعیف متواتر در چوبی حادث
شود و تا مل باید کرد در حال میغ و صبا عقه که چگونه از احتکاک و بخار
رطب و یابس بر یکدیگر اشتغال بروق و قدف صواعق
که بر کوهها سخت و شکله خار که در یاد حادث می شود و همین
در تهیج غضب و کجاست او و اگر چه سبب کمزگر بود رعایت
باید کرد و انسقر اطیس حکیم گوید که من سلامت آن کشتی که باد
سخت و شدت آشوب دریا آنرا بجه افکند که بر کوهها عظیم
شتمل بود و بر شکله سخت زند امیدوار ترم از آنکه سلامت
غضبان ملتیب چه ملا حذر او در کلیص آن کشتی بحال اشتغال طایف
جیل باشد و هیچ حیلت در تسکین شعله غضبی که زبانه می زند

میزند نافع نیاید و جذا آنک و عطا و تصرف بیشتر بکار دارند مانند
که میزیم خشک بر و افکنند سوره بیشتر نماید و اسباب غضب است
اول عجب و دوم افتخار و سیوم مرا و چهارم لجاج و پنجم مزاج
و ششم تکبر و هفتم استهزا و هشتم عذر و نهم صمیم و دهم طلب
نفایسی که از عتبت موجب منافست و محاسدت شود و شوق
با شغلام غایت این اسباب بود بر سپیل اشتراک و لواحق غضب که
اعراض این مرض بود و هفت صنف باشد اول ندامت دوم
توقع مجازات عاجل و اجل و سیوم مقت و دوشان و چهارم
استهزا و اذال و پنج شامت اعدا و ششم تغییر مزاج و هفتم
تالم ابدان هم در حال چه غضب جنون یک ساعت بود و امیر المومنین علی
رضی الله عنه و کرم الله وجهه گفته اند که نوع من الجنون
لان صاحب یبدم فان لم یبدم فجنونه مستحکم و گاه بود که
با حقایق حرارت دل ادا کند و از ان امراضی عظیم که مودی باشد
تبدیل متولد شود و علاج این اسباب علاج غضب بود و چه ارتفاع
سبب موجب ارتفاع مبتد بود و قطع مواد تغذیه از الت

۸۰۹
و اگر بعد از علاج اسباب نباشد و چیزی از این مرض حادث شود بهتر
عقل دفع آن سهل بود و معالجه اسباب غضب اینست اما عجب
و آن طنی کاذب باشد در نفس چون خوشی را استحقاق نرینی
شمرد که مستحق آن نبود چون بر عیوب و نقصانات خویش
و قوت یابد و داند که فضیلت میان خلق بیشتر است از عجب
این شود چه کسی که کمال خود با دیگران یابد عجب نبود و اما افتخار
بامات بود و چیزهای خارجی که در معرض افتخار و اوصاف زوال باشد
و یتفاوتیات آن و ثوقی ننواید بود چه اگر نفس را بال کنند از غضب
و نهیب آن این نباشند و اگر نسبت کند و صادق ترین این
نوع انگاه بود که شخصی از پذیران بفضل موسوم باشد پس چون بشیر
کنند که آن پذیر فاضل او حاضر آید و گوید که این شرف که تو دعوی
می کنی بر سپیل استنداد مراست نه ترا بنفس خویش چه فضیلت است
که بدان معاشرت توانی کرد از جواب او عجز نماید و شاعر
این معنی بنظم آورده است ان افخرت با بار مصنوا سلفا
قالوا صدقت و لکن بس ولدوا و پیغامبر صلوات الله

علیه گفته است لانا تونی بانسا بکم و اتونی باعالمکم و حاکم
کنند که یکی از روسای یونان بر علام حکیمی افتخار نمود و علام گفت
اگر موجب مغایرت تو بر من این جامه های یکوست که خوشتر
بدان پاراسته این حسن و زینت تو در جامه است نه در تو
و اگر موجب این اسباب است که برشته این جامه و فرست
اسب است نه در تو و اگر موجب فضل بدان تو است صاحب
فضل ایشان بوده اند نه تو و چون این فضایل هیچ کدام حق تو نیست
و اگر صاحب هر یکی حفظ خود را شد و ادکتد بلکه خود فضیلت هیچ کدام
از و نتوان اشغال نکرده است تا بر د حاجت افند پس تو که مابقی
و همچنین گویند حکیمی در نزد یک صاحب ثروتی بود که بزمینت
و تحلل و کثرت مال و عدت مباحات نمودی در اثناء مجاورت
خواست که آب دهن پینکند از راست و جب نمک رست موضعی بیست
که آنرا شاید بزاتی که در دهن جمع داشت بر روی صاحب خانه افکند
حاضران عتاب کردند و ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب
جنان بود که ادب دهن با حق واقع مواضع افکند من چند آنک

۱۰۵
از جب و راست نگاه کردم هیچ موضع خبیث تر و قبیح تر از رو
این شخص که بجهل موسوم است نیافتم مراد بل حاج موجب
ازالت الفت و حدودش تبیین و تباه غرض و خاصیت باشد
و قوام عالم با الفت و محبت است بخانه که بعد ازین شرح دوا آید
بس مراد بل حاج از فساد بایی بود که تقضی رفع نظام عالم باشد
و این تباه ترین اوصاف رذایست و اما مزاج اگر بقدر
اعتدال استعمال کنند محمود بود و کان رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم بمنزح و لایهزل و امیر المومنین علی رضی الله عنه مزاج
بودی مابعدی که مردمان او را بدان عیب کردند گفتند لولا دعایه
فیهم و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاجی که با او
بکرد هذا اخوک الی الاربعة اما و قوف بر حد اعتدال
بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لکن چون
شروع نمایند مجاوزت حد تعدی کنند تا بسبب وحشت
شود و غضب کامن را طاهر کنند و خد در دله را راسخ گردانند
بس مزاج بر کسی که افضا و نگاه ننواند داشت مخطور بود

چه گفته اند رب جبرۃ اللعب حیثی بود مایه کارزار
یکبزه عجب نزدیک افند و فرق میان ایشان آن بود که
محبب بانفس خود دروغ می گوید بکسانی که بدو دارد و نمیکند با دیگران
دروغ می گوید و اگر چه از آن گمان خالی بود و علاج این نزدیک بود
بعلاج عجب و اما استند و آن از افعال اهل محون و مسخر کی باشد
و کسی بر آن اقدام کند که با احتمال مثل آن مبالغت نماید و مذلت
و صفار و از تکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت
و ترقب بود و سیلت میبشت خویش سازد و کسی که محبت و فضل
موسوم بود و نفس و عرض خویش را گرامی تر از آن دارد که در معرض
یک سفاهت سببی آورد و اگر چه در مقابل آنچه در خنر این پاؤسان
بود بدو دهند عذر را و جو بسیار بود چه استعمال آن هم در راه
و هم در مال و هم در مودت و در حرم اتفاق افند و هیچ وجه
از عذر بنزدیک کسی که او را اندک مایه انسانیت بود و محمود نباشد
و از پناست که هیچ کس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان
پشتن بود از آنک در دیگر اصفاف ام و وفا که ضد عذرت

در روم و حبش بیشتر بود و در الت عدد زیادت از آنست که
محتاج فضل شری بود و اما بنیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود و دیگری را بر حسب
اشقام هم قسح او بقیح ظلم و انظلام که گفته آمد است معلوم شود
و عاقل باید که بر اتساع اقدام نماید تا داند که بضرری بزرگتر
عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول
این حال بعد از حصول فیضیت حلم تواند بود و اما طلب نیایسی که
موجب منافست و منازعت بود و مشتمل باشد بر خطای عظیم
از کسانی که بسعت قدرت موسوم باشند تا با اوساط الناس
چه رسد چه هر پادشاه که در خنر این او علقی نفیس یا جوهری شریف
باشد در معرض خوف فوت و جزعی که به تبعیت فوت لازم بود
افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد که مقرر بر تغییر و آلات
و افساد است راضی نشود الا بطریق آفات با صناف مرگ
و چون پادشاه بقتل چیزی عزیز الوجود مبتدا کرد و حالتی که اصحاب
مصایب را حادث شود در و ظاهر کرد و دوست و
دشمن را بر عجز و اندوه او و قوت افند و فقر و حاجت

او در طلب نظیر آن نداشت شود تا موقع و خط او در دلهام کم
کرد و حکایت کنند که قبت از بلور در رعایت صنفا و تقا که
خسرو و استدارت تمام موصوف بود و اصناف اساطین
بدقت صناعت و کمال کیاست از و بر اینجاسته بود مذ
و در بخشش نفوش و تهذیب تجاویف آنرا بکرات در
معرض خط او رده نیز دیک پادشاهی هدیه بردند چون
نظر او بر آنجا افتاد بد آن تعجب و اعجاب بی اندازه
و بمنمود تا در خزانه خاص نهادند و موقوفت مشاهده
آن تمنع می گرفت تا بعد از آنکه مدتی روزگار بخت طبعیت
در املات آن بتقدیم رسانید جز آن جزع و اسف بر ضمیر آن
ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و بار
دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از طرا
شیمه بدان قبت جهد بدل کردند و چون مرجع مساعی ایشان
باجنیت و حرمان بود و وقوف بر تعدد وجودش موجب
تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا پیم بود که عنان مملکت

از قبضه تصرف او بیرون آید این حال ملوکست و اما او سا
مردمان اگر بضاعتی کریم یا در یتم یا حویری شریف یا خانه فخر
یا مری فارویا مملو کی صاحب جمال ظفر یابند بر آینه متعلبان
و متمردان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مساحت سلوک دارند
بعزم و جزع مبتلا شوند و اگر زمانعت و مدافعت مشغول شوند
خویش را در ورطه ملامت و استیصال افکنند و اما اگر با قول
در افتاد اقبال آن رعایت راغب نباشند از چنین بلیات فارغ
شوند باز آنکه از الت اجار نفیس چون لعل و یا قوت
بوجود جیلت و مکرو دزدی متوقع باشد و بوجد آن اشاع و سد
حاجت فی الحال پیشه نکرد و علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت
باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار بوده است که
پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد خزاین و اتفاق
اتفاق معسر طبع و خن جواهر عظیم المثال اجتناب است
و چون آنرا در معرض مساومت و مستزاد افکنند و بدست دلالان
و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهار آن یا نزد یک بیست طلب بود

و اگر کسی نیست بر آن قدر زیارتفا در بوده باشد که در آن حال
از اعتراف بدان تشکر شده و اگر حاصل جز وقوف عوام
بر عجز و حاجت انگس نبوده و اصحاب تجارت اگر بچنین
بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کساد و زیان
ایمن باشند وجه طالب و مخاطب در اقبال آن ملوک مغرور
بسیار مال و فارغ بال باشند و وجود این صنف بنا بر
اتفاق افتد و در حال نایابی و تشویش خود جان ایشان از آن
در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج آن و سرکه
شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را ملکه نفس گرداند
علاج غضب بر و آسان بود وجه غضب جور است و خروج از
اعتدال در طرف افراط شاید که آنرا باوصاف جمیله صفت
کنند مانند آنکه جماعتی کان برند که شدت غضب از فرط رجوت
بود و آنرا بتخیل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه نفعیت
نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال متعجب گردد و چون جور
بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عیید و خدم و حرم و صاحب

آن خلق این جماعت را پیوسته بسوط عذاب مغذب دارد و نه عشر
ایشان اقل است کند و نه بر عجز ایشان رفته آرد و نه برات
ساحت ایشان قبول کند بل بکنز سیسی زبان و دست بر اعراض
و اجسام ایشان مطلق گرداند و جند آنکه ایشان ببناء ناکرده عجز
می کنند و در خضوع و انقیاد می کوشند تا باشد که اطفال ناپیره
خشم بیکین سورت شرار کنند در ناسماری نمودن و حرکات
نا منظم کردن و ایضا ایشان به لغت زیادت می کند
و اگر روانی در جوهر غضب با افراط متعارن شود ازین مرتبه
بگذرد و با بهایم زبان بسته و جهاد است چون ادانی و استغنه
ببین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خرد و قتل کبوتر
و کرب و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار بود که کسی
که بعضی طهوری منسوب باشند ازین طایفه بآباد و ابر و باران
چون نه بر وفق سواي ایشان آید شطط کنند و اگر قط قلم خط
نه ملایم ارادت ایشان آرد یا تغل بر حسب استیحال ایشان
کشاده نشود بشکند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام

ملوت کرد اند و از قدام ملوک از شخصی باز گفته اند که چون
کشتیها را از سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب اشتغلی دریا
خشم گرفتی و دریا را بر بخشن ایها و اینها شنیدند بیدار
و استناد ابو علی رحمه الله علیه گوید که یکی از سفار روز
بسبب آنکه چون شب در ماتنا بختی رنجور شدی بر سر
خشم کردی و بسبب آن زبان دراز کردی و در اشعار مجو
و جویای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال با فطرت
متبع مضحک بود و صاحب آن مستحق خیریه باشد به سخن
نعت برجولیت و مستوجب مذمت و نصیحت نه شرف نفس
و عنایت و اگر تامل افند این نوع در زمان و کو دکان و پیران
و پیران پیشتر از آن یابند که در مردان و جوانان و اصحاب
و ردیلت عقب از ردیلت شره که ضایع است طاری شود
چه صاحب شره چون از مستی ممنوع گردد خشم گیرد و کسای
که بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زمان از خدایان
و غیر ایشان صحت نمایند و بخیل را اگر مالی ضایع شود بادستان

و مخالفان باین معامله کنند و بر اهل ثقت تهمت برد و ثمره
این سیرتها جز نفع از انصاف و عدم فصاحت و ندامت مغرط
و ملامت موجب نباشد و صاحبش از لذت و غبطت بهجت
و مسرت محروم ماند تا همه عیش او منقض و عمر او بگذرد بود
و بسبب شفاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و رجوت
چون بحکم فتنه بر این طبیعت کند و بعلم از ابواب آن اعراض نماید
تا در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اعضا یا موافقت
و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت که منفعتی اعتدال
بود مرغی شمرد و از اسکندر حکایت کند که سیفیه بر
تقرض غرض او بد کر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از
خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد ازین فعل باز
ایستند و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت این معنی
از رای دور است چه اگر بر عقوبت چهر کی زیادت کند
و با اعتراض و افشای معایب من مشغول شود او را ماده دراز زبان
داده باشیم و مردمان را خوبه عذر و ارشاد کرده و روبرو

تغلبی را که بر خورشید کرده بود و فتنه و فساد بسیار آید
ایسر کردند و پیش او آوردند اسکندر بعفو اشارت فرمود
یکی از ندیمان از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتی اسکندر
گفت پس چون من تو نیستم او را نمی کشم اینست معظم اسباب
که عظیم ترین امراض نفس است و تمهید علل جات آن چون
جسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعضاء و لواحق او سهل
چه رویت را در اشیاء فضیلت حلم و استعمال مکافات یا بغافل
بر حسب استصواب رای مجال نظری شافی و تکرری کافی بدید
آید و الله الموفق علاج بدلی و چون علم بضر مستلزم علم
بضر دیگر و ما کفینم که غضب ضد بدلی است غضب حرکت
نفس بود بجهت شهوت انتقام پس خین سکون نفس بود آنجا
که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق
و اعضاء مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دوم سوء عیش
جماعت قلت ثبات در کار یا بجم کسل و محبت راحت که
تفرضی را ذایل بسیار باشد ششم کمن یا فن ظالمان در ظلم

منعم رضا نقضی می که در نفس و اهل و مال افتد ششم استماع
قبایح و فواحش از ششم و قدف نهم تنگ ناداشتن از
موجب تنگ بود و هم تعطیل افتادن در مهمات و علاج این مرض
و اعضاء آن برفع سبب بود و چنانکه در غضب کفینم و آن چنان بود
که نفس را تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند بدواعی عصبی چه
پس مردم از غضب خالی بود و لیکن چون ناقص و ضعیف باشد
تحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود
و از بعضی حکما روایت کرده اند که در خاوت و حروب شد
و نفس را در مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب دریا
در شستی شستی تابشات و صبر اکتساب کند و از رویت کسل
و لواحق آن تجنب نماید و تحریک قوت غضب که شجاعت
فضیلت آن قوتست بتقدیم رساند و مرا و حضومت با کسی که
از غوایل او ایمن بود درین باب از کتاب کتد ثمان نفس از ظرف
بوسط حرکت کند و چون احساس کند از خویشی که بدان حد
نزدیک رسید باید که تجاوز کند تا در طرف دیگر بپیزد و الله اعلم

علاج خوف - خوف از توقع مکر و سی یا انتظار محذوری تو لک کند
که نفس بردفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت با حادثی تواند
بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور
عظام بود یا از امور سهل و بر سر د و تأخیر یا ضرری بود یا ممکن
و کمالات را سبب بود یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او
و خوف از پیش که ام ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس شاید
که عاقل بحیزی ازین اسباب خایف شود و پیدایش آنست که چون
آنچه ضروری بود داند که دفع آن از حد قدرت و وسعیت
خارج است داند که در استشعار آن جز تعجیل بجا و جذب بحث
فایده نبود و آن قدر عمر که پیش از وقت حدوث آن مخدو
خواهد یافت اگر خوف و فرع واضطراب و جزع منقص گردد
از تدبیر مصالح دنیاوی و تحمیل سعادت ابدی محروم ماند
چنانچه آن دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت و جهان شود
و چون خوشی تن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بود نیها
بنهاد هم در عاجل سلاست یافته باشد و هم در آجل تدبیر

تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود
که خوف موسوم است باید که با خود اندیش کند که حقیقت
ممکن آنست که هم وجودش حایز بود و هم عدم بس در جزم کردن
بوقوع این محذور و استشعار خوف جز تعجیل تا لم فایده نبود و اما
لازم آید که از دستم گذشته اما عیش نطن چیل و امل قوی
و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع نبود خوشش دار و بهما
دینی و دنیاوی قیام تو اند نمود و اگر سبب آن از فعل این شخص بود
باید که از سوی اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر کاری
که از اغایله بد و عاقبتی و نیم بود اقدام نماید چه از کباب
بما یج فعل کسی بود که طبیعت ممکن جا مل باشد و اندک که ظهور آن
قبیح که مستدعی فیضحت بود ممکن است و چون ظاهر شود
مواخذت او بدان ممکن و هر چه ممکن بود و تو عیش با مستبعد
مانا بران اقدام نماید بسبب خوف در قسم اول آنست که ممکن
بوجوب حکم کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن با تشاع حکم کند و اگر
شرط هر یکی بجای خویش اعتبار کنند ازین دو نوع خوف سلاست یابند

علاج خوف مرک و چون خوف مرک عام ترین و سخت ترین
خوفهاست در آن باشد به نخی احتیاج افند که بیم خوف مرک کسی را
روا بود که نداند که مرک چیست یا نداند که معاد نفس تا کجا است
یا کجا برود که با خلل اجزاء بدن او و بطلان ترکیب نیست او
عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند و او از آن بچسبد
و یا کجا برود که مرک را الم تطیم بود از الم امراضی که مودی بود
بدان صعبتر یا بعد الموت از عقاب ترسد یا متخیر بود و نداند
که حال او بعد از وفات چه خواهد بود یا بر اموال و اولاد که از او
باز ماند متاسف بود و اکثر این طنون باطل و بی حقیقت باشد
و نشاء آن جهل محض بود پانش آنست که کسی که حقیقت مرک
نداند باید که بداند که مرک عبارت از استعمال ناکردن نفس بود
الات بدن را مانند آنکه صاحب ضاعتی ادوات و آلات خود را
استعمال نکند و چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول
کتاب بدان اشارتی کردیم معلوم کند که نفس جوهری باقی است
که با خلل بدن فانی و منعدم نمیکردد و اما اگر خوف او از مرک سبب

۱۱۲
آن بود که معاد نفس نداند که تا کجا است پس خوف او از جهل خویش
باشد نه از مرک و حذر از این جهلست که علما و حکما را بر تعجب
باعث شده است تا ترک لذات جسمانی و ذرات بدنی
گرفتند و بی خوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل ^{محنت}
این خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آنست که از
رنج بدنی ربائی یابند و رنج حقیقی جهل است پس راحت حقیقی
علمست و اهل علم را از روح راحت حاصل آید که دنیا و مافیها
در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقای ابدی و دوام
سرمدی در آن راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سر
زوال و اشتغال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع
عنا متعارف امور دنیاوی یافته اند پس از دنیاوی بر قدر ضرورت
فناعت نموده اند و از فضول عیش دل پیریده اند چه فضول
عیش بنیاتی نرسد که و رای آن غایتی دیگر نبود و مرک حقیقت
این حرص بود نه از اینجه از آن حذر می کند چنانکه شاعری گوید
ازین مرک صورت نکر تا ترسید ازین زندگی ترس که اکنون در آن

و حکما بدین سبب گفته اند که مرکب دو نوع بود یکی ارادی و دیگری
طبیعی و همچنین حیات و ممات ارادی امانت شهوات خواسته اند
و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند
و حیات ارادی حیات فانی دنیای مشروط با کل و شرب بحیات
طبیعی بقای جاودان در غبطت و سرور و افلاطون حکیم گفته است
مست بالارادت تخی بالطبیعة و حکما متصوفه گفته اند موتوا قبل
ان تموتوا باز آنکه مرگ از موت طبیعی خایف بود از لازم دشت
و تمام ماییت خویش خایف بود به انسان حتی ناطق ماییت
بس ماییت که جزوی از حد است تمام ماییت بود که ام جمل بود
زیادت از آنکه کسی گمان برد که فناء او بحیات اوست و نقصان او
تمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و با کمال متاس
و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و شریف و باقی گرداند و از
قید و اسیر طبیعت پرون آورد و آزاد کند و دانند که جوهر شریف
الهی چون از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص صفا و نفا و خلص
مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته شود و بلکه عالم

و جوهر آفرید کار خویش و مخالفت ارواح پاکان سبب دانه
اضداد افات نجات یافته و از پنجا معلوم شود که بدست کسی بود
که نفس او پیش از مفارقت بدن بالالت جسمانی و ملاذ نفسانی
بایل و اشتقاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کس در عالم
بعد بود از دست راکه خویش و متوجه بموضع که از آن موضع تنالم تر
باشد و اما آنکه از مرکب ترسان بود بسبب ظنی که با لم آن دارد
علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذبست چه الم زنده را بود
و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در اثر نفس نبود
او را الم و احساس نبود چه احساس الم توسط نفس است
بس معلوم شد که موت حالی بود که بدن را با وجود آن احساس
و بدان متالم نشود چه آنچه بدان متالم شوند مفارقت کرده باشند
و اما آنکه احساس که از عقاب ترسد از موت غنی ترسد از عقاب
می ترسد که بعد الموت بود و عقاب بر چیزی باقی بود بدین معنا
چیزی از خود بعد الموت معترف بود و بدین نوب و سیات که بر آن
استحقاق عقاب بود معترف و چون چنین بود خوف او از ذنوب

خود بود نه از مرکب بس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما پان کردیم
که موجب اقدام بر ذنوب ملکها تباہ بود و نفس را وارشاد کردیم
بتخلع آثار آن بس آنچه درین نوع خوف است آنرا اثری نیست
و آنچه او را اثری است از آن غافل است و بدان جا ^{و علاج} اهل
جمل علم بود و همین بود حال آنکه نداند که بعد از مرکب حال او چگونه
خواهد بود چه سر که کالی بعد از مرکب اعتراف کرد ببقا اعتراف
کرده است و چون می گوید نمی دانم که آن حال چیست بجهل اعتراف
کرد و علاج او هم بعلم است تا چون واثق شود خوف از وراثت
و اما آنکه کسی که از تخلف اهل و ولد و مال و ملک خایب و ^{سست}
بود باید که بداند که حسن استعمال الم مکر و سی است بر آنچه
حسن را در آن فایده نیست و علاج حسن بعد ازین یاد کنیم
و بعد از تغذیم این مقدمه کویم مردم از کائنات است و در فلسفه
مستمر است که هر کایچه فاسد بود بس که نخواید که فاسد بود
کون نخوایسته باشد و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود نخواسته
باشد بس فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست و کون خواستن

۷۱۲
او کون نخوایستن او و این محالست و عاقل را بحال اتفات نیفتد
و اگر اسلامت و آباء ما وفات نکردندی نوبت وجود ما نرسید
چه اگر بقا ممکن بودی بقا متقدمان ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردمان
که بوده اند با وجود ناسل و توالد باقی بودندی در زمین بچند نذی
و استاد ابو علی در بیان این معنی تفسیر بری روشن کرده است
می گوید تغذیر کنیم که مردی از مشاییر کدشتگان که اولاد عقب او
معروف و معین باشند چون علی ابن ابی طالب علیه السلام
یا هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او درین مدت
چهار صد سال بوده اند همه زنده اند همانا عدد ایشان از
ده بار هزاره زیادت باشد چه تقیتی از ایشان که امروز
در بلاد ربع مسکون بر آکند و اند باقیهای عظیم و انواع استیصال
که با اهل این خاندان راه یافت است و بپست نزار نفرز و بپست
باشند و چون اهل ترون گذشته و کودکان که از شکم مادر
پنجاه باشند با جمیع با این جماعت در شمار آرند بگر که عدد ایشان
چند باشد و به شخصی که در عهد مبارک او بوده است در مدت چهار صد سال

همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که مدت چهار
سال مرکب از میان خلق مرتفع شود و توالد و ناسل برقرار بود
انحاض بحسب غایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود و مضاعف
این خلق بر مثال تضاعیف شطرنج از حد ضبط و حیز احصار تجاوز
شود و بسط طایفه سکون که نیز دیکر اهل علم مساحت آن مسطح
چون برین جماعت قسمت کرده آید نصیب هر یک آن قدر برسد
که قدم بروهند و بر پای بایستند تا اگر همه خلق دست برداشته
و راست ایستاده بهم باز رسیدن خواهند که بایستند بر روی زمین
نکند تا مخفف و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ
موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند
و این حالت در اندک مدتی واقع شود و کیف اگر بامتداد روزگار
و تضاعیف نامحسوس برین نسبت بر سر یکدیگر نشینند و اینجا
معلوم می شود که تنی حیات باقی در دنیا و کرامت مرکب و وفات
و تصور آنکس طمع را بدین آرزو و تعلقی تواند بود از خیالات
جمال و محالات ابدان بود و عقلا و اصحاب کیمیاست خواطر و ضمایر

از اشیاء این فکر با منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الکی
آنجکه افضا کند مستزیدی را بدان مزیدی صورت نبندد و وجود
آدمی برین وضع و بیات وجودی است که و رای آن هیچ غایت
صورت نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست بجا که عوام
صورت کنند بلکه مذموم خوبی است که از جهل لازم آمدن است
اما اگر کسی باشد که بضرورت مک نشسته بود و آرزوی بقا
ابدی نکند لیکن از غایت امل مت بردارای عمر بقدر آنچه ممکن
باشد مقصود دارد و او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که عمر دراز
رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لا محاله در حال پیری نقصان
حرارت غیزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضا و ریه
حادث شود و قلت حرکت و فقدان آن نشاط و اختلال
آلات مضم و سقوط آلات طین و نقصان قوی چون خادیه و ام
جواهر کانه او بتبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت از این
احوال است و بعد از موت اجبا و فقدان اعز و توان ترضا
و تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت

هم تابع این حالت افتد و خایف ازین جمله در مبداء امل که بدرار
عسر رغبت می نموده این احوال بوده است که باز روی بسته
و انظار آن مکاره پیدا شده و چون یقین او حاصل آمد مرکب مغایرت
ذات و لب خلاصه انسانیت از بدن مجازی عاریتی که از طبایع
اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در
جمال تصرف او آورده تا توسط آن کمال خویش حاصل کند و از
مراحت مکان و زمان برهد و حضرت الکبیت که منزل ابرار
و دارالافترا را اختیار است به پیوند و از مرکب و استیالات
و قیامین شود و همانا ازین حالت زیادت استنشاعی بخود راهند
و بتعجل و تاخیری که اتفاق افتد بمالات نکند و با کسب شفا و ت
و میل بطلات بر رخ که غایت آن درکات دوزخ است و سخط
باری عز اسمه و منزل بخار و مرجع اشفا و اشرار باشد راضی
و اما امراض قوت جذب هر چند از چیز حصر متجاوز باشد اما
بناه ترین افراط شهوت و محبت بطالیت و حزن و حسد است
و این امراض یکی از چیز افراط و دیگر از چیز تغریب و سیوم و چهارم

از چیز رذالت کیفیت باشد و معالجات آن نیست علاج افراط شهوت
پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و خریصی که متوجه
بطلب النذاذ بود و از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال
تقدیم یافته است و دنات ممت و خست طبع و دیگر
رذایلی که تبعیت آن مالت حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم
پرستی و مذلت طفل و زوال حشمت از پان و تقصیر پرستی
باشد و نیز دیگر خواص و عوام طامع انواع امراض و آلام که از
اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین است
و مسترر و علایجات آن بدون و محرر است و اما شهوت نکاح
و حرص بران از معظمت ترین اسباب نقصان و دیانت انسان
بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آب روی باشد
و غه الی رحمه الله علیه قوت شهوت را بعمال خراجی طالم شمرده است
و گوید همچنان که او را در خیانت اموال خلق دست مطلق باشد
و از سیاست پادشاه و از تقوی و رافت طبع مانعی و دوازی
نه همه اموال رعیت بستاند و مملکت را بنفقر و فاقه مبتلا گرداند

قوت شهوت نیز اگر بحال یا بد تهذیب قوت نیز و کسر قوت غضب
و حصول فیض عفت یکین و اتحاق یغذ جلکی مواد غد و کیموسا
صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف
گرداند و اگر بعضی عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد
مانند عالمی بود که بر سیرت عدل قدری بایحتاج از سودیان خراج حاصل
و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که حساب
آن شره با خود محقق کند که شایسته زنان با یکدیگر در باب تنوع از
شایسته اطعمه با یکدیگر در سداحت بیشتر است تا بجهانکه پیش
شمرد که کسی طعامها را لذیذ ساخت و پخته در خانه خود بگذارد
و بطلب آنچه سورت جوع او بشاند بدر خانها در یو زه کند و قبیح
شمرد که از حرمت و حجت حلال خود تجاوز کند و باختراع
دیگر زنان مشغول شود و اگر موافق نفس در باطن او شایل زنی
که در زیر جادو بر و بگذرد و مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت
او فصل لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و باطل و خاریت
این خیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تحقیق بسیار دید باشد که از

زیر تحسین تباہ ترین صورتی و زشت ترین میکی پروان آمد باشد
در اکثر احوال آنچه در جمال تصرف او بود و تسکین شهوت و فائز از آن
کند که آنچه در طلب اوسعی و جهد بدل افند و اگر متابعت حرص کند
از هر میاتی که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع چند آن حسن
و جمال و غنچ و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار او در طلب آن
منقص گرداند و تحسین به و اعتبار دیگران که همین ظن در حق ایشان
سبق یافت باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تر و بر و احتمال
ایشان اطلاع یافته باشد انتعاش نماید تا بعدی که اگر فی المثل
در همه عالم یک زن پیش نماید که از استماع او محروم بود
کمان برد که او را لذتی است فی المثل که خوشتر از آن لذت
در دیگران مفقود است و بر تحصیل ذوقی از مایه جمال جنوان
حرص و حیل استعمال کند که از مصالح دو جهانی ممنوع شود
و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را
از تنوع سوا احتمال فرماید و بقدر مباح قناعت کند از این قناعت
و مشقت که مستلزم چندین ردیت است عافیت یابد و تباہ

انواع انحراف عشق بود و آن صرف مکی سمت باشد بطلب
یک شخص معین از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت
ردات بود و گاه بود که بحد طلب نفس و هلاکت عاجل و آجل
اداکند و علاج آن تصرف فکر بود از محبوب جدا کردن تا قوت
و باشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که فضیلتی روست
مخصوص باشد و مجالست افاضل و جلسا صاحب طبع که خوض ایشان
در چیزهایی بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و با حراز
از حکایات عشاق و ردایت اشعار ایشان و تسکین قوت
شهوت جماعت وجه باشتغال مطیبات و اگر این معالجات
نافع نه پند مسرور در و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای سخت
نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوی بدنی را ضعیف
رسد که مودی نبود بسقوط و ضرر مسرطسم بدین معین باشد بر
ازالت این مرض علاج بطالت و اما مجت بطالت
تفرضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه احوال رعایت مصلحت
مواظقت مودی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر

انواع رفایل را خود در معرض این ذوات چه وقع تواند بود و فاعل
از اسباب کتاب سعادت معاد مودی بود با بطلان غایت
اتحاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود عتاسه است
و این خاصیت و منازعت صریح بود بآن حضرت نفوذ بالله منه
و چون بطالت و کسل متضمن آن فساد است در شرح قبح و بدت
آن باطنی زاید احتیاج یغیر علاج حزن چون الهی نفسانی بود
که از فتنه مجنون یا از فوت مطلق عارض شود و بسبب آن حرص
بود بر تعینات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فتنه
و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات
و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول جمعی مطالب و حصول
منقودات در تحت تصرف نافع شمرده و اگر این شخص که
بجین مرض مبتلا شود با سر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد
و داند که هر چه در عالم کون و فساد است ثبات و بقا و آن است
و ثابت و باقی اموری است که در عالم عقل باشد و از تصرف
متضادات خالی بس در محال طمع نکند و چون طمع کند بمتوقع

از و ممکن نشود بل که سمت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد
و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف گرداند و از آنچه بطبع تقضی
فسادات او بود اجتناب نماید و اگر ملا بس چیزی شود بر قدر حاجت
و سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکثار که دوا
مهمات و افتخار بود واجب شمرد تا به غارت او تماسف نشود
و بر زوال و انتقالش متامل نگردد و چون چنین بود بامنی رسیدگی
و فرجی یا بدی جزع و مترق حاصل کند بی حسرت و ثمره یقینی
بیابد بی حیرت و الا دایما سیر نزلی بی انقضا و المی بی انتها
باشد چه هیچ وقت از غفلت مطلوبی یا فقد مجبوری خالی نبود که در عالم
کون و فساد کونی بی فساد نتواند بود و طامع در آن جانب و خاسر
و من سره آن لایری مایسوه
فلایحی شیا یخاف له فدا و اخذ ابعالم جهل آن بود که
بموجب دشتود بود و از مفقود ملهفت و تاسف نماید همیشه
مسرور و سعادتمند و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازم است این عادت
و اشغاع بدین خلق بسمت تیسر موسوم باشد یا بصفت تعذر

موصوف باید که تا مل کند و در اضمات خلق و اختلاف مطالب
و معاشش ایشان و رضای هر یک نصیب و قسمت خویش و سرو
غبطت نمودن بضاعت و حرفت که بدان مخصوص بود مانند بخار
بخارت و شاطر شطارت و مخنت تخنت و قواد قیادت
مخدی که هر یک معیون بحقیقت فاقدان ضاعت را شناسند
و محسنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گویند و بخت و راحه
بر وجود آن لذت مربوط دانند و هر مان کلی بفقدان آن معیشت
منوط بخانکه نص تنزیل عبارت از است که کل حزب باید هم چون
و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و مداومت به اشت
باشد پس اگر طلب فضیلت در اتنا رست و طریقت خویش
طریق سپرد و از انقضا مناج و افتنا منافع کالی که غایت آن
مقصد بود عدول بخوید سرور لذت از آن جماعت که تقید بها
و اسیر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه محقق باشد و ایشان منطل
و اذ متیقن و مصیب باشد و ایشان مخفی و جابط و ایشان تسیم و شفیع
و او صیح و سعید بل که او ولی خدا و ایشان اعداء او الا آن

اولیا الله لا خوف علیهم ولا ندم حين یقنون وکندی رتبه الله علیه
در کتاب دفعه الاحزان گوید دلیل بران حزن حالتی است
که مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب می کنند و از امور طبیعی
خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی و خایب هر مطلوبی
اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تأمل کند و بکسانی که از آن ^{مطلوب}
نامرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد
او را روشنی شود که حزن نه ضروری بود نه طبیعی و جاذب و کاف
آن هر آینه با حالت طبیعی معاودت کند و سکون و سکوت
یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که مصیبت اولاد و اعزّه و اصدقا
بتدا شده بودند و احزان و مغموم می تجاوز از حد اعتدال بریشان
طاری شد و بعد از انقضای اندک مدتی با سر صحت و مسرت
و فرح و رغبت آمدند و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی
که بفقده مال و ملک و دیگر مقنیات روزی چند با صنایع غم
و اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان بآنس و تسلی
بدان گشت و آنجه امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفته است

اصبر صبرا لا کارم و الا تنسل سلوا بهایم هم متی است برین
و اگر عاقل در حال خلق نظری کند و اندک از ایشان مصیبتی
و غمتی بدین تمازن کند و اگر مرض حزن را که جاری مجری دیگر
اضافات رواست است ممکن دهد عاقبت بکون گراید
و از آن شغایا بد بس پیچ وجه مرضی و صنی نیز دیکه و مرضی نشود
و برداشت کسی راضی نکرد و باید که داند که حال او مثل کسی شد
که شامه که در صیافنی حاضران دست بدست می کردند و سر یکی
لحظه از نسیم و رایحه آن تمنّی می گیرند و چون نوبت باورسد
طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از میان قوم تملک آن
تخصیص داده اند و آن شامه بطریق سبب با تصرف گذشته
تا چون از و باز گیرند تجلّت و دشت با تاسف و حسرت
اکنون کند همچنین اصناف مقنیات و دایع خدای تعالی است
که خلق را در آن اشترک داده است و او را عذ و جل و لا بیت
استرجاع آن هرگاه که خواهد و بدست سر که خواهد و ملامت و مذمت
و عار و نصیحت بر کسی که ودیعت با اختیار باز گذارد و امل و طمع از آن

منقطع دارد و متوجبه نشود بل که اگر بدان طمع کند و چون از او
باز گیرند و لشکی نماید با سحاب عار و ملامت و کفایت
از کباب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگزاری آن بود که عار
نخوش دلی با ببرد و در اجابت مسارعت نیاید خاصه آنجا که
میر افضل آنجه داده بود بگذارد و احسن باز خواهد و مرادینا
افضل عقل و نفس است و فضایل که دست متعارضان بآن رسید
و متغلبان را در آن طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که استرجاع
و استرداد را بدان راه بنود از زانی داشته اند و اخراج از دل
که از ما باز طلبند غرض رعایت جانب ما و محافظت عدالت در
میان اینا جنس است و اگر بسبب فوات مر مفقودی حزنی بخود
راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیاء
ضار موملم فکر صرف نکند و جز آنکه تواند از این تغنیات کمتر گیرد
که المؤمن قلیل المؤمنه تا با حشر آن متبلا نشود و یکی از بزرگان
گفته است اگر دنیا را همین عیب پیش نیست که عاریتی است
نیستی که صاحب تمت بدان اکتفا نمودی چنانکه ارباب تمت

۱۷۱
از استعارات اضافت بکل تنگ دارند و از سقراط پرسیدند که
سبب فرط نشاط و قوت حزن تو چیست گفت آنکه من دل پر چری
نهم که چون مفقود شود اندو میکنم کردم علاج حسد
و حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفواید و تمنعات
از اینا، جنس قمار بود بس تمت او بر ازاله از دیگران
و جذب بخود مقصور باشد و سبب این ردیلت از ترکیب
جمل و شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی که بنفصان و حرمان
ذاتی موسوم است یک شخص را محال بود و اگر نیز تغذیر امکان کند
اشباع آن از آن صورت نبند و بس جهل به رفتن این حال و افراط شره
بر حسد باعث شوند و چون مطلوب حسود منقطع الوجود باشد جز خون
و مال او طایلی حاصل نیاید و علاج این دو ردیلت علاج حسد باشد
و راحت تعلق حسد حزن درین موضع ذکر او کرده آمد و الاصل
حسد بر اراض مکرر اولی باشد و کندی کوید حسد قبیح ترین اراض
و شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند که دوست
دارد که شری بدشمن وی رسد محبت شر بود و محبت شر شریر بود

و شریر تر ازین کسی بود که خواهد که شر غیر دشمن او رسد و هر که
نخواهد که چیزی یکی رسد شر خواهد است به باشد بآنکس و اگر این معامله
با دوستان کند تباہ تر و زشت تر بود پس حسود شریر ترین
کسی باشد و همیشه اند و میبین بود چه بخیر مردمان غمناک باشد
و خیر خلق منافی مطلوب او بود و سرگز خیر از اهل عالم مرفیع نشود
بس غم و اندوه او را انقطاعی و اشتهایی صورت نیفتد و تباہ
ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی
از مکی عصه و قلت مجال و ضیق که لازم مادم است موجب حسد
باشد یعنی راغب را بالعوض تعلق ارادت بزوال مرغوب او از غیر
عارض شود و اگر چه این معنی نیز دیک او بالذات مرضی نبود و حکما
دینار ابجلیمی کوتاه که مردی دراز بالا برخود انگنده شپنه کرده اند
چه اگر سر بدان پوشیده گرداند پای او بر سینه شود و اگر پای را
محرم و مکر دارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی تمنع از نعمتی مخصوص شود
دیگری از آن ممنوع باشد و علم ازین شایب منزله است چه
اتفاق و سرچ از آن شارکت دادن اینای خلس در نفع از آن

تفرضی زیادت لذت و کمال تمنع بود پس حسد در آن از طبیعت
شر مطلق خیزد و بد آنکه فرق باشد میان غبطت و حسد چه غبطت
شوق بود حصول کمالی یا مطلوبی که از غیر احساس کرده باشد
در ذات غبطه بی تنی زوال آن از و حسد با تنی زوال بود از و غبطت
رود و نوع بود محمود و دیگر مذموم اما غبطت محمود آن بود که شوق
متوجبه سعادات و فضایل باشد و اما غبطت مذموم آن بود که
از شوق متوجبه بشوات و لذات باشد و حکم آن حکم شرع بود
اینست سخن در حسد و سر که برین جمله که شرح دادیم واقف شود
و آنرا ضبط کند ضبطی تمام بر و آسان بود علاج دیگر رد ایل و مو
اسباب آن و اعراضی که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه
کند و داند که تیر انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از
اطهار فضیلت نطقی اعلام غیر بود از امری که بران واقف نبود
و کذب منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت نوع بود
و سبب آن ابتعاش بود بر طلب مالی یا جایی و فی الجمله حرص
بر چیزی ازین قیل و از لواحق ذهاب آب روی و افساد مفا

و اقدام بر نمیت و سعایت و غمز و بهمان و اغراض ظلمه بود و در صفت
چون اندیشه کند و اندک سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی
که در خود یافته باشد و از لواحق آن جمل مراتب و تفسیر در عالم
حقوق و غلط طبع و لوم خور باشد و در معنی صلف مرکب بود از
عجب و کذب و در تخیل چون اندیشه کند که اندکی سبب آن
خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت ببال یا
شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه
کند و اندک که از کذب بود هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون
حقیقت هر یک شناسد و بر اسباب واقف شود وقع آن اسباب
و احتراز از آن بر سوال دیگر قیام آسان شود در طلب فضیلت
والله الموفق والمیعن و تمت المفات الاولی و تلوه الثانی
در تدبیر منازل و آن پنج فصل است
در سبب احتیاج منازل و معرفت
ارکان و تقدیم و تأخیر مهم بود درین سبب
بحکم آنکه مردم در تبعیت شخص بعد از احتیاج است و غذای نوع انسان

بی تدبیری و ضاعتی چون گشتن و درودن و پاک کردن
و نرم کردن و سرشستن و پنجه میبانشند و تمهید این اسباب بمعا
معاونان و آلات و ادوات بکار داشتند و روزگار در آن
در آن صرف کردن صورت نمیداد و نه چون غدا را دیگر حیوانات
که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا اینها ایشان بر
طلب علف و آب مقصور بود و در وقت تقاضا طبیعت
و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز آیند
و اقضای مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آن
قدر غذا که وظیفه هر روزی بود پیک روز ساختن محالست و حب
انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس ازین جهت باید خار اسباب
معاش و حفظ آن از دیگر انبای جنس که در حاجت مشارک اند
احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت در آن مکان
تیمار نشود و در وقت خواب و پیداری و بروز و شب و
طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد صورت بند و پشختن
منازل حاجت آمد و چون مردم را بر ترتیب ضیاعی که بر تحصیل غذا

شتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نماید
بود عاقل ماند بس ازین روی معاوضی که بنیابت اکثر اوقات
در منزل بقیتم باشد و حفظ ذخایر اوقات و اغذیه مشغول محتاج
و این احتیاج بحسب تقبیه شخص است و اما بحسب تقبیه
نوع نیز محقق که تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج
بس حکمت الهی افشا کرد که هر مردی حقیر و تناسل محافظت منزل
و مافیة قیام نماید و هم کار تناسل تو سل اتمام شود و هم
تقلید یک شخص دوم را شرط خفت مودت مدعی بود و چون توالد
حاصل آید و سرزندگی ترتیب و خصانت پذیرد و مادر بقا
نی یابد و بنشیند و نمایندگی کل امور نیز واجب گشت و چون
جماعتی ابنوه شدند یعنی مرد و زن و سرزندان و ترتیب احوال
این جماعت و از احتیاج ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود
بس باعوان و خدم احتیاج ظاهر شود بدین جماعت که ارکان منزل
نظام حال معاش صورت بس ازین بحث معلوم شد که
ارکان منزل پنج اند پذیر و مادر و سرزند و خادم و قوت

و چون نظام هم سرکشی بوجهی از تالیف تواند بود که تقاضای
از نوحه باشد در نظام منزل نیز تدبیری ضاعی که موجب تالیف
باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل با تمام
آن مهم اولی بود و ازین روی ریاست قوم بر او متصور شد
و ریاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که
تقاضای نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و بنحانی که نشان دهد که
بر وجه مصلحت بپردازد و بعلت زار و آشوب موافق برود و از مصلحت
بیاع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مسکن تابستانی و زمستانی
و نیم روزی و شبناکاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند
مرتبه کرد و اندک تا هم امور معیشت و هم نظام حال ایشان حاصل آید
مدیر منزل نیز بر عایت مصالح اوقات و ارزاق و ترتیب امور
معاش و ریاست احوال جماعت بترقیب و ترتیب و عدل و
و زحمت و تکلیف و رفق و مناسفت و لطف و عفو قیام کند
تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشد برسند و مملکتان
در نظام حال که تقاضای سهولت تعیش بود مشارکت یابند و بیاید و

که مراد از منزل درین موضع خانه است که از خشت و گل و چوب کند
بل که از تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود
و خادم و مخدوم و متول و مال افد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ
بود چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار کوه بود
بر ضاعت تدبیر منزلی که آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد
در حال این جماعت بروجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر
ای باب معاش و توصل بحالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد
و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه
بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و سر کسی در مرتبه خود بتفقد
امر جماعتی که او را عی ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف به منفعت
این علم بود عام و ناگزیر باشد و نواید آن هم در دین و هم در دنیا
شامل و از پنجا فرموده است صاحب شریعت علیه السلام
که کلکم راع و کلکم مسؤل عن رعیتیه و قدما حکما را درین نوع
اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از یونانی
بلغت عربی اتفاق نیفاده است مگر مختصری از سخن ابرویشن که

در دست تاحسّران موجود است و متاخران برای صایب
و اذمان صافی در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط
تو اینین و اصول آن بر حسب اقتضای عقول غایت مجهود بند و اند
و آنرا مدون و مجلد کرد و اینده و خواجہ رئیس ابو علی الحسینی ^{عبدالله}
بن سینا را رساله ایس درین باب که با کمال بلاغت شرط
انجاز رعیت کرده است خلاصه از آن رساله درین مقامات
نقل کرده آمد و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از متقدمان
و متاخران منقول بود و موشح گردانید شد آن شایسته
بنظر ارضاء اهل فضل مشرف شود آن ولی التوفیق بیاید
و انست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که بنحوائی که طبیب در
حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب
اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت بدن
و مصدر افعال بود بر حسب کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود
آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون
در عضو از اعضا خلی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم

اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی که مجاور او بود بقصد اول
و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بخدی که اگر اصلاح عموم
اعضا در قطع و یکی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو
و بقطع و قلع آن بسالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند
هم برین نشق مدبر منزل را صلاح عموم اهل منزل واجب بود
و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در مایلند افتد مقصور
و محافظت آن اعتدال یا استردادش بوجه صواب مقدر و در
تدبیر منزل و حال یک شخص بمعالجه که طبیب یک یک عضو را
تفتیشی چه هر یکی از ارکان منزل ثبات هر یکی از اعضای مردم
باشد بنسبت با مجموع نیت بعضی رئیس و بعضی مؤسس
و بعضی خیس و بعضی شریف و هر چند هر عضوی را اعتدالی
و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بشا رکت و معاونت غایب
همه افعال بود و همچنین شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعی
و خاصیتی بود بانفسراد و حرکات او متوجه بقصدی خاص
که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید

۲۷
و مدبر منزل که بمنزلت طبیعت بود از وجهی و بمنزلت یک عضو
که شریف بود از اعضا با اعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل
هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تمام
آن افعال حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالی که تقاضای نظام منزل بود
برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا از ایل کند و اگر چه اعتبار
حال منزل از وضع ضاعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل
احوال منزل که مسکن بود چنانکه بنیاد های او استوار باشد و تنقها
باز تنوع یابد و در پاکشاده چنانکه در احتلافت تکلیفی احتیاج نیفتد
و مسکن مردان از مسکن زنان معسر روز و مقامگاه بر فضلی
و موسمی بحسب آن وقت معدوم وضع ذخایر و اموال بجهانت
موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غ
و نقب دزدان و تعرض موام بتقدیم رسانیده و در مسکن مردم
آنچه توفی از رلازل افضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانها
افراشته مرغی و با وجود کثرت مرافق و مجال شرایط مناسب
اوضاع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال چار تا مجاورت اهل شرفها

و کسانی که مودی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت و خشت و افتاد
ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل در کوی زر کران گرفته بود از
حکمت آن استعلام کردند و سرمود که اگر خواب در چشم من عیب
شود و از تفکر و مطالعه منع کند او از دوات ایشان مریدار کند
در سیاست اموال و اقوات

چون نوع مردم با دین و انواع اقوات و ارزاق مضطرب است
چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بعضی اقوات در زمانی
پیشتر ناممکن بسنج مالابد و انظار با محتاج از هر جنس احتیاج افتاد
تا اگر بعضی اینها در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر
مانند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطای چنانکه
در معاملات گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم
کلی و ناموس اصوات حاجت بود و بعزت وجود او معاد
اندکی از جنس او بسیاری از دیگر چیزها مونس ثقل اقوات از
مسکن مسکن دورتر مکنی باشد بدان وجه که چون ثقل اندک او
که قیمت اقوات بسیار بود قیام تمام ثقل اقوات بسیار باشد

از کلفت و شفت جل آن استغنا افتد و همچنین بوزانت جوهر
و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی ثبات و قوام
فوائد مکتوب صورت بست چه استحال و وفای او شفت
احتیاطی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع تعینات افتاده باشد
و قبول او نیز دیکر اصناف اتم شمول منفعت او ممکن از انظم
و بدین قیام حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق طبیعت داشت
لطف الهی و غایت یزدانی از حد قوت بجز فعل رسانید
و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صنایع با نطر
و تدبیر نوع انسانی حوائت افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه
گوییم نطر در حال مایه وجه تواند بود یکی با قیام و دخل و دوم
با قیام حفظ و سیوم با قیام خرج اما دخل مایه آن بکفایت
و تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارت و دوم
مانند موارث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بایه مشروط بود
و مایه در معرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت
و صرفت قاصر بود و در اکتساب بر جمله مشروط رعایت باید کرد

اول احتراز از جور و دوم احتراز از عار و سیوم احتراز از ذنات
اما جور مانند آنچه بغضب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق اخذ
و سرقه بدست آرند و اما عار مانند آنچه بخون و سحر کی و بد
نفس بدست آرند و اما ذنات مانند آنچه از صناعتی خبیث
بدست آرند تا مکن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع
یکی شریف و دوم خبیث و سیوم متوسط اما صناعات شریفه
صنعتیانی بود که از چیز نفس باشد نه از چیز بدن و از صناعات
احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه
داخل بود اول آنچه تعلق بجهت عقل دارد مانند صحت رای
و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت و زرا
بود دوم آنچه تعلق بآداب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت
و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادب
و فضل بود و سیوم آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد
مانند سواری و سپاسی گری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت
فرو بیت بود و اما صناعات خبیثه همه سه نوع بود یکی آنچه

منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احمقار و سخریت و این
صناعت مفیدان بود و دوم آنچه منافی فیصلتی از فضایل بود
مانند مطرانی و سحر کی و تقامری و این صناعت سفها بود
و سیوم آنچه تقضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کتا
و این صناعت فرومایگان بود و بکلمه انک احکام طبع را بنزد
عقل قبولی بود و صنفت آخر از این اصناف در عقل قبیح نباشد و باینکه
از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و در صنفت اول قبیح بود
و از آن منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب
و اصناف حرفهها بود بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت
و بعضی غیر ضروری مانند صناعت و همچنین بعضی بسیط بود
مانند دروگری و آسنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری
و کاردگری و سرکه بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت
نقد تم و کمال طلبد و بر تبه نازان قناعت ننماید و بذات
سمت راضی نشود و بیاید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از

اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره
و طمع و از کجای توأش و تعطیل انگندن در مهات و ورور مالی
که بغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعه و عار و نام بد و بدل
آب روی و بی مروتی و نیکس عرض و مشغول کرد ایندن
مردمان از مهات بدست آید احترام از ان واجب بود
و اگر چه مالی خیر بود و آنچه بدین شوایب ملوث نبود آنرا صافی
و منزه تر و بیرون تر یا برکت تر شمرده و اگر چه مقدار خیر بود
فیصل المال تصلیه یقینی و الا یقی الکثیر مع الفساد

و اما حفظ مال بی تمیز ملتیه نشود و حجب خرج ضروری است
و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه احتلائی معیشت
اهل منزل راه نیابد و دوم آنکه احتلائی بدیانت و عرض راه
نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دنیا
لایق نبود و اگر ایشان را بر اکتفا و متعرضان عرض اعراض کند از
ممت دور باشد و سیوم آنکه ترکیب روزی قتی مانند نخل حوص

۱۷۹
نکرد و چون این شرایط رعایت کند حفظ بهر شرط صورت
یابد و اول آنکه خرج با دخل متعادل شود و از ان زیادت
نیز نبود بل که کمتر بود و دوم آنکه چیزی که تمییز آن متغیر بود
مانند ملکی که بهمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که راعب آن
غیر از الوجود بود و صرف کند و سیوم آنکه رواج کار طلبد
و سود اندک و اگر چه متواتر بود بر منافع بسیار که جزو
اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از خیره نهادن
اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت
و تغذیه اکتساب مانند قحط سالها و کمبابت ایام امراض صرف
کند و گفته اند که اولی جهان باشد که شطری از اموال نفوذ
و اثمان بضاعات باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات
و بضاعات و شطری املاک و ضیلع و مواشی تا اگر غللی
بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جر آن تمیز کرد و با
خرج و اتفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند اول
لوم و تنفیه و آن جهان بود که در اخراجات نفس و اهل نک فرایند

یا از بدل معروف آئین نماید و دو م اسراف و تبذیر و آن
 جهان بود که در وجه زواید مانند شوات و لذات صرف کند
 و زیادت از حد در سه واجب خرج کند و سیوم ریا و مباهات
 و آن جهان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت و در مقام را
 و معاشرت اتفاق کند و چهارم سوء تدبیر و آن جهان بود که
 در بعضی مواضع زیادت از انقضا و در بعضی کمز از ان بکار برد
 و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول آنچه از روی دنیا
 و طلب مرصقات ایزدی و مند مانند صدقات و زکوة و دوم
 آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف و مند مانند
 هدایا و تحف و مبرات و صلوات و سیوم آنچه از روی ضرورت
 اتفاق کنند یا در طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه کل
 و شارب و ملایس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه
 و سفها و مند تافس و مال و عرض ایشان نگاه دارند و در صنف
 اول که غرض طلب قربت بود و حضرت عتبات چهار شرط رعایت
 باید کرد اول آنکه آنچه دهد و بران تلف و تاسف ننماید

نه در ضمیر و نه در ظاهر و دوم آنکه خالص در طلب رضا بود
 خویش و دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزای یا الهام
 نشد ذکر و سیوم آنکه موعظ آن بدرویشان نهفته و نیازمند
 دهد هر چند سایل را نماند و اندر سر و دم نکرد اما اولی آنکه
 آن قسم از صنف دوم شمرده به تقرب حضرت عتبات
 بخیری که باعث بران از داخل باشد نه از خارج چهارم آنکه تنگ
 ستمستان نکند با قضا و اظهار آن و در صنف دوم که از
 افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه دارد اول نچل که بپای
 مناتر بود و دوم گمان که با گمان با نجاح نزد و یکتر بود و بکرم
 مناسب نزد و سیوم تصبیر و حقیقت و اگر چه بوزن و قیمت بسیار
 و چهارم موصلست که انقطاعی منعی بود و حجب و منع معروف
 در موضع خویش و الا مانند زراعت در زمین شور و ضایع افتد
 و در صنف سیوم یک شرط رعایت باید کرد و آن انقضا
 بود و در آنچه سبب طلب ملایم باشد باید که با سراف
 نزد و یکتر بود از آنکه تنقیه بدان قدر که موجب محافظت عرض

باشد و آن از قیل و قیاس منزه است از قیل و قیاس هر چه
اگر بشری را تو سطر من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و قیاسیت
بدگوی نجات نیاید و علت آن بود که انصاف و عدالت
در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغض مرکوز بس باشد
اتفاق بر حسب اراده عوام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر از آنکه
بنابر آن بر قاعده سیرت خواص و میل عوام بنماید بود و چنانکه میل
خواص تغییر اینست قوانین کلی که در باب تنول بدان حاجت
و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند

در سیاست و تدبیر اهل منزل باید که باعث بر تامل و خیر
بود حفظ مال و طلب نسل نه ذایعیه شهوت یا غرضی دیگر از
اعتراض و زن صراطی شریک مرد بود و در مال و تنم او در
که خدای تعالی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت
و بهترین زمان زنی بود که تعقل و دیانت و عفت و فطنت
و جفا و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و منزل
نفس در خدمت او و ایثار و رضای او و تقار و مهیت نزدیک اهل

خویش متکلی بود و عقیم نبود و بر تربیت منزل و تفریح و نگاه داشتن
در اتفاق و اقیق و قیام در باشد و بحال و مدارات و خوشنویسی
سبب موانع و تسلی عموم و جلای آسز ان شوهر کرد و وزن
از او از بنده بهتر به اشتغال آن بر تالیف پیکانگان صلت
ارحام و استظهار باقر با و اشتغال اعدا و معاونت و نظارت
در اسباب معاش و احتراز از دنائت در مشارکت و در نسل
و عقب پشتر وزن بکر از غیر بکر بهتر به قبول ادب و شاکلت
شوهر در خلق و عادات و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر
و اگر با وجود این اوصاف کلیت جمال و نسب و ثروت متجلی باشد
مستجمع انواع محاسن بود و بران مزیدی صورت بنماید
اما اگر بعضی از این فضائل مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا
البت موجود بود و چه ایشا راجل و نسب و ثروت برین خصلت
مستدعی تعب و عطب بود و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید
که جمال زن باعث نباشد بر خطیبه او چه جمال با عفت کمتر متعارف
انفد سبب آنکه زن چیده را راعب و طایب بسیار باشد و صغوف

عقول ایشان مانع و وازع انقاد نبود تا بر فضای اقدام کنند و غایت
خطبه ایشان باین حیثی و بصیرت رفیعت بود که بر شقاوت و وجه
شتمل باشد یا اوقات مال و مروت و تقاسات اصناف افران
و موم بس باید که از جمال بر اعتدال غایت انضار کند و دران
باب نیز دقیقه اقتضا و مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی غایت
نمودن بدو نکرد و چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام
و نفوق ایشان بود چون شوهر در مال تصرف کند زن او را بابت
خدمکاری و معاونی شمرده و او را وقتی و وزنی تهد و انگاش
مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیش باز کرد و چون عقد
مواصلت میان شوهر و زن حاصل آید پس پیل شوهر در سیاست زن
سه چیز بود اول مهبت و دوم کرامت و سیوم شغل خاطر
اما مهبت آن بود که خویش را در چشم زن مهبت دارد و تا در اشغال
او امر و نوامی اسما ل جایز شمرده و این بزرگترین شرایط
سیاست اهل بود چه اگر اخلاص بدین شرط راه یابد زن را در مقام
موا و مراد خود طریقی کشاد میشود و بران اقتضا زن کند بلکه شوهر را

۱۲۰
حرطاعت خود آورد و وسیلت مرادات خود سازد و تسخیر و استخدام
او مطالب خود حاصل کند پس امر ما مور شود و مطیع مطاع و مدبر
و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت و دیار سرد و باد
و خند ان فضایح و شایع حادث شود که از اقلانی و تدارک صورت
بنند و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد و بجزای که شمع
بخت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال شمع باشد بحسن انجام
امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود
و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را
در میانی چیل دارد و دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم
مبا لغت عظیم نماید و جهان سازد که بر آثار و شمایل و آواز او هیچ
پیکانه را و قوت نیغذ و سیوم آنکه در او ایمل اسباب که خدا
با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع نیغذ و چهارم
آنکه دست او در تصرف اوقات بدرجه مصلحت منزل و استعمال
خدم در مهات مطلق دارد و پنجم آنکه بانویشان و اهل بیت
او صلت رحم کند و در قایق تعاون و نظام را رعایت واجب دانند

و ششم آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی
دیگر را بر وایشان کند و اگر بحال و مال و نسب و اهل بیت از او
شریفتر بود چه غیرتی که در طبایع زمان مریز بود با نقصان
عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل
و سوا شاکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث کرد و
و جز ملوک را که غرض ایشان از تامل طلب نسل و عقب بسیار بود
و زمان در خدمت ایشان ثابت بندها نماندند درین معنی رخصت
نداده اند و ابش از این احترام اولی بود چه مرد در منزل ماند
دل باشد در بدن و بخانک یک دل منبع حیات و بدن نتواند
یک مرد را تطبیع و منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که
خاطر زن پیوسته تکفل مهات منزل و نظر در مصالح
آن و قیام بداجت متقاضی نظام معیشت بود مشغول دارد و
نفس انسانی بر تعطیل صبر کند و فراغت از ضروریات
اقتضا نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب
منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد سمت

بر چیزهای که متقاضی خلل منزل بود مقصود کرد اند و خروج و زینت
بکار داشتند از جهت خروج و رفتن نظار یا و نظر کردن
بمردان پیکانه مشغول شوند تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم
وی واقعی و پستی نماید بلکه چون مردان دیگر را پند او را حقیر
و متصغر شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم راغبان را
بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت
و ذهاب مروت و حصول فیضیت هلاک و شقاوت و جهنم
بود و باید که شوهر احترام کند در باب سیاست زن از سه چیز
اول از شرط محبت زن که با وجود آن استیلا از زن و ایشان را
او بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت محبت او مبتلا شود او پوشیده
دارد و بخان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویش
نکاه دارد و علایها که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد
و پیش حال بران مقام نباند چه این آفت اقتضای فساد را بزرگوار
کند و دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشورت نکند و البته او را بر سر او
و قوت ندهد و مقدار مال و مایه از او پوشیده دارد چه را به

صواب و نقصان تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات سیار بود
سیوم آنکه زن را از ملاسی و نظایر بجا نباشد و استماع حکایات
مردان و از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته
راه بان باز نهد چه این معانی تقضی فسادهای عظیم باشد
و از همه تباها تر مجاست زنان پیر باشد که بحافل مردان رسید
باشند و حکایات آن باز گویند در احادیث آمده است
که زنا را از آموختن سورت یوسف منع باید کرد که استماع
امثال آن قصه موجب اخلاف ایشان باشد از قانون عفت
و از شراب هم منع کلی باید نمود چه شراب اگر اندک بود
سبب وقاحت و پیمان شہوت گردد و در زنان هیچ خلعت
بذترازین دو خلعت نباشد و سپل زنان در تحری رضا
شوهران و وقوع افکندن خود را در چشم ایشان هیچ چیز بود
اول ملازمت عفت دوم اظهار کنایات سیوم میبت دادن
از ایشان جوارم حسن تبعل و احتراز از نشوز بحکم قلت عتاب
و مجامله در غیرت و حکا گفته اند زن شایسته نباشد بمادران

۷۲۶
و دوستان و کینه کاران و زن بدشبهه نماید بحاران و دشمنان
و زودان آتش بد زن شایسته بمادران بخان بود که قریب
و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و آنچه خود در
طریق حصول رضا و احتمال کند چه مادر باشد و زمین طریق سپرد
و آتش بد او بدوستان بخان بود که بر آنچه شوهر بدو بد
قانع بود و او را در آنچه از او باز دارد و بدو ندهد بعد از دارد
و مال خویشش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید
و آتش بد بکینه کاران بخان بود که مانند پرستاران تذلل نماید
و خدمت بشرط کند و بر تنهای خوی شوهر صبر کند و در انشای مدح
و تترعیب او کوشد و نعمت او را شکر گزارد و در آنچه موافق طبع او
بنود با شوهر عتاب نکند و آتش بد زنان شایسته بحاران
بخان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید و بخی باشد
و ششم شوهر بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار بخاند
و آتش بد بدشمنان بخان بود که شوهر را حقیر شمرد و با
او استخفاف کند و در پشت خویش نماید و خود احسان

او کند و از و حقیقہ دوشکایت کند و معایب او باز گوید و آنگاه
 او بزدان جنان بود که در مال او خیانت کند و بدروغ دوستی
 فراماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزن ناشایسته
 مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد از وجه مجاورت
 بساع و افامعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حلیت
 در آن بکار باید داشت اول بدل مال چه حفظ نفس و مروت
 و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار خرج باید کرد و
 نوشتن را از و باز خریدن مال را خیر باید شد و دوم
 نشوز بدخویی و محبت مضایع بر وجهی که نسیادی او نکند و سیوم
 لطایف جیل مانند تحریص عجایز بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر
 و رغبت نمودن بظالم بدو و از مفارقت ابا کردن نماند
 که او را بر مفارقت حصری بدید و فی الجمله استعمال انواع محبت
 و منافعت و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود چهارم
 و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیر تا آنکه او را نکند و
 و سفیری دور ایثار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر فضایح

نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند
 و حکماء عیب گفته اند از پنج زن حذر واجب بود از خانه زنمان
 و از انانہ و از کیتہ الفقا و از خضر الدمن اما خانه زنی بود که
 او را فسرزدان بود از شوهری دیگر و پیوسته از مال این شوهر
 برایشان و اما نمانہ زنی بود متمولہ کہ بمال خود بر شوهر منت نهاد
 و اما محسوس بانی نماید انانہ زنی بود کہ بیشتر ازین شوهر حال بهتر
 داشتہ باشد یا شوهری بزرگتر دین و پیوسته ازین حال شوهر
 باشکایت و این باشد و اما کیتہ الفقا زنی بود غیر عقیقہ
 کہ شوهر او از سر محفل کہ غایب شود مردمان بزرگ او داعی بر قتل آن
 مرد شوند و اما خضر الدمن زنی بود چپله از اصلی بد و او را منکبت
 کرد و مانند سبزه مزابل و کسی کہ بشرایط سیاست زنان
 یقام ننوا ند نمود اولی آن باشد کہ عیب باشد و دامن از ملا
 امور ایشان کشید و در وجه فساد مخالطت زنان با شوهر
 انشطارم مستمتع آفات نامتسامی بود کہ یکی از آن قصد زن بود
 بملاک یا قصد دیگری از جهت زن و الله تعالی اعلم بالصواب

در سیاست و تدبیر اولاد
چون فرزند در وجود آید ابتدا بنسب باید کرد و نامی نیکو
چه اگر نامی ناموافق بر دهند مدت عمر از آن ناخوش دل باشد
بس و ایة اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادت بد
و پیشتر عتبات شیرتندی کند از دایره بفرزند و چون رضاع
تمام شود بتادبیر و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیشتر از
اخلاق بتادبیر اگر چه کودک مستعد بود و با اخلاق ذمیه
میل پیشتر کند بسبب نقصان و حاجاتی که در طبیعت او بود
و در تهذیب اخلاق او اشد طبیعت باید کرد یعنی ترقوت
که حدوث او در نیت کودک پیشتر بود و یکیل آن قوت مقدم
باید داشت و اول چیزی از آثار قوت تیز که در کودک
ظاهر شود حیاء بود پس نگاه باید کرد تا حیاء بر و غالب و پیشتر
اوقات سر در پیش انگذره باشد و وقاحت ننماید دلیل
نجابت او بود چه نفس او از پیش مخزست و یکیل مایل و این
علامت استعدا و تادبیر بود و چون چنین بود غایت یاب

۱۲۶
و اشتمال بحسن تربیتش زیادت باید داشت و احوال و ترک را
رخصت نداد و اول چیزی از تادبیر آن بود که او را از غفلت
اضداد که محالست ملاغیه ایشان متفنی افساد طبع او بود نگاه دارند
چه نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر
کند و باید که او را بر محبت کرامت پند دهند و خاصه کراماتی
که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کسب کنند آنچه مال
و نسب تعلق دارد بس سنن و طایف دین در و آموزشند
و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر اشاع از آن تادبیر
و ایجاز را بنزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از نو
جیل صادر شود او را محبت گویند و اگر اندک قبیح صادر شود
بمذمت مجتنب کنند و استهانت با کمال و شرب و باس فاخر
در نظر او تمیز دهند و ترفع نفس بر حرص از مطاع و شاز
و دیگر لذات و اشیاء بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او
تقیید و سریر دهند که جامهای ملون منقش لایق زنان بود
و اهل شرف و نبالت را بحامه التفات نبود تا چون بران براید

و سمع او از آن پرسش و تکرار و تذکار متواتر کرد و عبادت
بکرد و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از انزاع و افغان او
از دور دارند و او را از آداب بد زحمت بکنند که کودک در
ابتداء نشو و نما افعال قبیح بسیار کنند و در اکثر احوال کذب
و حسود و سر دق و منوم و لجوج بود و فضولی کند و برکبد
و اصرار خود و دیگران از تکاب نماید بعد از آن بنا ذی بوسین
تجارب از آن بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مواضع
کنند بس تعلیم او آناز کنند و مجامع اخیار و اشعار که با او
شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی شود که
در او آمیخته باشند و اول رجز بد و دسند آنگاه قصیده و از
اشعار خفیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند
اشعار امر و القیس و ابونواس احراز فرمایند و بدانکه جای
حفظ آن از نظر افت پذیرند و گویند رقت طبع بدان اکتفا
کنند التماس نمایند چه اشغال این اشعار مفسد احداث بود
و او را به خلق نیک که از و صادر شود مدح گویند و اگر ارام کنند

و بر خلاف آن تویح و سرزنش و تخریب فرمایند که بر قیام
نموده است بلکه او را بغافل منسوب کنند تا بر تجارب اقدام نمایند
و اگر بر خود پوشد بر و پوشیده دارند و اگر معاودت کند
در سر او را تویح کنند و در قیح آن فعل مبالغت نمایند و از معاود
تخذیر فرمایند و از عادت گرفتن تویح و مکاشفت احتراز
باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تخریب دهد که
الانسان حریص علی ما منع و باستماع ملامت امانت کند و از تجارب
قبایح لذات کند از روی تجارب بلکه درین باب لطایف حیل
استعمال کنند و اول که نادید توبت شوائی کنند ادب
طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را نفی کنند که عرض از
طعام خوردن صحت بود نه لذت و غذای ماده حیات و
صحت است و منزلت او ویر که بدان مداخلات جمع و عطش
کنند و چنانکه دار و برای لذت بخورند و بارز و بخورند
طعام نیز همچین باید و قدر طعام بنزدیک او حیره کنند و صاحب
شره و شکم پرست و بسیار نخواست را با او تفسیح کنند و او را

در الوان اطعمه ترغیب نیفتند بک باقتضای بر یک طعام لی
کرد اند و اشتها، اورا ضبط کنند تا بر طعام ادون افتضار
کند و بطعام لذیذ تر حرص نماید و وقت و وقت نام تخی خورد
عادت کند و این ادبها اگر چه از فتنه را نیز بگوید اما
از اغیای نیکوتر و باید که شام از جاشت مستوفی تر و سندر که اگر
جاشت زیادت خورد کامل شود و بخواب کر اید و فهم و
کند شود و اگر کوشش کمتر دند در حدت و یقظ و قلت
بلا دت و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلو و
ویو خوردن منع کنند که این طعامها استحالت پذیرد و عادت
او گرداند که در میان طعام آب نخورد و پید و شرابها را مسکر
همیچ باب ندند تا بسبب زسد چه نفس و بدن
او مضرب بود و بر غضب و تنور و سرعت اقدام نمایند و وقت
و طیش باعث نکردد و او را بحال شراب خوارکان حاضر
نکنند مگر اهل مجلس فاضل و ادب باشند و از مجالست ایشان
او را منفعتی حاصل آید و از سخنها زشت شنیدن و لهو و بازی

و سخن کی احتراز نمایند و طعام ندند تا از وظایف
ادب فارغ نشود و بعضی تمام بد و نرسد و از هر فعل که پوشید
کنند منع کند چه باعث بر پوشیدن استنشعار قبح بود تا بر قبح
دلیله نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تعلیظ ذهن و اما
خاطر و خور اعضا آورد و بروز نکند که خسد و از جامه
نرم و اسباب تمنع منع کنند تا درشت بر آید و بر درشتی بخند
و از خیش و سردابه تنابستان و پوستین و آتش برستان
تجنب نمایند و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت
او کند و از اصدادش منع کنند و آداب حرکت و سکون
و خاستن و نشستن و سخن گفتن بد و آموزند چنانکه بعد از این
یا دکنیم و مویش را ترتیب ندند و بلای بس زمان او را
زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد بد و ندند
و از معاشرت با اقزان به پدران و مال و ملک و ماکل و ملاس
منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام با اقزان بد و آموزند
و از تطاول از فروزان و تعصب و طمع با اقزان منع کنند

و از دروغ گفتن باز دارند و کندارند که سوکنند یا دکنند چه بر است
و چه دروغ چه سوکنند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ
به آن حاجت افتد بهر وقتی که دکان را باری حاجت نبود
و خاموشی و آنک نکوید الا جواب و در پیش بزرگان
باستماع مشغول بودن و از سخن خوش و لغت و لغو اجتناب
نمودن و سخن نیکو و چیل و نظریات عادت گرفتن در پیش
بشرین کردارند و بر خدمت نفس خود و معلم خود و سر کس
بس از بزرگ تر بود و تخریص کنند و فرزندان بزرگان بدین
ادب محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل و دین دار
بود بر ریاضت اخلاق و تجرید کوه دکان و اقامت و شیرین
سخنی و وفار و سپید و مروت و نطافت مشهور و از اخلاق
ملوک و آداب مجالست ایشان و مواکلت با ایشان
و مجاورت با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق اراذل
و سفلوکان مخبر و باید که کوه دکان بزرگ زاده که با ادب
و عادت چیل متحلی باشند با او در یک کلبه بود تا خبر نشود

۱۱۱
و ادب از ایشان سر گیرد و چون دیگر متعلمان را پند و رتبه
بخطت نماید و بیاهات کند و بران حریص شود و چون معلم
در آثای تعلیم ضربی بتغذیم رساند از فریاد و شفاعت خوشتن
حذر فرماید چه آن فعل مایک و ضغفا بود و ضرب اول باید
که اندک بود و نیک مو لم تا از آن اعتبار کند و بر معاودت
نکند و او را منع کنند از آنک کوه دکان را تغیر کند الا تفسیح بایی
ادبی و بران تخریص کنند که با کوه دکان بر کند و مکافات چیل
بجای آورد تا سودا کردن بران اینا جنس خود بعبادت بگیرد
و زروسیم در چشم او نکو سیده دارند که آفت زروسیم
از آفت سموم افغانی پیشتر است و بهر وقت اجازت
بازی کردن باید داد و لیکن باید که بازی او چیل بود و بر
تبعی و المی زیادت شتمل نباشد تا از تعب آسوده خاطر
او کند نکرد و طاعت مادر و پدر و معلم و نظر کردن
با ایشان بعین جلالت بعبادت او گیرند تا از ایشان ترسد و این
ادب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکو تر چه ترتیب برین

قانون تقضی محبت فضایل و احتراز از زایل باشد و ضبط
 نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر در ان ثابعا
 امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش و ناهمیل وقت
 اعدا و کثرت اصدقا از کرم و فضلا روزگار گذرانند و چون
 از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض مردمان فتم کند او را تقییم
 کنند که غرض از اختیار ثروت و ضیاع و عید و خیل و خمول و طرح
 و فرسش ترفیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند
 و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد و تناسب در البقا
 حاصل کند و با او نصرت یزدند که لذات بدنی خلاص از
 الالم باشد و راحت یابند از تعب باین قاعده را الزام
 نماید و بس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تند ترجیحی که یاد کردیم اول علم
 اخلاق و بعد از ان علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در سدا
 بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادت قی که در بد و نمایی انجیا
 او او را روزی شده باشد شکرگزاری و ابتهاج نماید اولی
 آن بود که در طبیعت کودکی نظر کنند و از احوال او بطریق قضا

و یکاست اعتبار گیرند تا ابلت و استعداد وجه ضاعت و علم
 در و مفلور است و او را با کتاب آن نوع مشغول کرد اندر چه همه
 مستعد صناعتی بنود الالامه مردمان بصاعت اشرف مشغول
 شدند و در تحت این تفاوت و باین که در طبایع مستعد است
 سری غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم
 بدان منوط می تواند بود و ذلک تقدیر العزیز العظیم و چون
 هر صناعتی را که مستعد بود و او را بدان متوجه گردانند هر چه زودتر
 نشاء آن پایند و بهترین نتجلی شود و الا نصیغ روزگار
 و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر روزی بهر استیفاء
 آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تحصیل کنند
 مانند آنکه چون مثل صناعت کتابت خواهد آموخت بر نحوید خط
 و تهذیب نطق و حفظ ریایل و خطیب و امثال و اشعار و منافلا
 و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر و مستهلج و حساب
 دیوان و دیگر علوم ادبی تو منس نماید و بر معرفت بعضی
 و اعراض از باقی قناعت کند چه قصور سمت در کتابت

شیع ترین و تنه ترین حضال باشد و اگر طبع کودک در افتاد
صناعتی صحیح نیابند و ادوات و آلات او مساعد نبوده و او را
بدان تکلیف نکند چه در فنون صناعات فستقی است بدین
اشغال کنند اما بشرط آنکه خوضی و شروعی پیشتر تغذیم یا بد
ملازمت و ثبات را استعمال کنند و انقلاب و اضطراب
نمایند و اینها را نخست بدیکری اشغال نکند و در اشای مزاولت
هر فنی ریاضتی که تحریک حرارت غیرزی کند و حفظ صحت و نفی
کسل و بلاد و حرارت و کاه و بیث نشاط را ملزم بود
بعادت گیرند و چون صناعتی از صناعات آموخته باشد او را
بکسب و تعیش بدان مشغول نمایند تا چون علاقت کتاب
بیابد آنرا با قضا الغایه برساند و در ضبط و تالیق آن فضل
نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور آن
قادر و ماهر شود و چه اکثر اولاد اغنیاء که بر ثروت مغرور باشند
و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روز
در بذلت و درویشی افتد و محل رحمت و ثبات و دستا

۱۴۱
و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی
آن بود که او را متمایل گردانند و دخل او جدا کنند و ملوک فرس
رسم بوده است که فرزند ازادر میان چشم و خدم ترتیب
ندادندی بل که با تعلق بطرفی فرستادندی تا بدین عیش
و خوشونت نمودن در ماکل و ملا بس بر آید و از تنعم و تجل
رو ساء دیلم همین بوده است و کسی که بر ضد این معاینه
که یاد کرده آمد ترتیب یافته باشد قبول ادب برو
و شوار باشد خاصه چون سن در و اثر کند مگر که بقبح است
عارف بود و بکیفیت قلع عادت واقف و بران عازم
و در آن مجتهد و بصحبت اخیار مایل بقبراط حکیم را گفتند چرا
مجالست تو با احداث پیشتر است گفت از حبت آنکه
شاخه رتر و نیازک را راست کردن صورت بند و
و جو بهار زفت که طراوت آن بر نموده باشد و پوست خشک
شده باشد با شفاست نکراید اینست سیاست فرزندان و در
دختران هم برین نط آنجه موافق و لایق ایشان باشد استعمال

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت
و حیا و دیگر فضایل که در باب زمان بر شمردیم ترتیب
و از خواندن و نوشتن منع کردن و سنن پائی که از زمان
محمود بود بیا مویختن و چون بحد بداعت رسد با کفوی صلیت
باید ساخت و چون از کیفیت ترتیب اولاد فارغ شدیم ختم
این فصل بذكر ادبها که در اثناء سخن شرح و تفصیل آن وعده
دادیم تا کو دکان پیا موزند و بدان متخلی شوند هر چند
باید که همه اصناف مردم بدان مواظبت نمایند و خوشش
از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فضل بسبب
آنست که کو دکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست
که ایشان از اقبال تر تواند بود و بر مداومت آن قادر
و الله ولی التوفیق آداب سخن گفتن باید که
بسیار نکوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که
حکایتی یا روایتی کند که او بر آن واقف باشد و توقف
نمود بر آن اظهار نکند تا آن کس آن سخن با تمام رساند

و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نکوید و اگر سوال از جماعتی کند
که او داخل آن جماعت بود بر ایشان بوقت نماید و اگر کسی بحواب
مشغول شود و او بر بهتر از آن قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود
بسبب جواب خود بگوید بر وجهی که در مقدم طعن نکند و در مجازاتی
که بکنو را و در میان دو کس رود و دخول نماید و اگر از او پوشیده
دارند استراق سمع نکند و تا او را در آن با خود مشارکت نهند
مداخلت نکند و بامتنان سخن بکنایت گوید و آواز بلند ندارد
و نه آهسته بل اعتدال نگاه دارد و اگر در معنی سخن غامض افتد در آن
او شباهات واضح جدا کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ عربی
و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که با تو تفسیر می کنند تمام
نشود بحواب مشغول نکند و تا آنچه خواهد گفت در خاطر
مستقر نکند و اندر در نطق بیاورد و سخن مکرر نکند مگر که بدان
تحتاج شود و فلق و صحران نماید و خشم و شتم بر لفظ نگیرد و اگر
ببهار است از چیزی حاش مضطرب گردد بر پهل تعرض نکند
کند از آن و مزاج نکند و در هر مجلس سخن مناسب آن مجلس گوید

و در آئین سخن بدست چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث
افضاء اشارت لطیف کند نگاه آنرا بر حسب ادراکند و در رتبه
و دروغ با اهل مجلس نفاق نکند و بلای نکند خاصه با مهتران و سفها
و کسی که الحاح با او میبرد بنود بر و الحاح نکند و اگر در مناظره و مجازات
طرف خصم را رجحان باشد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان
و زنان و دیوانگان و ستان تا توان احترام نکند و سخن باریک
با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد و حرکات
و اقوال و افعال هیچ کس را محاکات نکند و سخنانی حوش
نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا سخن نکند که بفال ستود
دارند و از غیبت و نامی و متهان و دروغ گفتن تجب کند
چنانکه بهیچ حال بر و اقدام نماید و با اهل آن مدخلت
نکند و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن آواز گفتن پیشه
باشد از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق پیشتر است
گفت زیرا که مراد و کوشش داده اند و یک زبان یعنی دو چندانکه
گویایی می شنو آداب حرکت و سکون باید که در رفتن

سبکی نماید و تعجیل نزود که آن امارت طیش بود و در تانی
و ابطای نیز مبالغه نکند که امارت کسل بود و مانند متکبران غراند
و همچون زنان و مخشان کثف و دوشها بجا نهد و از دست
فرد کد اشش و خجاندن هم احترام نکند و اعتدال در
همه احوال نگاه دارد و چون می رود بسیار باز نگیرد
که آن فعل اسو جان بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل
حسن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه
دارد و چون نشینند پای فرو نکند و یک پای بردیکر ننهد
و برانوشینند الا در خدمت ملوک و استاد یا کسی ثبات
این جماعت بود و سر بر زنان و دست ننهد که از علامت خزن
یا کسل بود و کردن کژ نکند و بارش و دیگر اعضا بازی
نکند و انگشت در دهن و پنی نکند و انگشت و کردن با هم
پس دادن نیارد و آب پنی محصور مردمان نمکند و آب
دهن همچنین و اگر ضرورت افند جان کند که آواز نشوند
و دست بر سر استین و دامن پاک نکند و چون محفل شود

ترتیب خود نگاه دارد نه بالا تر از حد نشیند و نه فرو تر و اگر مرتبه
از قوم که نشسته باشند او بود حفظ ترتیب از وسایق باشد
چه هر گاه که او نشیند صدر آنجا بود و اگر غیب بود و نه بر جای خود
نشسته بود چون وقوف باید یا بد یا حد خود آید و اگر جای خود نیاید
چهارم اجبت کند بی آنکه اضطرابی و شاملی از وی ظاهر شود
و در پیش روی و دست بر منته نکند نه در خلا و نه در
حضور و در پیش مردم نمخند خاصه اگر در خواب عیطط کند استلفا
موجب زیادت شدن آن اواز بود و اگر در میان جماعتی تنهاس
بر و غالب شود برخیزد برخیزد اگر تواند و یا خواب نفی کند
محدثی یا فکری و اگر میان جماعتی بود و ایشان نمخند او نیز
موافقت کند و یا از نزدیک ایشان پیرون آید و پیدار
آنجا مقام نکند و بر جمله جهان سازد که مردمان را از و نفسرتی یا
زحمتی نرسد و بر چکس و سپه محفل کرانی نماید و اگر بعضی
از این عادات برود شوار باید با خود اندیش کند که آنچه
بسبب احوال ادبی او را لازم آید از مذمت و ملامت

از یاد از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا بر و آسان شود
ادب در طعام خوردن اول دست و دمن و دینی پاک کند
نگاه بخار خوان حاضر آید و چون بر باید بنشیند بر طعام خوردن
بیا درست نکند الا که نیز بان بود و دست و جامه آلوده نکند
و نیز یاد است از سر انگشت نخورد و دمن فراخ باز نکند و لقمه
بزرگ نکند و زود فرو برد و بسیار نیز در دمن نگاه ندارد
بل که اعتدال نگاه دارد و انگشت بیلسد و بالوان طعام که
نکند و طعام بنویسد و نکزیند و اگر بهترین طعام اندک بود به آن
و نوع نماید و آنرا بر دیگران ایشار کند و با کسی که با او موافقه
کند نکند و دیومیت بر انگشت نگذارد و زبان و تنگ نکند
و بقیه او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدین
مانند استخوان و غیر آن بر تان و سفره نهد و اگر در لقمه
استخوان بود جهان از دمن نیغند که کسی وقوف نیاید آنچه
از دیگری تنفس آید از کباب نکند و پیش خود جهان دارد
که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او تناول کند از آن تنفس نشود

و چیزی از دهن و لقمه در کاسه نیکند و پیش از دیگران
بدهتی دست باز گیرد و بل اگر سیر شده باشد تعللی می آورد
تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر آن جماعت دست باز
گیرند او نیز دست باز گیرد و اگر چه کرسنه بود مگر در خانه
خود یا موضعی که پیکانگان نباشند و اگر در میان طعام آب
حاجت افتد بهیت آب نخورد و آواز از دهن و خلق بیرون
نیارد و چون خلل کند باطری سرفی شود و آنچه بزبان از دندان
جداشد و سر و برد و آنچه خلل بیرون کند بموضعی افکند
که مردم نفرت گیرند و اگر در میان جمعی بود در خلل کردن
توقف نکند و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان
و اصول ناخوان جلد بلیغ نماید و همچنین در تنقیه لب و دهن
و دندانها و غصه نکند و آب دهن در طشت نیکند و چون
آب از دهن بریزد بدست پویشاند و در دست شستن
سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند
شاید که نیز بان سبقت کند بر دیگران در دست شستن

آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب شود
بزرگ و یک افضل بنا و چنانچه خود بنشیند و از آنک در پهلوی
کسی بنشیند که بهفاست موسوم بود استرازا کند و حکایات
طریقت و اشعار لطیف که با وقت و حال مناسب است
باشد مجلس خوش شود و از ترش رویی و قبض و تحب نماید
و اگر جماعت از سال و ترتیب کمتر بود یا جماع مشغول باشد
و اگر مطرب بود در حکایات غرض نکند و باید که سخن بر
ندیم قطع نکند و در همه احوال اقبال بر ممتاز اهل مجلس کند و با جماع
مشغول باشد و استماع سخن او را پیش بلی آنکه بر دیگران بلی
اتفاقی کند و باید که همیشه حال چند آن مقام نکند که مست کرد
که درین دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه صحت
و شرف زیادت تر از خردمندی و شرباری باشد اگر
ضعیف شراب بود اندک خورد یا مزاج کند یا از مجلس سبقت
برخیزد و اگر پیش از آنکه مقام احتیاط رهند حریفان مست شوند
جلد کند تا از میان بیرون آید یا حیل آن کند که مست از

میان جماعت پرون شود و در حدیث متان خوض نکند ^{بسط}
ایشان مشغول نشود مگر که خصومت انجامد انگاه ایشان از یکدیگر
باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیادت
از اینجمله در وی کرد و نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید
و اگر از ندای یکی از شراب خوردن عاجز شود برو عفت نکند
و اگر غیثان غلبه کند در میان مجلس آنرا مدافعت کند برو حی که
اصحاب و قوف نیابند یا در حال پیروان آید و چون قی کند
با مجلس معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش یاران بر
ندارد و ثقل بسیار نخورد و هر یکی را از ندیمان تحتی که لایق
آن بود مخصوص می گرداند و باید که بانفس را دسبب انس
و شلوغی و نشاط اهل مجلس نشود که این معنی مستدعی قلت وقع
بود از مجلس بسیار برخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود
در وی بسیار نظر نکند و اگر چه یا او کستماخ باشد و یا او
سخن بسیار بگوید و از آداب ملاهی التماس لحنی که طبع او
بدان مایل بود نکند و چون محدی برسد که داند بر خیزد و خند کند

که با مقام خود رود و اگر نشو اند در مجلس ملوک یا کسانی که انکار آن
نباشند یا کسانی که با ایشان بواسطی نیفتاده باشد حاضر نشود
و اگر بضرورت اتفاق افتد زود پیرون آید و البته مجلس
نرود و اگر وقتی از مستی خایف باشد و ندما افتراج آقامت
کنند شاید که بناسکن یا جلتی دیگر از مجلس پیرون آید اینست آنچه
و عه کرده بودیم از آداب و هر چند این نوع از حد حصر تجاوز
بشد و بحسب اوضاع و اوقات مخفف شود اما بر عاقل فاضل
که قوانین و اصول افعال جمیل ضبط کرده باشد رعایت شرایط
و دقائق هر کاری بجای خویش و بوقت خویش دشوار نبود
و از کلیات احتیاط جزویات بر و آسان نماید و خود عقل حکم
عدلست در برابر و هر با که باشد و الله اعلم بالصواب و الهیه
المرجع و المآب **فصل** در سیاست خدم و عید
باید دانست که خدم و عید در منزلت بمنزلت دست و پا
و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری مکفل امری کند
که با عانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر

بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن کار رنج باید کرد
مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بجهت نگاه دارد چیزی که
نظر در آن صرف باید کرد و زحمتی از بصر باز داشته بود و اگر نه وجود
این طایفه بود ابواب راحت میزد و کرد و توسط قیام
و تقو و متواتر و حرکات و سکناات مختلف و اقبال و ادبار
متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط میبت و ذهاب و قاربا
بهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود این جماعت
شکرگزاری بشرط بجای آرند و ایشان را و ذایع خدای تعالی شکر
و انواع رزق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال اشیاء
بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و فتنه و ماندگی بعضا
و جوارح را میباید و دواعی حاجات و ارادات در طایع ایشان
مکوز بود پس قبیله انصاف و عدالت رعایت باید کرد
و از تعسف و جور احتیاب باید نمود تا سیاست خدای تعالی
تقدیریم رسانیده باشد و شکر نعمت او که از اراده طاق
اتحاد خدم آن بود که بعد از معرفت و تحریت تمام و قوت

بر احوال کسی او را استخدا مکنند و اگر میسر نشود بفراست
و حدس و توهم استعانت نماید و از اصحاب تنفا و تن
و خلقهای مختلف تجاشی واجب دانند که در اغلب احوال
خلق تابع خلق افند و در امثال سر آمد است که نیکوتر
چیزی از زشت صورت او بود و در خبر آید است که
اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از مغلولان چون اعور و اعرج
و ابرص و مانند ایشان تجبت باید نمود و بر صاحب کسبت
و دبا اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که
کبربری و احتیال و کمربان و خصلت متعارف افند و حیث
اندک بر شهامت بسیار که قناعت بود اختیار باید کرد
چه جای بهترین خصلتهاست درین باب و چون خادم میسر شود
او را بضاعتی که بصلاحت آن موسوم باشد مشغول گردانند
و امور او مکنی کنند و از کاری بکاری و ضاعتی بضاعتی تحویل
نفسر مایند بل بر آنچه طبع بدان مایل بود و آلات آن او را
حاصل قناعت کنند چه هر طبعی را با ضاعتی خاص خاصیتی بود و اگر

ازین قانون مجاوزت نکند مانند آنکه باشد که با سب
حرف کند و کا و را د ویدن سر باید و چون بر کاری انکار
خواهد کرد نشاید که انکار او عنین صرف باشد چه این فعلیات
دلان و بی صبران باشد و سرگاه که صبر کند بیدلی بهتر محتاج گردد
و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در
دل خدم باید که مفت تر گردد باشد که ایشان را بمغارت و
ظرفی و سپی نخواند بود بهیچ وجه و سبب تا سبب مبروت
نزدیک باشد و سم بوفا و کرم لایق و سم خادم شرط شفقت
و موداری و مساعدت و احتیاط بجای آورد و این افعال نگاه
از و صادر شود که خود را در نعمت و مال محروم شریک و سبب
شناسد و از عزل و صرف این بود و چون صورت کند که صاب
او ضعیف رای و واهی است و بهر کنای او را د و خواهد
کرد خویش تن را در خدمت او عاریتی بشمارد و مقام او
مانند راه کدریان بود در هیچ کار اندیشه نکند و نیز شرط
شفقت نگاه ندارد ببل که سبب برادر و جمع از جهت روز

مغارت و بخواهد سبب مقصود دارد و اصل بزرگ در خدمت
خدم آن بود که باعث ایشان بران محبت بود نه ضرورت و رجا
نه خوف تا خدمت ناصحان کند نه خدمت بر بندگان و تا
که اخلاص نکند بر امور معاش خدم از ماکل و ملا بس و غیر آن
بهیچ وجه و باید که آنرا بر مال بد خود مقدم دارد و از احتیاط
ایشان در جللی یا محتاج بتقدیم رساند و ایشان را اوقات رحمت
و آسایش تعیین کند و بجان سازد که اقدام بر اعمالی که
برایشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از سرملات
و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه دارد و انواع تا ذی
و تقویم بحسب اصناف خیالات و جرایم استعمال فرماید
و طریق عفو را بجللی مسدود نباید کرد و ایند و کسی که بعد از توبه
مراجعت کند آگاه کند او را جاشنی عقوبت نباید جشانند و شدیدی
بتقدیم رسانند و از رشد او نومیدی بنمود مادام که قید
جبار گرفته باشد و باصرار و وقاحت معترف نشده و چون
بخایتن جانش و کنای زشت که اعتبار آن مذموم بود

ملوث کرد و دنیا دیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود
صواب آن بود که بزودی آنرا نفی کنند و الا بجا و رست او
دیگر خدمت نیاورند و فساد از او بدیگران تعدی کند و بنده از آزاد
اولی بود استخرام راجه بنده بقبول طاعت سید و ماد پ
با خلاق و آداب او مایل تر باشد و از مفارقت نومید تر
و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقلتر و محتر
و سخن گوی تر و باجیا تر باشد و تجارت را آنچه عقیقت تر
و کسوب تر و کافی تر بود و عمارت را آنچه قوی تر و جلد تر
و کارکن تر بود و ورعی چهار پای را آنچه قوی دل تر و بلند آوا
ز تر و کم خواب تر بود و از اخلاص بندگان بحسب طبیعت
است از آنکه یکی از طبع و دیگر عبد طبع و سیوم عبد شهوت
و اول بمنزلت اولاد باید داشت و بر تعلیم او بصلاح
تحریر و سرموده و دوم را بمنزلت دواب و مویشی
استمال باید کرد و مزلاض کرد و ایند و سیوم را بقدر حاجت
بشکنی باید رسانید و با استهانت و استخفاف کاری

و از اضافه اعم و غیب تر طبق و فصاحت و دما تمناز باشند
و اما بخار طبع و قوت شهوت موسوم و عجب و عقل و سیاست
و نظافت و زیرکی تمناز باشند اما با خیال و حرص موسوم
و روم و نفا و امانت و تود و کفایت تمناز باشند اما
بخل و لوم موسوم و ممد بقوت حدس و حسن و حسن تمنا
باشند اما عجب و بدیتی و مکر و انتقال موسوم و ترک
بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر تمناز باشند
اما بعد از وقفا و ست و بی خطای موسوم اینست تمامی سخن در
باب

در سیاست بدن و آن ممت فصل است

در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح مابیت و فضیلت این نوع علم
پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال
بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است
و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صفت اول اجرام سماوی
مثال صفت دوم و مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود

متاحسب بود و مرآت او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن
حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشد و بعضی معداد
نمواند بود و اما مکملات مانند صورت های که از واهب الصور
فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفه
بکمال انسان برسد و اما معداد مانند غذا که باضافت ماده شود
تا نماند غایتی که ممکن بود برسد و معونت در اصل سه وجه بود
انکه معین جزوی کرد و از آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان
فعل و و این معونت آلت بود و سیوم انکه معین را بر خود
فعلی بود که آن فعل نسبت با آن چیز که بمعونت محتاج بود
کمالی باشد و این معونت خدمت بود و این صفت
بدوستم شود یکی انکه معونت بالذات کند یعنی غایب
فعل او نفس معونت بود و دوم آنجه معونت بالعرض کند
یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید
مثال معونت ماده معونت نبات حیوان را که از و خدا یا بد
و مثال معونت آلت معونت آب قوت غذا و به را در رسانیدن

غذا باعضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت ملوک مالک
و مثال معونت خدمت بالعرض معونت شبان رعد را و حکیم شانه
ابونصر فاریانی که اکثر این مقالات منقول از اقوال و کتب
اوست گوید انعامی خادم عناصر آید بالذات به ایشان را
در لسع حیوانات که موجب اخلال ترکیب ایشانست یعنی
نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افترا
نفع خویش است و اخلال عناصر بتبعیت لازم آید و بعد از
تفسیر این مقدمه گوئیم عناصر و نبات و حیوان هر سه
معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت
و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان کند الا
بطریق ثالث و بالعرض به او شریفتر است و ایشان
خفیس تر و اخس شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت
اشرف اما اشرف شاید که خدمت کند الا مثل خویش را
و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق
ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود معونت

پس چیز نخواند کرد از روی انسان چه از آن روی جوهر
بحر است و همچنان که انسان بخواهد مرکبات محتاج است
تا بهر سه نوع معاونت او دهند نوع خود نیز محتاج است تا بطریق
خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبیاع و نباتات
محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از
حیوانات مانند حیوانات تولیدی و مانند پشته حیوانات
است که در توالد با اجتماع نر و ماده محتاج نباشند و معا
یکدیگر توانند بود و ایشانرا از اجتماع فایده صورت بندد
و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات تولیدی در حفظ نوع اشخاص
نر و ماده را یکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از ترتیب
معاونت و جمعیت محتاج نباشد پس اجتماع ایشان در وقت
سفا و بود و در ایام نما بعد از آن سر یکی علی حد و بکار زحوش
شود و بعضی دیگر مانند نخل و نخل و جند صنف از طيور و معا
و اجتماع باشند در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات
بغاصر و معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع ماده خود ظاهر است

و با آنکه مانند احتیاج بنوع و چیزی که او را پوشیده دارد
و از آفت سرما و گرما مصون تا بر وید و خدمت مانند احتیاج
آن بکوز ما که بر منافع جسمها مشتمل باشد و نباتات را یکدیگر
احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان چنانکه ماده بی نیاز
نیکند اما در حفظ شخص یکدیگر محتاج نباشند الا بنا در مرکبات
بغاصر محتاج بود بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهار گانه
یعنی غاصر و معدن و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کند
که در ترتیب از و متاخر بود و چنانکه در انفاغی گفتیم اما از آن رو
آن چیز حسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که
نوع انسانرا که اثرات موجودات عالمست معاونت دیگر
انواع و معاونت نوع خود حاجتست هم در بقا و شخص و هم در
بقا و نوع اما پیاپی آنکه با انواع دیگر محتاج است خود ظاهر است
و درین مقام با تشکلات آن زیادت احتیاجی نه و اما پیاپی
معاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر شخصی را بر ترتیب غذا
و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول دوست

درودگری و اسنکری بدست آوردی و بد آن ادوات آلت
وزراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها
و صناعتها میتا کردی پس بدین مهملات مشغول شدی بقار او
بی غذا بدین مدت و فغان کردی و روزگار او اگر برین اشغال
موزع گردیدی بر اداء حق یکی ازین جمله قادر بودی اما چون
یکدیگر را معاونت نکردی هر یک بهمی ازین مهملات زیادت از
قدر کفایت خود قیام نمایند و با عطار قدر زیادت و اخذ
بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند
اسباب معیشت دست فراموشی دهد و تعاقب شخص و بقا نوع
میسر و منظوم گردد و چنانکه هست و همانا اشارت بدین معنی
آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدینا آمد
و غذا طلب کرد او را نه کار کار بایست کرد و تا نان بخت نشد
و نه از ویکی آن بود که نان سر د کرد و انگاه بخورد و در
عبارت حکامین معنی آید برین وجه که نه از شخص کار کن
باید تا یک شخص لغت نان خورد نان تواند نهاد و چون مدار

انسان بر معاونت یکدیگر است و معاونت بران وجه
صورتی بندد و بهمهات یکدیگر بکافی و تساوی قیام نمایند
بس اختلاف صناعات که از اختلاف غایم صادر باشد
تفصی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صنعت توارد و نمودند
محدود را اول باز آمدی ازین جهت حکمت الهی اقتضا تبیین و هم
و از ای ایشان کرد و تا هر یکی تشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی
شریف و بعضی خسیس و در مباشرت آن خورسند و خوشدل
باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کمالات
و بلاذات مختلف تقدیر گردد اگر همه توانگر باشند
یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند بجهت در اول
از جهت بی نیازی از یکدیگر و دوم از جهت عدم قدرت
بر اداء عوض یکدیگر و چون صناعات در شرف و حساست
مختلف بود اگر همه در وقت تیز مساوی باشند یک نوع
اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید
و اینست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس تهلکوا جمیعاً

و یک چون بعضی تند پر صایب صاحب تمنا ز باشند و بعضی
بفضل قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بضرط کفایت
و جماعتی از تمیز و عقل خالی و ثبات ادوات و آلات
اهل تمیز را هم کار مبادین وجه که مشاهده می افتد مقدار
کرد و از قیام هر یک بهم خویشش قوام عالم و نظام معیشت
بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاشرت صورت
نمی بندد و معاشرت بی اجتماع محالست پس نوع انسان با طبع
محتاج بود با اجتماع و این نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن
خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع
اشخاصی که با انواع چیزها و ضایعات معاشرت می کنند که سبب تمییز
بود می کنند و چنانکه در حکمت منزلت کیفیت که غرض از منزل
نمیکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه میسکن
اهل مدینه است بن جمعی مخصوص است میان اهل مدینه
و اینست آنچه حکما گویند الا انسان مدنی با طبع یعنی محتاج
با طبع الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال

مردمان مختلف است و بوجه افعال حرکات ایشان نبات
متنوع مثلا تصدیق تحصیل لذتی و قصد دیگری با فساد دیگری
اگر ایشان را با طبایع ایشان که را ندیدند و نایابان ایشان صورت
نمید و وجه متغلب همه را بنده خود گردانند و حریص تمییزات
خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد با فساد و یکدیگر
مشغول شوند پس با ضرورت نوعی از تدبیر باید که هر یکی را
منزلی که مستحق آن باشد قانع گردانند و بحق خویش
برسانند و دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران
کوتاه کند و شغلی که تکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند
و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در معالمت اول
در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دیار
اجتاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق و جوب و قاعده
حکمت اتفاق افتد و مودی بود بکمالی که در نوع و اشخاص
بقوت است از سیاست الکی خوانند و الا پختی دیگر که سبب
آن سیاست بود اضافت کنند و حکم اقسام سیاست بسیط

چهار نهاد است سیاست ملک و سیاست عبله و سیاست
کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر حیات
بود بر وجهی که ایشانرا فضایل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا
گویند و اما سیاست عبله تدبیر امور اخصا بود و آنرا سیاست
خساست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود
که با اقتدار کرامت موسوم باشند و اما سیاست جماعت
تدبیر فوق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده
باشد و سیاست ملک این سیاست دیگر را برای مالی آن موزع
کرد اند و هر صنفی را ب سیاست خاص خود مواخذت کند تا کمال
ایشان از قوت بفعل آید پس آن سیاست سیاست بود و تعلق
سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین وجه بود
که یاد کنیم گوئیم سیاست بعضی تعلق با اوضاع دارد مانند عهود
معاملات و بعضی تعلق با احکام عقلی مانند تدبیر ملک و تربیت
مدینه و هیچ شخص را نرسد که بی رجحان تیزی و فضل
معرفتی یکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیر می تو

خصوصیتی است دعا تازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع
شخصی احتیاج باشد که بالهام الهی قنار بود از دیگران تا
او را انقیاد نمایند و این شخص را قدا صاحب ناموس گفته اند
و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارتة محدثان او را شارع
و اوضاع او را شریعت و افلاطون در تعالیت نجم از کما
سیاست اشارت برین طایفه برین وجه کرده است
گوئیم اصحاب القوی العظيمة العائیه و ارسطاطاليس گفته است
هم الدین عنایه الله بهم اکثر و در تقدیر احکام شخصی احتیاج
اقتد که بتباید الهی قنار بود از دیگران تا او را رایت
و تدبیر و تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدا
ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک
و در عبارت محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون
او را مدبر عالم خواند و ارسطو انسان مدنی یعنی انسانی که
قوام تمدن بوجود او صورت بندد و باید که مقرر بود که مراد
از ملک درین موضع نه آنست که او را خیل و حشمتی یا مملکتی باشد

بل مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگر چه بصورت
سیجکس بدو التفات نکند و چون مباشرت پذیر غیر او باشد
چون و عدم نظام شایع بود فی الجمله در هر روز کاری و قریب حساب
ناموسی اینجا بنود چه یک موضع اهل ادوار را بسیار کفایت باشد
اما در هر روز کاری عالم را مدبری یا مدیر چه اگر تند پیر منقطع
شود و نظام مرتفع گردد و بنا بر نوع بر وجه کمال صورت یابند
و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را با قیامت مرآت
آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود و جزویات
بر حسب مصلحت هر وقت و روز کار و از اینجا معلوم شود که
حکمت مدنی و آن این علمست که مقاله مشتمل بر پوست و نظر
تردد در توانی کلی که مقتضای مصلحت عموم بود از ان جهت
که تعاون متوجه باشد بکمال حقیقی و موضوع این علم میانی
بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و صدرا فاعیل
ایشان شود و بر وجه اکل و نسبت آنکه هر صنعتی نظر در صنایع
بر وجهی کند که تعلق بدان صنعت داشته باشد نه از ان رد

که خیر باشد یا شر مثلا طب را نظر در معالجه دست بران
وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر طش
فا در بود بدانک بطش او را از قیل خیرات بود تا از قیل شر
التفات نکند و صاحب این صناعات را نظر در حکمی افعال
و اعمال اصحاب صناعات بود و از ان جهت که خیرات باشند
یا شر و بر بس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت
این بادیگر صناعات چون نسبت علم الهی بادیگر علوم و چون
اشخاص نوع انسان در بقا شخص و نوع یکدیگر محتاج اند و وصول
ایشان بکمالی بعت امتنع پس در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشند
و چون چنین بود کمال و تمامی هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط
بود پس بر و واجب بود که معاشرت و مخالطت انبیا نوع
کند بر وجه تعاون و الا از قاعده عدالت منحرف گشته باشد
و نسبت جور متصرف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه
آنگاه تواند بود که کیفیت آن و وجودی که بودی بود و نظام و وجودی
که بودی بود بفساد و قیوت یافته باشد و علی که ضامن تعریف

یک نوع بوده حاصل کرده و لکن آن علم حکمت مدنی است
بس همه کس مضطرب بود تعلیم این علم با برافشاندن فضیلت
قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرت او از جور خالی
نماند و بسبب فساد عالم گردد بتدریج مرتبت و منزلت خود
و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و بجا آنکه صاحب
علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن
انسان و از ازاله مرض قادر گردد و صاحب این علم چون در
صناعت خود ماهر شود بر صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال
حقیقی خوانند و از ازاله الخرافات از آن قادر شود و از حقیقت
طیب عالم باشد و بر جله ثمره این علم اشاعت خیرات بود
در علم و از ازاله شر و بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم که
موضع این علم میات اجتماع اشخاص انسانیست و اجتماع اشخاص
انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص انسانی
در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص بر اعتباری
باید کرد که معلوم بود کویتم او لا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد

اجتماع منزلی بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اهل محله بود
و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع اهل کبار و بعد از آن
اجتماع اهل عالم و بجا آنکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی
بود از محله و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود
از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماعی را از
بود بجا آنکه در منزل کفینم و رئیس منزل مونس بود یا رئیس مدینه
و رئیس مدینه مونس بنسبت یا رئیس ولایت مونس بود
بنسبت یا رئیس محله و رئیس محله مونس بود یا رئیس مدینه
و همچنین تا به رئیس عالم رسید که رئیس البر و سا او بود و او
ملک علی الاطلاق و نظیر او در عالم و در حال اجزاء عالم
همچون نظیر طبیب بود در شخص و اجزاء شخص همچون نظیر
که خدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که
میان ایشان در صناعتی یا علمی اشتراک باشد میان ایشان ریاست
ثابت بود یعنی یکی از دیگری در آن صناعت کاملتر باشد
رئیس او بود و دیگری شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه

باشد بکمال او انتهای همه اشخاص باشد شخصی بود که مطلع مطلق و مقتدا
 نوع باشد باستحقاق با اشخاص که در حکم یک شخص باشد از جهت
 اتفاق ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم با طریقت
 و از اجزای عالم بحسب رای آنکه او را تعلقی است بمعوم است
 رئیس به اجتماعی را نظری باشد در عموم آن جماعت که او
 رئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع بر وجهی که مقتضی
 صلاح ایشان بود اولاً علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی و ثانیاً
 علی الخصوص و تعلق اجتماعات یکدیگر سه نوع بود اول آنکه
 اجتماع جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه و دوم آنکه اجتماعی مل
 اجتماعی بود مانند است و مدینه و سیوم آنکه اجتماعی حاد م
 و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل
 قری اجتماعی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی نام
 مدنی کند و ازین وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را باده
 و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه
 پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تغذیه گردید

کسانی که از تالیف پیروان شوند و با نفسراد و وحدت
 میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه اختیار و حش و عزت
 و اعراض از معاونت انباء نوع با احتیاج بتفنیات ایشان
 محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه بهر این فعل را فضیلتی
 شمرند مانند جماعتی که بمذازمت صوامع و نزول شکوف
 کوهها مشغول باشند و آنرا از اهدان دنیا نام نهند
 و طایفه که مترصد معاونت خلق نمیشوند و طریق اعانت
 بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروسی که بر
 سپیل سیاحت از شهرها بشهرهای شوند و هیچ موضع
 مقامی و اختلاطی که مقتضی موانستی بود نکنند و گویند از حال
 عالم اعتبار می گیریم و آنرا فضیلتی دانند چه این قوم و امثال
 ایشان از زاتی که بتعاون کسب کرده اند استعمال می کنند
 و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمی دهند غدا را ایشان
 می خورند و لباس ایشان می پوشند و بهای آن نمی گزارند
 و از اینجاست مستدعی نظام و کمال نوع انسانیست اعراض نموده

و چون بسبب غلت و وحشت رد ایل او صافی که در طبیعت
بقوت دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظر بر ان ایشانرا اهل فضایل
می پندارند و این توهمی خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت
بطمن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را حدیب
و حق بود نگاه دارند و از افراط و تفريط اجتناب نمایند
و عدالت نه آن بود که مردی را که بپند بر و ظلم نکند بل آن بود
که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند تا کسی با مردم محاسن
نکند سخاوت از و بگو نه صادر شود و چون در معرض موهلی نیست
شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شوی نه پند اثر عفت
او کی ظاهر شود و اگر تأمل کرده آید معلوم شود که این صنف
مردم شبهه بجا دات و مردکان می کنند نه با اهل فضل و تمیز از
تقدیری که مقدار او را سراسمه کرده باشد اخراجات
نطلبند و در سیر و عادات بقدر طاقت بکمال اوفتدا
کنند و از و توفیق خواهند در ان باب انرا خیر موفقی و معین
در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت

ند و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام
هر یک نزد یک اشخاص دیگر است از نوع او ضرورت مستند
استعانت چه هیچ شخص با نفس را در کمال نمی تواند رسید
چنانکه شرح داده آمد بسبب احتیاج تبانی که همه اشخاص را در معاد
بنزالت اعضا یک شخص گردد اند ضروری باشد و چون ایشانرا
بالتبع متوجه کمال آفریده است پس بالتبع مشتاق آن تالفت
باشند و اشتیاق تبانی محبت بود و ما پیش ازین اشار
کرده ایم بتفصیل محبت بر عدالت و علت در ان معنی است
که عدالت مقتضی اتحادی است ضاعی و محبت مقتضی اتحادی
طبیعی و ضاعت نسبت باطبیعی مانند قشری باشد و ضاعت
مقتدی بود و طبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که
اکمل فضایل آنست که در باب محافظت نظام نوع از جهت
فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بود
بانصاف و انصاف احتیاج نیفادی و از روی لغت خود
انصاف مشتق از نصف بود یعنی نصف تنانع فیه باصلاح خود

منافعه کند و بتصرف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد
بس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعت
از قدماء حکما در تعظیم شان محبت با نفعی عظیم کرده اند و گفته اند
که قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود از
محبتی خالی نتواند بود و چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند
الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتیب آن موجودات
در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت
تفاضلی قوام کمال است غلبه تقاضی فساد و نقصان باشد و طریقی
آن بر موجودات بحسب نقصان مرصفتی تواند بود و این
قوام را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر خبر بر تصریح
این مذهب اقدام ننموده اند اما فضیلت محبت اقرار کرده اند
و سر بیان عشق در جمله کاینات شرح داده و چون حقیقت
محبت طلب اتحاد بود یا چیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال
باشد و ما کفیشیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی است
که بر وفا یض شده است پس محبت طلب شرف و فضیلت

و کمال بود و هر چه این طلب در پیشتر بود شوق او بکمال زیادت
و وصول بدو سهل تر و در عرف متاخران محبت و ضدش در
موضعی استعمال کنند که قوت نطف را در و مشارکتی بود پس میل
غناصر را بر اکثر خویش و کر بخش ایشان از دیگر جهات میل
مرکبات را یکدیگر از جهت شاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده
باشد بر نسبتهای معین و محدود و چون نسبت عددی و مساح
و مایه ای لازم آید تا بدان نسبت مبداء افعال غریب باشند
که او را خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن به مغناطیس
و اضداد آن که از جهت تفراوتی مزاجی حادث شود مانند فقر
سنگ با غرض الحل از سر که که از قیل محبت و معصیت نشینند
بل که آنرا امیل و مرب خوانند و موافقت و معادلات حیوانات
غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج از این قیل باشد و آنرا الف و نفرت
گویند و اقسام محبت انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگری ارادی
اما محبت طبیعی مانند مادر و فرزند را ترتیب ندادی و تقاضای نوع
صورت نیستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی سر بر عقد

والا نخلان بود و دوم آنجکه بطی العقد و الا نخلان بود و سوم
آنجکه بطی العقد سریع الا نخلان بود چهارم آنجکه شریع العقد بطی
الا نخلان بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب
بساطت منشعب است بسه شعبه اول لذت و دوم نفع و سوم
خیر و از برکت هر سه بایکدیگر شعبه رابع تولد کند و این باب
مغضی محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون
و مددکار باشند و آن نوع انسانست بس هر یکی ازین
اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی و آمالی
علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود کشاید چه لذت
باشمول وجود بسرعت تغییر و اشغال موصوفت بخانه که گفتیم
و استمرار و زوال از سبب بشیت سرائت کند و اما
نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود کشاید چه نفع رسانیدن
باعثت وجود سریع الا اشغال بود و اما خیر علت محبتی بود
که زود بندد و دیر کشاید زود بستن از جهت مشاکلت
ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر کشادن از جهت اتحاد حقیقی

که لازم ماییت خیر بود و اقضاء امتناع انفکاک کند و اما ترکیب
از هر سه علت محبتی باشد که دیر بندد و دیر کشاید چه
باستجماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقضای هر دو حال کند
محبت از صداقت عام تر بود چه محبت میان جاعتی انبوه
صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نزدیک
در رتبت صداقت نزدیک باشد و عشق که از فرط محبت است
از مودت خاص تر بود چه خیر میان دو تن نبیند و علت عشق
بافراط طلب لذت بود بافراط طلب خیر و نفع را از روی
و نه از جهت ترکیب در استلزام عشق مدخلی تواند بود پس عشق
دو نوع بود یکی مذموم که از شرط طلب لذت خیزد
و دوم محمود که از شرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس
مستحق میان این دو سبب باشد اختلافی که در میان مردم
مدح و ذم عشق بود و سبب صداقات احداث و کسانی که
طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب
باشد که مصادقت و معاشرت ایشان متوالی بود و کلاه بود

که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر
صداقت ایشان را بنا در بقایي باشد سبب و ثوق ایشان بود
بقای لذات و معاودت آن بحالاً فحالا و هرگاه که آن دو
زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت
مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون
منافع مشترک یابند و در اکثر احوال آن امتدادی اتفاق افتد
از ایشان مصادق می صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند
و چون علاقه رجا منقطع شود و آن صداقت مرتفع گردد و اما
سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی است
بود و غیر متغیر مواد است اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد
و چون مردم از طبایع متضاد مرکب است و میل هر طبیعتی
مخالف طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت
طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذت حاصل
و خالی از شوائب ازینها که در مفارقت لذات دیگر بود و نتواند
بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی موجود است که آنرا

با طبایع دیگر متشاکلتی نیست و را نوعی از لذات تواند بود
که آنرا با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقضی آن لذت بود
در غایت افراط بود و و شپیه بوله و آنرا عشق و محبت الهی خوانند
و بعضی متا لهان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول در آن معنی از
ابرقلیطس باز گفته که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر متشاکل
و تالیفی تمام نتواند بود و اما چیزهای متشاکل یکدیگر مسرور و مشتاق
باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جوهر بسیط چون
متشاکل باشند و یکدیگر مشتاق متالف شوند و میان ایشان
توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود و تغایر از لوازم
مادیات است و مادیات را این صنف تالیف نتواند
و اگر شوقی در ایشان حاصل شود و نوعی از تالیف میل کنند ملاقات
ایشان بنهایت و سطوح بودند نه بذوات و حقایق و این ملاقات
بدرجه اتصال نرسد پس مستدعی انفعال بود و چون جوهری
که در انسان مستودع است از کدورات طبیعت پاک شود
و محبت انواع شوائب و کرامات در روشنی گردد و او را

خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت بطلان حلال
 خیر محض که منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار آن حقیقت
 برو فایض شود پس او را لذتی که از ابراهیم لذت نسبت
 ننوان کرد حاصل آید و بدین ترتیب اتحاد مذکور رسد و در استعمال
 طبیعت بدنی و ترک آن اورا اتفاقی زیادت نبود الا آنکه
 بعد از مفارقت کل بدن زینت عالی سزاوارتر باشد
 چه صفای تام پس بعد از مفارقت حیات فانی ننواند بود
 و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر آنست که
 نه نقصان بد و منطردق تواند بود و نه سعایت را در و مایشی
 صورت بندد و نه ملالت را در نوع او مداخلتی باشد و اشرار را
 در آن خطی و نصیبی نبود و اما محبتی که از جهت منفعت یا لذت
 افشا اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند والا آنکه سریع
 الانقضال والا انحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب
 بالعوض باشند نه بالذات و بسیار بود که مستدعی آن
 مجتنب جمعی باشد که میان اصحاب آن مجتنب اتفاق افتد در مواضعی

غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب در آن موافقت بود
 که در طبیعت مرکوز است و خود مردم را انسان از آن جهت گویند
 چنانکه در ضاعت ادب معتبر شده است و گفته اند
 انسانا لانیکن ناسی کان برده است که انسان مشتق از نیاست
 و درین کان محطی بوده است و چون انس طبعی مردم از خواص است
 و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بحد موضع مکرر
 کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با
 انباء نوع خود چه این خاصیت مبداء محبتی است که مستدعی
 تمدن و تاملت باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضا اثرش
 این خاصیت می کند شرایع و آداب محمود نیز با آن دعوت
 کرده اند و بدین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و مناسبات
 تحریص فرموده اند چه جمعیت آن انس از قوت بغیر آید
 و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نمازها تفصیل
 بدین علت نهاده باشند که تا چون در روزی پنج بار مردان
 در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر استقامت کنند و اشرار

ایشان در عبادت و دیگر معاملات سبب تاکید این
استیناس شود باشد که از درجه انس بدرجه محبت رسد
و مصداق این سخن آنست که چون این عبادت به اهل کوی و محلت
که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد
و سرمان اهل شهر که این اجتماع برایشان دشواری نمود
ازین فضیلت می شایست عبادتی دیگر نمود که در هر هفته
یک نوبت اهل کویها و محلهها با جمعی در یک مسجد که بهمه عبادت
محیط تواند شد جمع آیند تا بجا آنکه اهل محلت را فضیلت جمیع شامل
بود اهل هرینه را نیز در آن اشترک باشد و چون اهل روستاها
و دیهها را با یکدیگر با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن بقتضی
تعطیل می نمود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه عبادت
شامل بود تعیین کرد و جمیع ایشان را در صحرائی که شامل از دحام
تواند بود نامزد نمود و در هر هفته وضع بنایی که همه قوم را
در و جای بود و در هر سال دو بار از آن معنی گیرند هم مودی
بخسرج می نمود و چون در ساعت قضاء که همه قوم حاضر توانند

آمد یکدیگر را پند و عهد انس مجدد کرد و اند انباشت ایشان
بر صحت و موافقت یکدیگر نیز آید پذیرد و بعد از آن عموم
اهل عالم را با اجتماع در یک موقوف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد
و آنرا بوقتی معین از عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی بود
موسوم کردند و ایند تا بر حسب تقویم اهل بلاد تباعد جمع آیند
و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان موقوف کردند و ایند
خطی الکتاب کنند و بانس طبعی که در فطرت ایشان موجود است
نظاره نمایند و تعیین آن موضع یقین که تمام صاحب
شرعیت باشد اولیتر بود چنانکه شامده اثمار و قیام شجایر
و ناسک تقضی و قیوع و قوطیم شرع باشد در دلهای مستدعی
سرعت اجابت و مطاوعت شود و دعا و خیر را بر حمله از
قصور این عبادت تلیق آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت
با الکتاب آن فضیلت معلوم کرد و درجه ارکان عبادت بر تافان
مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع مرد و سعادت باشد
و با سر حدیث محبت شویم گوئیم اسباب مجتهد کور پرورن

محبت الهی میان اصحاب آن مجتهدان باشد تواند بود که از
هر دو جانب یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد
و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد مثلا لذتی که
میان شوهر و زن مشترک است بسبب محبت ایشان شده
ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر کرد و ممکن بود
که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند
چه لذت سرعت بغیر موصوفست و بغیر یک طرف مستلزم
بغیر طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک
باشد از خیرات منزلی چون سرد و متعادل باشند بسبب اشتیاق
محبت شود اما از دو یکی اگر در خیر خود تقصیر کند مثلا اگر بنا
از شوهر انتظار اکتساب این خیرات بیدار و شوهر از زن
محافظة اگر یکی نزدیک دیگر مقصر باشد محبت مختلف شود
و شکایت و ملامت حادث گردد و سر روز در تزیاید
تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود یا متعارف شوکت
شکوه و عتاب بکندی بماند و در دیگر مجتهدان قیاس اعتبار

می باید کرد و اما مجتهدان که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که
سبب از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف لذت بود
و از دیگر طرف منفعت چنانکه میان معنی و مستمع که معنی مستمع را
بسبب منفعت دوست دارد و مستمع معنی را بسبب لذت
و میان عاشق و معشوق همین نظر بود که عاشق از معشوق اشتیاق
لذت کند و معشوق از او انتظار منفعت درین محبت تشکی
و ظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت
چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع علت
آن بود که طالب لذت استعمال مطلوب کند و طالب منفعت
در حصول مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال میان ایشان ادا
نماید الله صورت نه بندد و بدین سبب پوسته عشاق تشکی
و مظلم باشد و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفاء
تمتع از لذت نظر ووصال تحصیل طلبند و در مکافات آن
تاخیر افکند یا خود بدان قیام نمایند و این نوع محبت را
محبت توأم خوانند یعنی مستردن بلامت و اضمات

این محبت نه درین یک مثال محصور باشند لیکن مرجع همه باین معنی
بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت بود و ریس
و مروس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملالت
باشد بدین صفت هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دار
که در اکثر اوقات مفقود بود و نقدان با انتظار خوب
فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا
مستبعد ملامت بود و بر غایت شرط عدالت این فساد با
زایل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیادت از استحقاق
توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت نصیحت
مقصر شمرند تا بلامت مشغول شوند و تا رضایت قدر
استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت
منظوم نشود و وسعیت شمول آن از شرح مستغنی است و اما
محبت ایثار چون از انتظار منفعت و لذت حاصل نشده باشد
یکی که موجب آن شایسته مخالفت و منازعت منزه ماند
و نصیحت یکدیگر و عدالت که در معامله متغنی اتحاد بود

حاصل آید و این بود معنی آنجکه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق تو
شخصی بود که او تو باشد در حقیقت و غیر تو شخص و غایت وجود
این صداقت و نقدان آن در عوام و عدم و ثوق صداقت
احداث هم بدین سبب لازم آید چه هر که بر خیر واقف بود از
عرض صحیح غافل باشد محبت او سبب انتظار لذتی یا منفعتی
تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از آن روی کنند که خود را
تفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تمام بود
و از عدالت منحرف افتد و بذر فرزند را چون بدین سبب
دوست دارد که خود را بدو حتی زیادت پند محبت او نزدیک
باشد بدین محبت از وجهی و اعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود
بر فرزندان که بدان مخصوص باشد و آن بخان بود که او فرزندان
بحقیقت هم نفس خود دارند و بخان پندارد که وجود فرزند
نسخه ایست که طبیعت از صورت او برگرفته است و مثالی از
ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحقی تصوریت بر جای
خویش چه حکمت الهی از روی الهام پسر را بر آتش فرزند باعث

گردانیده است و او را در ايجاد او سبب شانی کرده است
و ازین جهت بود که بذریه کالی که خود خواهد و هر خیر و سعادت
که از وفوت شده باشد رحمت بران کارد که فرزند را حاصل کند
و بر وسخت نیاید که گویند پسر تو فاصله است بجهانکه شخصی که
مترقی بود بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتری از آن که پیش
بودی بل که او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پذیرا
فرزند و بیسی دیگر فرط محبت و اذرا آنست که خود را
سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتداء کون او بدو
منتشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو و فرزند در
تزیاید بوده است و استحکام و رسوخ یافته و او را وسلیت
آمال و مشرات شمرد و بوجود او و ثوقی بقا صورت
خود بعد از فناء ماده در دل گرفته و اگر چه این معانی نزد
عوام جهان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد و اما
ضمایر ایشان را بران نوعی از وقوف بود شپیه بدانکه کسی
در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت بذریه قاصد بود

جه او معلول و سبب بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از
مدتی مدید انشاء نماید و خود تا پذیرا زنده در نیاید و روزگار
از منافع او منع نگیرد و محبت او اکتساب نکند و ما بتعقل
و استنبصار تمام مخطوط نشود بر تعظیم او توفیر نماید
بدین سبب فرزند را با احسان و الدین وصیت فرمود اند
و والدین را با احسان ایشان وصیت نکرده اما محبت برادران
با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت
ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت او را محبت
ابنوی و محبت رعیت با یکدیگر محبت اخوی تا شرایط نظام
میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که
ملک با رعیت در شفقت و منفعت و تحن و تعهد و
و ترتیب و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جد
خیر و منع شر به پذیران مشفق اقتدا کند و رعیت در عطا
و نصیحت و تحیل و تعظیم به پسران عاقل و در اکرام و احسان
با یکدیگر به برادران موافق به یک بقدر استحقاق و استعداد

خاص که در آن وقت و حال اقتضا کند با عدالت تنبیه و خط
و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته و الا
اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد
فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاست تعینی گردد و الفت
تفاوت و دشمنی و سرکشی خیر خود خواهد و اگر چه بر ضرری دیگر
مستعمل بود تا صداقت باطل گردد و هر چه و مرج که ضد
نظام بود بدید آید و محبتی که از شایسته انفعالات و کدورات
آفات منزله بود و محبت مخلوق بود خالق را و آن محبت جز عالم
ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او بطلان و نقصان و تموی
موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت
که بدو عارف نباشد و بر صورت انعام متواتر و وجوه احسان
متوالی او که بنفس و بدن میرسد و اقف نه صورت حکومت
بند و بل تواند بود که در توهم خود بتی نصب کند و او را خالی
و معبود شناسد پس محبت و طاعت او مشغول شوند
و آنرا محض توحید و محبت و ایمان شمرند کلا و حاشا و بایون

اکثر هم بالله الا و هم مشرکون و مدعیان این محبت بسیارند
ولکن محققان ایشان تحت اندک بل که از اندک اندک تر
و طاعت و تعظیم ازین محبت حقیقی معارف نکند و قلیل
من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبه ثانی این محبت باشد
و پس محبت دیگر در مرتبه بدین و محبت نرسد الا محبت معلوم
نزدیک متعلم چه آن محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت
مذکور و علت آنست که محبت اول اگر چه در نهایت شرف
و جلال است بود محبت آنکه محبوب سبب وجود و غنی است که
نافع وجود بود و محبت دوم با او مناسبتی دارد که پدر سبب
محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلان که در تربیت
بقوس ثبات پذیران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم
وجود و مبنی ذات اند بسبب اول تغذی اند و بوجهی که
ترتیب انسان فرست بر اصل وجود بند را و نقشه بر محبت
ایشان را و آن محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت
انسان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت انباشت

و تحقیقت معلم ربانی جسمانی و ابلی روحانی بود و مرتبه او در عظیم
دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبار بشری از اسکندر
پرسیدند که بذر را دوستی داری یا استاد را گفت استاد را
لان ابلی کان سیما لجاتی النای
و معلمی کان سیما لجاتی البقیه بس بقدر فضل تربیت
نفس جسم حق معلم از حق پذیر پشته است و باید که در محبت
و تعظیم او با محبت و تعظیم پذیر همین نسبت محفوظ بود
و محبت معلم متعلم را در طریق خیر شریفتر از محبت بذر بود
فرزند را همین نسبت از محبت آنکه تربیت او بفصیلت
و تندی او حکمت خالص بود و نسبت او با پذیر چون نسبت نفس
جسم و تمام ارباب مجتهدان نزدیک عادل متصور نباشد بشر ارباب
قیام نتوانند و چه آن محبت که آلت را واجب بود شرکت
دادن غیر را در آن شرک صفت باشد و تعظیم والد در باب
رئیس و اگر ام صدیقی در حق سلطان و دوستی فرزند در باب
عشیرت و پذیر و مادر استعمال کردن جمل محض و سحر مطلق باشد

و این تخیلات موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملایمت
و سکایات بود و چون قسط هر کسی از محبت و خدمت نصیحت
ایضا کند موافقت اصحاب و خلط و معاشرت بواجب و دوست
بحقوق هر مستحق تقدیم باید و بیخانت در صداقت از خیانت
زروسیم تباها تر بود و حکیم اول درین معنی گوید محبت معشوق
زودا خلخال پذیرد بخاک که درم منقوشش زود تباها شود پس باید که
عاقل در هر بابی نیت بخیر دارد و حد مرتبه در آن باب
رعایت کند پس صدق را بمنزله نفس خود داند و ایشانرا
در خیرات خویش شریک بشمارد و معارف ایشانرا بمنزله
دوستان دارد و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجه
صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود
و زو ساء و اهل عشیرت و اصدا فاکاه داشته باشد و شریک
ازین سیرت نفور بود و محبت بطالت و کسالت بر مستولی
و از تمیز میان خیر و شر غافل و آنچه نه خیر بود بخیر دارد
و روارت بیانی که در ذوات او ممکن بود مبداء احترام از او

شود از نفس او چه ردا است مهربان بود و طبعاً چون از
نفس خود گریزان باشد از کسی که شاکل نفس او بود هم
گریزان باشد پیوسته طالب چیزی بود که او را از آنک
با خود افتد باز دارد و ولوع چیزی نماید که مانند ملاهی
و اسباب لذات عرضی او را بی خود گرداند چه از فراغت او
لازم آید که با خود افتد و چون با خود باشد از خود متاثر
و محبت او دوستانی را بود که او را از آن دور دارند و لذت
او در چیزها باشد که او را بی خود کند و سعادات افعال عمر
شمرد در آن و اقبال آن که او را از اضطراب و قلقی که در
نفس او از تجاذب قوتها متصادف غیر متاض چون التماس
شهوات رودیه و طلب کرامات بی استحقاق حادث شود
و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند حزن و غم
و خوف و غیر آن بی خبر دارند و سبب آن بود که نمایف
اضداد در یک حال صورت نهند و انتقال از یکی یکی که اضطراب
عبارت از آن باشد مودی بود و محالطت و محالست اشال او

و مهارست و مایست ملاهی خیال او را از احساس آن حال
مصرف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی یابند
و از وبال و کمال که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس بدین
حال غبطت نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس بحقیقت
محبت ذات خود نبود و الا مفارقت ذات او بختی و محبت
پس نبودی چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد
و چون او را محبت پس نبودی و هیچ کس نیز محبت او نبودی و او را
ناصح و نیک خواه نباشد تا بحدی که نفس او هم نیک خواه او
نبود و سرانجام آن حالت ندامت بود و حسرت بی نهایت تواند
بود اما خیر فاضل که از ذات خود بمنع بود و بدان سرور
بر آید ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست
دارد و چه شریف و محبوب بود و چون او را دوست دارد و محبت
و مصداقت از او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم
دیگر آن صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه
بقصد وجه بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذت و محبوب

باشد لذاتها و محبوب فخر بود پس او را میدی و معتمدی
بسیار کرد و احسان او همه را شامل باشد و این احسان
از زوال و فنا مصون بود و پیوسته در تداوم این خلاف احسان
عرضی بود و مبدای آن حالت غیر متعاد بود تا زوال آن حالت
انقطاع آن احسان افضا کند و انقطاع مستحیج ندامت و سگای
بود و بدین علت صاحب انسان عرضی بر تپ آن مودی
و ما مور است که رب الصیغ اصعب من ابتدایها و محبتی که
عارض این احسان بود لواءه باشد و اما محبتی که میان
محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محب محسن الیه
پشت از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برین آنست که
چنین اول گفته است که قرض دهنده و معروف کتلت استقام
نمایند بحال قرض شاننده و معروف پذیرنده و محبت
بر سلامت ایشان مقصور اما قرض دهنده باشند که
سلامت شاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت
محبت او یعنی او را بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا

می کند که تا باشد که با حق خود رسد و قرض شاننده را
بقترض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا بکند
و اما معروف کند پذیرنده را دوست دارد و اگر چه متوقع
منفی باشد منقضي نباشد از و سبب آن بود که هر که فعلی کند
محمود مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع او تسبیح
بود محبت او بغایت برسد و اما محسن الیه را بیل با احسان
بود نه محسن بس محسوس و بالعرض باشد و نیز محبتی که
با احسان اکتساب کند و بروز کار او را تربیت دهند جارب
بحری منافعی بود که بشقت بسیار بدست آید یعنی بنحای کسی
بتقاضات شراید و تعب سفر با کسب کند و در صرف آن
صرفه نگاه دارد و صنت کند خلاف کسی که مال با سانی بدست
آرد مانند وارث آنکس نیز که محبتی بچشم بچی اکتساب کرده
باشد کند و بران مشفق تر و از زوال آن خایف تر بود
از کسی که او را در اکتساب بفضیل یعنی حاجت نیامده باشد
و از بچا بود که مادر فرزندان را از پذیرد دوست تر دارد چه رنج

در تربیت او پیشتر بوده است و شاعر شعر خود را دوست دارد
و اعجاب او بدان زیادت بود از اعجاب غیر او و همچنین هر صفتی
که در صفت خود زیادت کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است
که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و اخذ منفعل اخذ منفعل است
و معطی فاعل پس ازین وجه روشن شد که محبت محسن الیه
پیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از وی حریت کند چه ذکر
جلیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود و تبعیت حاصل شود
و اگر چه مقصود نیت او بوده باشد و گفته ایم هر یک
نفس خود را دوست دارد و خواهد که با آنکس که او را
دوست دارد احسان کند پس هر کس خواهد که با نفس خود
احسان کند و چون اسباب دوستی خیر است یا لذت یا
و کسی که میان این اقسام تفضیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگر
واقف نباشد اندک که با نفس خود احسان بگونه باید کرد
و از اینجاست که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار
کنند و بعضی سیرت منفعت و بعضی سیرت کرامت چه از طبیعت

سیرت خیر جنبه را بر نباشند و خطا کنند و آنکس که از لذت
خیر آگاه بود لذات خارج فانی را ضعیف نشود بل بلذیترین
و عظیم ترین انواع لذات گزیند و آن لذت جزو الهی بود
و صاحب آن سیرت تغذی باشد بافعال الهی عز و علا
و منع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بهمت
و بذل و مواسات و قادر بر ایجاب کفا از ان عاجز
باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت می گوئیم
و محبت حکمت و خیر داخل می افتد درین تعال اشارتی بدان
لوازم گوئیم محبت حکمت و انصاف با مور عقلی و استعمال
رایها، الهی بحسب و الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد
و از آفات بد دیگر حجاب مطرق محفوظ نه ذیمت را بدان
را می بود و نه شیر بد آن مدخلی تواند کرد چه سبب آن
خیر محض بود و خیر محض از ماده و شر و ماده منزله باشد
و مادام که مردم مستعمل اخلاق فضایل انسانی بود حقیقت
آن خیر ممنوع بود و از سعادات الهی محجوب الا آنست که در

تجسس این فضیلت بدان فضایل احتیاج بود و چون بعد از
تجسس آن فضایل فضیلت الهی مشغول گردد و بحقیقت
با ذات خود پروا نداشته باشد از مجاهدت طبیعت و آلام
و مجاهدت نفس و ریاضت قوی او فارغ شده و بارز و احکام
و شریکان متوکل با اختلاط یافته نباشد از وجود فانی بوجود
باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و اسطرلاب
گوید سعادت تمام خالص مقربان حضرت خدای تعالی راست
و نشاید که فضایل انسانی با ملایکه اضافه کنیم چه ملایکه با یکدیگر
مقابلت کنند و نزدیک یکدیگر و دیوت نشد و تجارت حاجت
ندارند تا بعد الت محتاج شوند و از چیزی ترسند تا شجاعت
نزدیک ایشان محمود بود و از اتفاق منزله باشند و بزرگوار
آلوده نشوند و از شهوات فارغ باشند تا بعفت معشوق گردند
و از اسطغسات اربعه مرکب نیستند تا بعد اشتیاق شوند
بس این ابرار مظهر از میان خلق خدای متغنی اند از فضائل
انسانی و خدای عز و جل از ملایکه بزرگوار تر و بزرگوار

توسعه از امثال این معانی اولی بل وصف او بجزی بسیط
که امور عقلی و اصناف خیرات بدو شسته باشد تشبیهی بعید
لایقتر و حتی که در آن ارتباط نباشد بود و بهیچ وجه آنست
که او را دوست ندارد الا سبب خیر از مردمانی که بر سعادت
و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند با اندازه طاقت
و طلب مرصعات او کنند بحسب استطاعت و با فعال او افتد
کنند بقدر قدرت یا بر حمت و رضا و جوار و نزدیک شوند
و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق
کرده است که در لغت ما اطلاق نکند گفته است هر که خدا را
تعالی او را دوست دارد و تعاهد او کند چنانکه دوستان تعالی
دوستان کنند و با او احسان کنند و از انجا بود که حکیم را
لذتی عظیم و مزجهای غیب باشد و کسی که بحقیقت حکمت
نرسد داند که لذات آن بالای همه لذات است پس بکشد
دیگر لذات نماید و بر میسر حالت غیر حکمت مقام نکند
و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین همه حکمتهاست خدای

تعالی بود و دوست ندارد حقیقت او را الا حکیم سعید از زندگان
اوجه تشبیه شهادتانی شود و ازین جهت است که این سعادت
بلندترین همه سعادات بود مذکور است و این سعادت
انسانی نبود و وجه از حیات طبیعی و قوی نفسانی منزله و بر
باشد و با آن در غایت مهابت و بعد بود و آن موسیقی
آلهی است که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد
از زندگان خود بعد از آن بکسی که در طلب او مجاهده کند و در
حیات بر رنجت در آن و احتمال تعب و مشقت مقصود در
جه کسی که بر تعب و دواومت صبر کند بازی مشتاق شود
از حبت آنکه باری با راحت ماند و راحت نه غایت
سعادات بود و نه از اسباب سعادت و مایل بر راحت
بدنی کسی بود که طبیعی الشکل همی بود مانند زندگان و کودکان
و بهایم و این اصناف سعادت موسوم شوند بود و غافل
و فاضل تمت بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول
گوید شاید نشاید که تمت اشانی انسی بود و اگر چه او انسی است

و بانک همتهای حیوانات مرده راضی شود و اگر چه عاقبت او مرگ
خواهد بود بل باید که بکلکی قوی خود میبوش شود بر آنک حیات الهی
بیابد که اگر چند مردم بحث خورد دست حکمت بزرگ است
و بعقل شریف و عقل از کافه خلایق بزرگوار تر چه او است
جوهری رئیس و مستولی بر همه بامر باری تعالی و اگر چه دم
تا درین عالم بود حسن حالی خارجی محتاج بود لیکن سبکی تمت بدان
مصروف نباید داشت و در استکثار ثروت بسیار
جهد نباید نمود چه مان فیضیت نرساند و بسیار درد نشود
که افعال کریمان کند و از پنجاه است آنچه حکما گفته اند که سعیدان
کسانی باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان افتضا
بود و از ایشان صادر نشود الا افعالی که فیضیت افتضا کند
و مر چند مایه ایشان اندکی بود و این همه سخن حکیم است بعد از آن
گوید معرفت فضایل کافی نیست بل که کنایت در عمل و اعمال
آن بود و از مردمان بعضی بفضایل و خیرات راغب باشند
و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد از اندک اندکی

اتساع از رذالت و شر و بغیرت پاک و طبع نیک کنند
و بعضی از رذالت و شر و بوعید و تفریع و انداز و انکار
اتساع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود
و از پنجاه است که بعضی مردمان اینچار بطبع اند و بعضی اخبار
بشرع و بتعلم و شریعت این صنف را مانند آن بود که کسی
که لقمه در کلو گیرد و اگر شریعت موجب نشود مانند کسی بود
که او را آب در کلو گیرد و لا محاله ملاک شود و در اصلاح ایشان
جملتی صورت بنده و بس خیر بطبع و فاضل بغیرت محبت
خدای تعالی بود و اتم او بدست و تدریس ما بر نیاید بل که
خدای سبحانه و تعالی متولی و مدبر کار او بود و ازین مقدمه
معلوم شد که سعادت بر سه صنف اند اول کسی که از مبداء اثر
تجانب در وظایف بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و بتدریس موافق
مخصوص گردد و بجا است اخبار و موافقت فضلا میل کند و از
اضداد ایشان احتراز کند و دوم کسی که از ابتدای حالات برین
صفت نبوده باشد بن سنی و طلب حق کند چون اختلاف اصناف

مردمان و بر طلب حق موافقت نمایند ما بر سه حکما بر سه یعنی علم او
صحیح و عمل او صواب گردد و آن مفسد و اطراح عصیت دست
و سیم کسی که با گمراه او را برین دارند تا ذیپ شرعی یا بتعلیم حکمی
و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مباد
اتفاق و سعادت در اصل ولادت و اگر از زیادت نه از دست
طالب مجتهد بود که از خارجیات باشد و سعادت تمام حقیقی مجتهد را
بود و او است که محبت خدای تعالی خالص او را بود و شوق مالک ضد
او بود و الله اعلم در اقسام اجتماعات
و شرح احوال بدن حکم او در آنکه هر مری را حکمی و مقام
و میانی بود که بدان متخص و منفرد باشد و اجزا او را با آن
در ان مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالیف
و ترکیب حکمی و میانی و خاصیتی بود و خلافت آنچه در هر شخصی از اشخاص
موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم
خیرات و شر و اجتماع نیز بدو قسم باشد بدین دو قسم
یکی آنچه سبب آن از قبل خیرات بود و یکی دیگر آنچه سبب

آن از قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله خوانند و دوم را
مدینه غیر فاضله و مدینه فاضل یک نوع پیش بود و چه حق از
یکمتر منزله باشد و خیرات را یک طریق پیش نمود و اما مدینه غیر
فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی از
استعمال قوت نطفی خالی باشد و موجب تمدن ایشان
نتیج قوتی بود از قوی دیگر و آنرا مدینه فاسقه جا مله خوانند و دو
آنکه استعمال قوت نطفی خالی باشند اما قوی دیگر استخدام
قوت نطفی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا مدینه
فاستقه خوانند و سیوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قان
در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن
تمدن ساخته و آنرا مدینه ضاله خوانند و سر یکی ازین مدین مشعب
شود و شعب نامتاسی چه باطل را و شر را نهایتی نبود و در میان
مدینه فاضله هم مدن غیر فاضله تولید کند از اسبابی که بعد ازین
یا دکنیم و آنرا انوایب خوانند و غرض ازین مدن معرفه مدینه
فاضله است تا دیگر مدن را بحد بدان مرتبه رساند اما مدینه

فاضله اجتماع قومی بود که متممهای ایشان بر اتفای خیرات و از آلا
شرور و مقتدر بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود و در وجه
یکی از این بود و دوم افعال اما اتفاق ارار ایشان جهان بود که
مقتضای ایشان در مقیدار و معاد خلق و احوال که میان مبداء و معاد
افند مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان
استعمال جهان بود که اگر کتاب کمال همه بر یک وجه شناسند
و افعالی که از ایشان صادر شود و معنی شروع بود در قابلیت
و مفهوم تهذیب و تسدید عقل و مقتدر بقوا این عدالت
و شرایط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت
افعال جماعت همه یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و باید
دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده
بل که آنرا در مراتب مختلف از غایتی که و رای آن نتواند بود
تا حدی که فرد و تن از آن درجه بهایم بود مرتب کرد اینده
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده جهان که یاد کردیم
و چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبداء و انتهائرا

که بامد رکات دیگر در غایت مبانیت اند بر یک نشتن نوازند
بل که کسانی که بقول کامل و فطرتا و سلیم و عادت استیقامت
باشند و نمایند الهی و ارشاد ربانی تکفل هدایت ایشان
شده و ایشان بعد در غایت قوت توانند بود و معرفت
مبدأ و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدأ را اول و آخر
با او بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسید
باشند و چون نفس انسانی را قوتهای دراک است که بدان
ادراک امور جسمانی و روحانی می کند مانند و هم فکر و خیال
حس مشترک و آنرا در صفا و کدورت تدریجی و تدریجی
چنانکه در علم حکمت مسترر باشد و پیش قوت ازین قوی
در پیش وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری
معطل و فارغ نه و معرفت مبدأ و معاد خاص بگوهر نفس شریف
و پیش قوت را از قوی با او مشارکت و مداخلت نه پس
در آن حالت که ذات پاک از جماعت مذکور بشاید
مبدأ و معاد و آنچه بدان متعلق بود مشغول باشد لا محاله

این قوتها که مستخر نفس اند بصورتها مناسب آن حال میوم
باشند و معروف و نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از
ارتسام در قوی جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نمواند
کرد پس آن شالها هم ازین قیل بود اما اشرف و لطف
اشکه که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر وقتی بحسب پایه
و مرتبه او از نفس بقریب و بعد و لیکن قوت عقلی با معرفت
حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معرفت
و این طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبت از ایشان
فروتر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز ماند و غایت
ادراک ایشان تصویری بود بتقویت و سم که در او مام حکما
آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه از ان واجب دانند
پس چون این قوم را حقیقت معرفت طریق نبود در اجرای
این صورت بر مبدأ و معاد رخصت یابند و لیکن تنزیه
آن از احکام این صورت که در خیال ایشان متبل بود و در
مرتبه از مراتب صورت و همی فروتر و جسمانیات نزدیکتر

مكلف باشند و نفی و سلب آن از صورت و همی از لوازم
شمرند و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از معارف
ایشان کاملتر بود معترف و مقرب باشند و این طایفه را اهل ایمان
خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصور آن
و همی قادرند بر صور خیال قناعت نمایند و مبداء و معاد را با مثله
جسمانی تجیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سلب و آ
دانند و معرفت در طبقه اول اعتراف کنند و این طایفه
اهل تسلیم باشند و قاصد نظر آنی که دون ایشان باشند
در مرتبه در مثالها بعید تر اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات
مسک نمایند و ایشان را تضعیفان باشند و یکن که اگر برین
نسبت مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان
فی الجمله این اختلاف بحسب استعدادات باشد و مثالش خبان
که شخصی بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او
و مثالش بر عکس آن صورت که در آینه یا در آب افتاده باشد
و رابعی بر مثالی که نقاش نقش بهمان صورت کرده باشد و برین

یقین و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا پیش نمیرسد که یکی
ازین مراتب باز ایستد تقصیر موسوم تواند بود بل آن
او بحال باشد و روی او در عالم معرفت بقیه خدای تعالی
و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را معین است
و بر فضیله حکم آن سلسله علی قدر عقولتم تکمیل هر کسی بقدر
قوت او می تواند کرد و قوت او از ارجح در خطرات داده
باشند تا بعبادت الشیاب کرده بود زیادت نشود
بس سخن او کاه محکم باید و کاه متشابه و در توحید کاه تنزیه
صرف تو اند گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا
هر طایفه بحق خود رسند و خط خود بردارند و حکیم
همچنین کاه قیاسات برهانی استعمال کند و کاه بر افتاء
قناعت نماید و کاه بشرایات و تخيلات تسک کند تا
از ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون مقتضایان
قوم هر چند در سلک توجه کمال منحط باشد اما در صورت
و وضع مختلف بود پس ما دام که بغافل اول که مدبر مدبر

فضل باشد اقتدا کند میان ایشان تعصب و تمایز نبود
و اگر چه در ملت و مذهب مختلف نمایند بل که اختلاف
ملک و مذاسب که نزد یک ایشان از اختلاف رسوم خیالات
و امثله حادث شده است که طالب همه یک مطلوب است
بنزالت اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود که بخش و کون
مختلف باشند و غایت از همه یک نوع منفعت و ریس
مدینه که مقتدا را ایشان بود و ملک اعظم و رئیس السلاطین
بحق او باشد هر طایفه را بجل و موضع فرو آورد و ریاست
و خدمت ایشان مرتب گردانند چنانکه هر قومی باضاف
با قومی دیگر و مساوات بقومی رسد که ایشان را اہمیت هیچ
ریاست نبود و خادم مطلق باشد و اہل این مدینه
مانند موجودات عالم شوند در ترتیب و ہر یک بمنزلت
مرتبه باشند از مراتب موجودات کہ میان علت اولی
و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بسنت الہی
کہ حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدینہ انحراف کنند

قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقہ طریق تفوق طلب در
مرتبه و ہر یک بمنزلت مرتبہ باشند از مراتب موجودات
تا بغضب و عناد و مخالفت مذہب در میان ایشان حادث
شود و چون رئیس را منقود یافتند ہر یکی بدعوی
ریاست برخیزند و ہر صورتی از ان صورت موصوم
و تمخیل کہ بدیشان داده بود مذہبی کرد و قومی را در مقام
خود آورد تا تنازع و مخالفت بید آید و باستقرار معلوم
می شود کہ اکثر مذاسب اہل باطل را انتشار از اہل حق بوده
و باطل را در نفس خود حقیقی و بنیادی و اصلی نہ و اہل مذہب
فاضلہ اگر مختلف باشند در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند
چہ دلہا ایشان با یکدیگر پاک باشد و محبت یکدیگر متخلی باشند
و مانند یک شخص باشند در تالف و تودد چنانکہ شارع
علیہ السلام کوید المسلمون ید و احد علی من سواہ و یملو
ایشان کہ مدبران عالم اند در انواع نوایس و مصالح معا
تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت حال اما در نوایس

تصرف فی جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرف کلی و ازین سبب
 باشد تعلق دین و ملک با یکدیگر چنانکه پادشاه مجسم و حکیم و
 از دیشیر با یک گفته است الدین و الملك تو امان لا یتیم
 احدیما الا بالآخر چه دین قاعده است و ملک ارکان
 و چنانکه اساسی رکن ضایع بود رکن بی اساس جزا
 بهمان دین بی ملک منقطع باشد و ملک بی دین و امنی و اگر
 چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعد بسیار باشند
 چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
 چه نظر انسان در یک غایت باشد و آن سعادت فی قضا
 و توجه انسان یک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس فی
 که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالفت او نباشد
 باتیکیل قانون او بود و مثل اگر این لاحق در آن وقت
 حاضر بودی همین تصرف تبعیدیم سبب یندی که طریق العقل
 واحد و مصداق این سخن آنست که از عیبی علیه السلام نقل
 کرده اند که فرمود ما جئت لایطل النوریه باحیت الکلمات

و تصرف و اختلاف و غم و جماعتی را تصور را اقتدر که صورت
 پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینه فاضله صنف
 باشند اول جماعتی که تند پر مدینه موسوم باشند و ایشان
 اهل فضایل و حکما کامل که بقوت تعقل و رای صابانه در امور
 عظام از ابناء نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات
 صناعت ایشان بود و ایشان را فاضل خوانند و دوم جماعتی که
 عوام و فروتر از ابرار است کمال اضافی میرسانند و عوام
 اهل مدینه را با آنچ مقتصد طایفه اول بود و دعوت می کنند تا سر که
 مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود ترقی می کند
 و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کلمات صناعت
 ایشان بود و ایشان را ذوی الالسنه گویند و سیوم جماعتی
 که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در
 اخذ و اعطاء تقدیر و اجب رعایت می کنند و بر تساوی
 توکافی تخریص میدهند و علوم حساب و استیفا و مندر
 و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را مقتدران خوانند

و چهارم جماعتی که محفوظ حریم و حایت پخته اهل مدینه موسوم باشند
و از باب مدن غیر فاضله را از ایشان منع کنند و در معاملات
و محافظت شرایط شجاعت و حیثیت مدعی میدارند و ایشان را
بجاهدان خوانند و جسم جماعتی که اقوات او از زاق این اصناف
ترتیبی سازند چه از وجوه معاملات و صناعات چه
از وجوه جنایات خراج و غیر آن و ایشان را مایان خوانند
و ریاست عظمی را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه
ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او
استیلاء جماعت چهار چیز بود اول حکمت که غایت همه غایت است
و دوم تعقل تمام که مودی بود بغایت و سیوم جودت
اتقان و تجلی که از شرایط تکمیل بود و چهارم قوت جهاد که از شرایط
دفع وذب باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند
و دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یک تن جمع
نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بشا رکت یکدیگر
کنفس واحد تدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست فاضله

و سیوم آنکه این سرد و ریاست مفقود باشد اما ریسی حاضر که
بسندن روسا گذشته که باوصاف مذکور متخلی بوده باشد
عارف بود و جودت تیزهستی را بجای خود استعمال تواند
کرد و بر استنباط آنچه مصرح نیاید در سندن که ششگان
از آنچه مصرح بود قادر بود و جودت خطاب و اتقان و قدرت
جهاد را بشمع و ریاست او را ریاست سنت خوانند
و چهارم آنکه این اوصاف در یک تن جمع نبود اما در اشخاص
متفرق حاصل بود و ایشان بشا رکت تدبیر مدینه قیام
کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و آنرا ریاست
دیگر که در تحت ریاست عظمی بود و در جلکی صناعات و افعال
اعتبار باید کردن و آنها را سرد و سادر ریاست باریس اعظم
بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود یکی آنکه
افعال شخصی غایت فعل شخصی دیگر بود پس آن شخص مرین
شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیت رئیس بود
بر ریاضت ستور و بر کسی که زین و کلام کند و دوم آنکه

مرد و فعل را غایت بود اما یکی بر تخیل غایت از تلقا نفس خود
 قادر بود و او را عقل استنباط متعادل بر مایش و دیگری را
 این قوت نبود اما چون قوانین صنعت از شخص اول
 بیاموزد بر آن صنعت قادر شود مانند مهندسان و بنا
 بس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف
 اختلاف مراتب بسیار بود چه از واضع هر صنعتی یا کسی که
 در آن صنعت اندک چیزی راه برد تفاوت بسیار بود و فرق
 مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نباشد اصلا
 اما چون نصیبتنای صاحب صنعت در آن باب حفظ کند
 و پابلی منع آن و صایا می کند عمل تمام شود و چنین شخص خادم
 مطلق بود که او را ریاست نبود هیچ اعتبار و سیوم
 آنکه مرد و فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل
 ثمالی باشد اما از مرد و یکی شریفتر بود و در آن غایت
 با منفعت تر باشد مانند لجام و دباغ در فر و سیت و عدا
 انقضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشند و از آن مرتبه

تجاوز نمایند و باید که یک شخص را بضاعت مختلف مشغول نگردانند
 از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعتی بر عمل
 مشغول تواند بود و دوم آنکه صاحب یک صنعت را در احکام
 صنعت بتدقیق نظر و ترقی سمت خطی حاصل آید
 بر روزگار دراز و چون آن نظر و سمت متوزع و منقسم
 گردد بر بضاعت مختلف همه مخیل ماند و از کمال قاصر
 و سیوم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که باوقات آن
 وقت ثابت شود و باشد که دو صنعت را اشتراک افتد
 در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص
 دو صنعت داند او را با اثرت یا اسم مشغول گردانند
 و از دیگران منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مست
 او با آن زیادت بود مشغول باشد تعاون حاصل آید چیزی
 در تراید بود و شر و در تناقض و در مدینه فاضله اشخاصی
 باشند که از فضیلت دور افتد و وجود ایشان بمنزله
 ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند

اگر تکمیل ایشان ممکن بود بجای برسند و الا مانند حیوانات
مراض شوند و اما مدین غیر فاضله گفتیم که با جا مله بود یا ناقصه
یا ضاله و مدین جا مله شش نوع بود بحسب بساطت اول را
اجتماع ضروری خوانند و دوم را اجتماع تراکب بدالت و سوم
اجتماع خست و چهارم را اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع تعلبی
و ششم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود
که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در
قوام ابدان از اتقات و ملبومات و وجوه آن مکاسب
سیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاح و شکار
و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکاره
و مجامزه و مابعد که یک مدینه افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری
و باشد که یک مدینه افتد مشتمل بر یک صناعت تنها مانند فلان
یا صناعت دیگر و افضل اهل مدین که نیز دیک انسان بمنزله
رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلت در افتد از ضروریات
بهتر تواند کرد و در اخیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضرورت

بر همه جماعت فایق بود یا کسی که اوقات بدیشان بیشتر نهد
و اما مدینه بدلت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و سیار
و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و زروسیم و غیر
تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت
بود بر ثروت و سیار نبود و اتفاق اموال الا در ضرورتی
که قوام ابدان بدان بود جایز نشد و اکتساب آن از وجوه
مکاسب کندی یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و در ایشان
شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمام تر باشد
و بر ارشاد ایشان قادر تر بود و وجوه مکاسب این جماعت
یا ارادی تواند بود و چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی
چون شبانی و فلاح و صید و اصوصیت و اما مدینه تحت
اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوس مانند ماکولات
و مشروبات و منکوحات و اصناف نعل و بازی تعاون کنند
و غرض ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام بدن و آن
مدینه را در مدین جا ملیت سعاد و مغبوض شمرند چه غرض

اهل آن مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل سایر امور
نه بند و وسعیدترین و مغبوطترین در میان ایشان کسی بود
که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیادت بود و میل آنها
لذات را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آنکس بود که بدین
خصال ایشان را در تحصیل آن معاونت بهتر تواند کرد و آما مدینه
کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول کرامات
قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدین یا بند یا هم
از یکدیگر و بر تساوی یا بند یا بر تفاضل کرامت بر تساوی جهان
بود که یکدیگر را بر سپیل فرض اکر ام کنند مثلاً یکی در خوشی دیگر را
نوعی از کرامت بذل کند تا آن دیگر او را اصناف آن باز دهد
و این بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعت کرده باشند
و اهلیت کرامت نزدیک این طایفه چهار سبب حاصل آید
یسار یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت زیادت از
مقدار ضروری بل تبی مانند آنکه شخصی مجزوم جماعتی بود و مال او
باممه و چو مکفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه

چنانکه شخصی با دیگری احسان کند یکی ازین سه وجه و سبب دیگر
بود استحقاق و کرامت نزدیک اکثر اهل مدین جاهلیت و آن
غلبه بود و حسب آما غلبه بخان بود که کسی در یک کار یا کارهای
بسیار بر اکثر غالب آید یا بنفس خود یا توسط انصار و اعوان
از منظر قدرت یا از کثرت عدد و شهرت بدین معنی غبطتی
عظیم باشد نزدیک این جماعت که مغبوطترین کسی آنرا
دانند که کسی مکر و می بد و نتواند رسانند و او نیز که خواهد تواند
رسانند و اما حسب آن بود که بزرگان او بسیار یا کفایت ضرورت
یا نفع غیر یا جلالت موقف بر دیگران غالب بوده باشد
و معاملات در کرامات تساوی شپیه بود معاملات اهل بازار
و رئیس آن مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد
از همه اهل مدینه یعنی حسب او از احباب همه بیشتر بود اگر اعتبار
حسب را کنند یا بسیار او بیشتر بود و اگر اعتبار نفس را کنند
و اعتبار نفع او کند بهترین رو سا کسی بود که مردمان بسیار و ثروت
بر ایشان بهتر تواند رسانند از قبل خود یا از حسن تدبیر و محاط

یار و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت
 بود نه یار و با ایشان ام در زمان او را بنیل لذات زود و ^{مشت}
 رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طلب کرامت
 آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل مشایع شود
 و دیگر ام در زمان او و بعد از او را بدان یاد کنند و چنین رس
 در اکثر احوال بسیار محتاج بود و جهت اتصال اهل مدینه بنافع بی بسیار
 ممکن نبود و چند آنک افعال این رئیس بزرگتر احتیاج او پیشتر بود
 که او را در تصور جهان بود که اتفاق او از روی کرم و خیریت
 نه از جهت کرامت و آن مال که صرف کند باخراج شاندا از
 قوم خود بر سپیل تعب جاعتی را که مصادره ایشان کند در ادرا
 و افعال یا نوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد تم کند
 و اموال ایشان در پست المال خود جمع کند پس نفقه می کند تا اسی
 وصیتی الکتاب کند و بدان صیت و اسم مالک زتاب شود
 و فرزندان او را بعد از وصیب دانند و ملک بعد از خود و فرزندان
 دهند و تواند بود که خود در تخصیص کند باموالی که نفع آن بدیکران

نرسد یا آن اموال سبب استحقاق کرامت شمرند و نیز باشد که
 با کفار خود از ملوک اطراف کرامت کند بر سپیل معاوضه یا مخرج
 تمامه انواع کرامت استیفا کرده باشد و چنین کس خوشتر را
 بتجمل و زینتی که مستدعی بها و جلالت و فخامت شان او بود
 اصناف ملوسات و مغروشات و خدم و خیل متخلی گردانند
 تا موقع او پیشتر شود و مردمان را بحاج از خود باز دارد تا میست او
 نیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بجا
 گیرند که ملوک و رؤسا ایشان هم از این جنس باشند مردمان
 مرتب گردانند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که
 امیلت او اقتضا کند مخصوص کند مانند سیاوی یا نایبی یا کسی
 یا مکی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم او حاصل آید و نزدیک
 ترین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیادت کند
 و طالبان کرامت با او قربت جویند برین وسیلت تا کرامت
 ایشان زیادت شود و اهل این مدینه تمدن دیگر را که غیر
 ایشان بود مدد جا میلت شمرند و خود در بقضیلت منسوب

دارند و شبیه ترین مدن با سببیت بدینیه فاضله این مدینه بود
خاصه که زیاست بر قلت و کثرت نفع مقدار دارند و خون
گرامت در امثال این مدینه با فراطرسد مدینه جباران شود
و نزدیک بود که با مدینه تغلب کرد و اما مدینه تغلب اجتماع
جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را بر دیگران
غلبه بود و این تعاون انگاه کنند که همه جماعت در محبت غلبه
اشتراک داشته باشند و اگر چه تغلب و کثرت تنفاد است با
و غایت غلبه متنوع بود و بعضی باشند که غلبه برای خون بخش
خواهند و بعضی باشد که برای مال بردن خواهند و بعضی با
که عرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بنیدگی گرفتن
ایشان و اختلاف اهل این مدینه بحسب فرط تصور این محبت
بود و اجتماع ایشان بحسب تغلب بود در طلب دمایا اموال یا
ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انشاع کند و لذت
ایشان در هتس و اذلال بود و بدین سبب گاه بود
که بر مظلومی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند و بدان مطلوب

التفات نمایند و از آن در گردند و از ایشان بعضی باشند
که بطریق کید و فریب دوستدارند و بعضی باشند
که بکار بره و مکاشفه دوستدارند و بعضی باشند که بر دوطریق
استعمال کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه برد ما و اموال
بطریق محتر خواهند چون بر شخص خفته رسد تعرض خون
و مال او مشغول نشوند بل که اول او را پیدا کنند و گمان برند که
قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد و آن متر
در نفوس ایشان لذت تر آید و طبیعت این طایفه افشاره
کند علی الاطلاق الا انکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نماید
بسبب احتیاج تعاون یکدیگر در نفاد و غلبه و ریس این جماعت
کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقابله و بکر
و غدر آوردن با لجاج نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان
بجسترت تواند کرد و سبب این جماعت عداوت همه خلق شدند
و رسوم و سنن ایشان رسوم و سننی بود که چون بران روند
بغلبه نزدیکتر باشند و بتاسف و تفاخر ایشان بکثر

غلبه یا تبعیض افزان باشد و بفاخرت او کی کسی را دانند که
اعداد نوبتهایی که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا
نفسانی بود چون تدبیر و یا جسمانی چون قوت یا خارج از
چون سلاح و از اخلاق این جماعت خوا بود و سخت دلی و زودستی
و بیکر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جوع و طلب آن
از وجهی که متعارف از لال بود و باشد که اهل این مدینه همه جا
درین سیرت مشارکت بود و باشد که معلومان هم با ایشان
در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی باشند
یا مختلف و اختلاف ایشان یا تغلب و کثرت نوبتها غلبه بود
یا تقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای
و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی الا
او باشند در قهر سرچند ایشان را بطبع ارادت نبود بدان فعل
و لیکن چون او قاهر امور معاش ایشان مکفی دار و او را
معونت کنند و این قوم نسبت با او بمنزله خوارج و سکان
باشند نسبت با صیاد و کیفیت اهل مدینه او را بمنزله

بندگان باشند که خدمت او می کنند و بمناجرت و مزارعت مشغول
می باشند و با وجود او مالک نفس خود باشند و لذت رئیس
ایشان در مذلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی
آنکه همه اهلش تغلب خواهند و دوم آنکه بعضی از اهلش و سوم
آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل
صنوبریات یا بسیار بالذات یا کرامات خواهند بحقیقت
راجع با اهل مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی حکما ایشان را
نیز از مدن تغلبی شمرند و این طایفه نیز بر سه وجه باشند
هم بران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه
و یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار متعلبان سه صنف
باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر
چیزهای خفیه و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک
آن که ندانند عادت بعضی از عرب جاهلیت بود و است
و دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر فی قهر
مطلوب پابند استعمال قهر نکنند و سوم آنکه قهر را برفع

معا رن خوانند و چون نفع از بدل گیری یا از وجهی دیگر بی فتر
 بدیشان رسد بدان التفات نمایند و قبول نکنند و این قوم
 خود را بزرگ تمان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند
 و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشد که
 ایشانرا بدان مدح گویند و اکرام کنند و تجمان کرامت نیز بود
 که از کباب آن افعال کنند در طریق الکتاب کرامت و بدین
 اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامت بود یا فخر
 و غلبه و جنانکه از خواص مدینه لذت بسیار است که جمال
 ایشانرا نیک بخت دانند و از مدن دیگر فضلا شمرند
 از خواص مدینه تغلب است که ایشانرا بزرگ تمانند
 و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه تکبر شوند و بدین
 استنانت کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح
 اقدام نمایند و خود را لقبهای نیکوند و مطبوع و ظریف خود را
 شناسند و دیگر مردم را از آن طبع پست و همه خلق را نسبت
 با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ

ایشان ممکن یابد در زمره جباران آیند و بسیار بود که
 محب کرامت طلب کرامت بخت بسیار کند و اکرام غیر
 از روی التماس بسیاری کند از وی یا غیر او و ریاست
 و طاعت اهل سبب مال خواهد و باشد که بسیار بخت کند
 و لهو خوانند و چون حرمت زیادت بود مال بهتر بدست آید
 و با مال لذت آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد
 که طالب حرمت کرد و ازین سبب و چون او را تعویذی
 و ریاستی حاصل شود بوسیت آن جلالت بسیار
 کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحات
 که در کمیت و کیفیت زیادت از آن بود که دیگر برادست
 و مد بدست آرد فی الجمله ترکیب این اعراض را با یکدیگر
 و جوه بسیار بود و چون بر بسایط و قوت افتاده باشد
 معرفت مرکبات آسان گردد و اما مدینه احسار
 و آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماع بود که هر شخصی در آن
 اجتماع مطلق و محلی باشد با نفس خود تا آنکه خواهد کند

وامل آن مدینه مساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید
فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله اسرار باشند
و تفوق بنو میان ایشان الاسبیسی که مزید حریت بود درین
مدینه اختلاف بسیار و مهم مخلف و شهوات متفرق
حادث شود چنانکه از حرص و عدوت تجاوز بود و اهل این مدینه
طوایف گردنو بعضی متشابه و بعضی متباین و هر چه در دیگر مدن
شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه موجود
بود و هر طایفه را رئیس بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا
غالب باشند چه روسا را آن باید کرد که ایشان خواستند
و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیس بود و نه مؤثر
الا آنکه محمودترین کسی بود بنزدیک ایشان که در حریت
جماعت کوشید و ایشان را با خود که دارد و از اعدا نگاه دارد
و در شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل
و مطاع ایشان کسی بود که بدین خصال متخلی بود و هر چند را
با خود مساوی دانند چون از و چیزی پند از قبل شهوات

و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار
بود که در بخان مدن ریسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان
اشغاعی نبود و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت
حائقی که ایشان را تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه
در طبیعت یا بر مایستی محمود که بارت ایشان رسیده باشد
و محافظت آن حق اهل مدینه را بر توفیقیم او دارد و طبعاً حلی
اعراض جاهلیت که بر مشردیم درین مدینه بر تمام منسوخ
و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه معتدین
مدن جاهلیت بود و مانند جامه و شی تمایل و اصباغ متلون
آراشته باشد و همه کس مقام آنجا دوست دارد چه هر کسی
به او و غرض خود تواند رسید و ازین جهت اتم و طوایف
روی بدان مدینه نهند و در کمترین مدتی ابنوه شود
و توالد و ناسل بسیار بدست آید و اولاد مختلف باشند
در فطرت و ترتیب پس در یک مدینه مدینههای بسیار حادث
شود که آنرا از یکدیگر تمیز نتوان کرد و اجزای بعضی

در بعضی داخل و هر بسوی یکی دیگر و درین مدینه میان
غبت و هتیم فرقی نبود و چون روز کار بر آید افاضل
و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار
که اگر ایشان را التماس نکند از اجازت مدینه فاضله تواند بود بدیدند
و همچنین اهل شهر و نقصان و هیچ مدینه از مدین جاہلیت
ازین مدینه بزرگتر نبود و خیر و شراد و بغایت پر مید
چند آنکه بزرگتر و صاحب تر بود شر و خیر او بیشتر بود و پر
مدن جاہلیه بر عدد مدن مقدس بود و عدد آن شش است
چنانکه گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت یا بسیار
یا لذت یا کرامت یا غلبت یا خیریت و چون رئیس
ازین منافع ممکن بود گاه بود که ریاستی ازین ریاست
مالی که بذل کند خسر و فوخاصه ریاست مدینه احیر
که آنجا کسی را بر کسی ترجیح نبود و پس رئیس را با مفضل ریاست
دیدند یا در عوض مالی یا نفعی که از او بستانند و رئیس
فاضل در مدینه حاضر ریاست نمواند کرد و اگر کند

فلوع شود یا مقبول یا مضطرب الیایسه بزودی و منازع
بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را میکنند
و ایشان مدن فاضله و ریاست فاضل از مدن ضرور
و مدن جماعت آسان تر از آن بود که از دیگر مدن و با مکان
نزدیکتر و غلبه با ضرورت و بسیار ولذت و کرامت اشراک
کند و در آن مدن یعنی مدن مرکب نفوس بقسوت و غلظ
و جفا و استهانت مرکب موصوف بود و باید آن بشدت
و قوت و بطش و صناعت سلاح و اصحاب مدینه لذت را
شمره و حرص خوانند و ایما در تزیاید بود و باین طبع و ضعف
زای موسوم کردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت
غضب در ایشان منفع شود که آنرا اثری باقی نماند و در آن
ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس اصل بود
که شهوت و غضب بشارکت استخوان ناطقه کنند چنانکه
از بادیه شینان عرب و صحرائینان ترک باز گویند که شهوا
و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و زمانرا برایشان

تسلط بود و مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند
اینست اصناف مدن جاہلیت و اما مدن فاضله که اعتقاد
اہل آن مدن موافق اعتقاد اہل مدینہ فاضلہ بود و در افعال
مخالفت ایشان باشند و خیرات دارند اما بدان تنگ
نمایند و بہو او را رادت با فعال جاہلیت میل کنند ایشانرا
مدنی بود بعد و مدن جاہلیہ و با شنیات سخن در آن احتیاج
نیفتند و اما مدن ضالہ آن بود کہ سعادت و شہ سعادۃ حققت
تصور کردہ باشند و مباد و معادی مخالفت حق توہم کرد
و افعال و ارایی کہ بدان تخری مطلق و سعادت ابدی
نہوان رسید در پیش گرفته و عد و آن را نہایتی بخواہد
اما کسی کہ اعداد مدن جاہلہ معتد رکند و بقولین ایشان
نیک مصور شود و اورا معرفت افعال و احکام ایشان آسان
بود و اما نوایب کہ در مدن فاضلہ بدید آیند مانند کرم و ہ
در میان کبدم و خار و در میان کشت زار پنج صنف باشند
اولی را پان و ایشان جماعتی باشند کہ افعال فضلا

از ایشان صادر شود اما بجهت اعراضی دیگر حسن سعادت
مانند لذت یاکرامتی و دووم محسوسان و ایشان جماعتی
باشند کہ بغایت مدن جاہلہ یا بل باشند و چون قوانین
اہل مدینہ فاضلہ مانع آن بود آنرا بنوعی از تعین یا ہوا
خود موافقت و مندر تا مطلوب برسند و سیوم طایعان
و ایشان جماعتی باشند کہ بملک فضلا راضی نشوند
و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی کہ از افعال رئیس موافق
طبع عوام باشد ایشانرا از طاعت او پیرون آرند
و چهارم مارتان و ایشان جماعتی باشند کہ قصد تحریف
قوانین کنند اما از سبب سوء فہم بر اعراض فضلا و ا
نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف
نمایند و باشد کہ این انحراف مقابل استر شاد بود
و از تعیب و عناد خالی بود و بار شاد ایشان امیدوار باید
بود و بحکم مغالطان و ایشان جماعتی باشند کہ قصور
ایشان تمام نبود و چون بر تخلفی واقف نباشند و از

جست طلب کرامت بجهت معرفت ننواند شد بدو غنچه های که
محقق مانند می گویند و آنرا در صورت ادله بعوام می نمایند و خود
منتخب باشند و در چند عدد و نوابیست زیادت ازین اعداد
نواند بود اما آب در حیز امکان آید مودی بود بطویل
ابست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در
جسزویات احکام نذر گوئیم و از باری سبحانه و ثنا
باری خواهیم و الله خیر معین

چون از شرح اصناف

اجتماعات و ریاستی که بازای سرجمینی باشد فارغ شدیم
اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک
ریاست ریاسات باشد بر دو گونه و یکی را غرضی از آن
باشد و لازمی اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله باشد
که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تبیل خلق بود و لایزال
نیل سعادت و دوم سیاست ناقص بود که آنرا تقلب خوانند

۹۱
و غرض از آن استبعاد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مدست
و سیاست اول تسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصداف
و مدینه را از خیرات عامه ملوک کند و خویشتن را مالک شهوت
دارد و سیاست دوم تسک بخور کند و رعیت را بجای خول
و عید دارد و مدینه را بر شرور عامه کند و خویشتن فربه
شهوت دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت
بایکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور
خوف بود و اضطراب و نازع و جور و حرص و عنف و غرور
و خیانت و سحر کی و غیبت و مانند آن و مردمان در سرد و حال
نظر در ملوک داشته باشد و اقتدار سیرت ایشان
کنند و از آنجا گفته اند که الناس علی دین ملوکهم و الناس
بر ما نهم اشبه منم بآباییم و یکی از ملوک گوید سخن از زبان
و طالب ملک باید که هیچ منفعت خصلت بود یکی بویست
جهت سبب استیالات دلا و افتاد و وقع و سبب در چشمها باشد
به آسانی و دوم علومت و آن بعد از تهذیب قوی نفسانی

و تقدیر غلبه و قوت شت حاصل آید و سیوم میانست رای و آن
بخط دقیق و محب بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار
از حال گذشته گمان حاصل آید و چهارم غنیت تمام که آنرا غم
الربال و عدم الملوك گویند و این فضیلتی بود که از ترکب رای
صحیح و ثبات نام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب
از هیچ زدنیت بی این فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل
خیرات اینست و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین
گویند که در مامون خلیفه شت کل خوردن برید آمد
و اثر نکایب آن بر و ظاهر شد و درازالت آن با اطبا
مشورت کرد و اطبا مجتمع شدند و در علاج آن مرض اصناف
مداوات استعمال فرمودند چیزی از آن با نجاح مقرون نیامد
تا روزی که در حضور او اندیشة علاجوی میکردند و با خضار
کتب و ادویه اشارت زفته بود یکی از مذموم آمد و آن
حال مشاهده کرد و گفت یا امیر المؤمنین فاین نعمت من عا
الملوك مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید

که بعد ازین معاودت آن حال از من محال باشد و بجم صبر بر
مغاسات شد آید و ملازمت طالب بی سلامت و ملاث که
مفتاح همه مطالب صبر بود و چنانکه گفته اند
اخلق مذی الصبر ان یحطن بحاجه و ید من الفرع للمابواب النجا
و ششم بسیار و منعم اعوان صالح و ازین خصال ابوت ضروری
نباشد و اگر چه آنرا تاثیر عظیم بود و بسیار و اعوان بی
جمارت خصلت و دیگر یعنی تمت و رای و غنیت و صبر اکتساب
توان کرد و بیاید دانست که طفر بعد از تقدیر دوتن را
بود یکی طالب دین و دیگر طالب مایه و کسی که غرض او در نزع
غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشند و ازین
دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگر مذموم
و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون
پیار شود و قادر بود و حفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند
نمود و چه ملک طیب عالم بود از دو چیز یکی تغلبی و دیگر تجارب
اما ملک تغلبی پیش بود لذاته و نفوس فاسده را حین باید

و اما تجارب هر چه مو لم بود لذا نه و نفوس شریه را ملذما
و غلب اگر چه شپه بود بلکه کن در حقیقت صد ملک بود
و باید که مقتدر باشد نیز دیک ناظر در امور ملک که مبادی
دولت را از اتفاق رایها جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و نظا
محای اعضا یک شخص بود پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت
حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول
اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوی محدود
باشد و چون اشخاص انسانی قوی محدود باشد و چون
اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اصناف قوت
هر شخصی بود لا محاله پس چون این اشخاص در تالیف و یجا
مانند یک شخص شوند در عالم شخصی بر خاسته باشد که قوت او
آن قوت بود و چنانکه یک شخص با جزان اشخاص مقاومت
نمواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الارامین الایمو ابان
هم غلبه نموانند کرد و به ایشان بمنزله یک شخص باشند که
بعضا زعت کسی که قوت او اصناف قوت این یک شخص بود و خبر

ولا محاله همه مغلوب باشند مگر که ایشان را بر نظامی و تالیفی بود
که قوت جماعت با قوت آن قوم کافی تواند کرد و چون
جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار
عدالتی کنند دولت ایشان مدتی ماند و الا بزودی سلاطین
شود و جه اختلاف دواعی و اسوا با عدم آنچه مقتضی ایجاد بود
مستدعی الخلال باشد و اکثر دولتها مدام که اصحاب
که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند و شرایط اتفاق
رعایت نمی کرده در ترزاید بوده است و سبب قوت
و انحطاط رغبت قوم در تمغیبات مانند اموال و کرامات بود
چه قوت و صولت افتضار استکبار این دو جنبش کند
و چون ملا بس آن شوند بر آینه ضعفاء عقول بدان
رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران ستر
کنند تا سیرت اول بگذارند و بترقه و نعمت خوشی و خوش
عیشی مشغول شوند و اوزار حرب و دفع نهند و ملکاتی که
در مقاومت کتاب کرده باشند فراموش کنند و همواره

و آسایش و غلظت میل کند پس اگر در اشیای این حال
قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر و آسان بود
و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تکیه و تخریر
دارد و تنازع و مخالف ظاهر کند و یکدیگر را قهر کند
و بجهانکه در مبداء دولت هر که بقاومت و منازعت ایشان بر
مغلوب گردد و در انحطاط بقاومت و منازعت هر که بر خیزد
مغلوب گردد و تدبیر حفظ و دولت بدو سپرد می یابند
و ایما و دیگر تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون
اسکنر بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را با آلتی و عدت
عظیم و مردانی جلد و سلاح بسیار و عددی ابنوه
یافت دانست که در غیبت او باندک مدتی از ایشان طالبان
بار دارا بر خیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال
ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بود درین اندیشه
متجسس شد و با حکیم ارسطاطالیس اشارت کرد و حکیم فرمود
ارای ایشان متفرق گردان تا یکدیگر مشغول شوند و تو

از ایشان فراغت یابی اسکنر ملوک طوایف را بشاند و از
عهد او تا عهد اردشیر با یکدیگر عجم را اتفاق آن کلمه که
با آن بطلب بسیار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر
پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ
قوانین معدلت تو فرماند چه قوام مملکت معدلت بود و شرط
اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر تمکین و در
جه بجهانکه امروزه معتدل بگانی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات
معتدل بگانی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند
ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب و حساب
و مهندسان و بنحان و اطباء و شعرا که قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان بنبات آب اند در طبایع و دوم
اهل شمشیر مانند متقابل و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل
نفور و اهل پاسبان و شجاعت و اعوان ملک و حارسان
دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت
آتش اند در طبایع و سیوم اهل معامله چون تجار که بضاعت

از انفق بافق برند و چون محرفه و ارباب صناعات و حرفه
و جهات خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان متع نبود و ایشان
بجای موافقت در طبایع و چهارم اهل مزارعه چون برزگران
و دقانان و اهل حرفت فلاح که اقوات همه جماعت
مرتب دارند و بقار اشخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان
بجای خاکند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر
انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از
غلبه یک صفت از این اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور
اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما
درین معنی آمده است که فضیله الفاضلین موالتعاون بالاعمال
و فضیله التجار موالتعاون بالموال و فضیله الملوک موالتعاون
بالاراء و السیاسة و فضیله الالیهین موالتعاون بالحکم الحقیقه
ثم هم جمیعاً بتعاون علی عمارت المدين بالجزات و الفضائل
و شرط دوم در معدلت آن بود که در افعال و احوال اهل
مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی بر قدر استحقاقی و استعداد

تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند صنف اول کسانی که بطبع
باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصه آفرینش اند
و در جوهر مشکل ریس غظم بس باید که نزد بیکترین کسی
پادشاه این جماعت باشند و در تعظیم و توفیر و اکرام
و تحیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را رؤساء
باقی خلق باید شناخت و صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند
و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعت را عزیز باید داشت
و در امور خود مراح العله گردانند و صنف سوم کسانی که بطبع
نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را ایمن باید داشت
و بر خیر تحریص نمود و تا بقدر استعداد و کمالی برسند
و صنف چهارم کسانی که شریر باشند و شر ایشان متعدی
نبود و این جماعت را تحقر و اهانیت باید فرمود و بمواعظ
وزو افسوس و ترغیبات و ترسبات بشارت و انداز
باید کرد تا اگر طبع خود باز ندارند و بختگر آیند و الا در امور
و خواری می باشند و صنف پنجم کسانی که بطبع شریر باشند

و شرایشان متعدی بود و این طایفه خبیث ترین خلایق و ذواله
ترین موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رب اعظم
بود و منافات میان این دو صنف و صنف اول ذاتی و این
قوم را نیز مراتب بود که روسی را که صلاح ایشان امیدوار بود
با انواع تازی و حرب اصلاح باید کرد و الا از شر منع
کردن و کز روسی را که صلاح ایشان امیدوار نبود اگر شرایشان
شامل نبود با ایشان مدارائی رعایت باید کرد و اگر شرایشان
عام و شامل بود از ازاله شرایشان واجب باید دانست
و از ازاله شر را مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالفت
با اهل مدینه و دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدنی و سوم
نهی آن و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او با فراط
بود و مودی با فساد نوع حکما قتل کرده اند در آنک قتل او
جایز بود بانه و اطهر را بهای ایشان آنست که بر قطع عضو
از اعضای او که آلت شرارت بود مانند دست و پای یازبان
یا ابطال حس از حواس و اقدام باید نمود و بر قتل البته

تخاسر شاید چه حریت بنای که حق عس و علا بخدین آثار حکمت
در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و خیر آن پیش نشود
از عقل بعید بود و این ازاله که کیفیت مشروط باشد بدان
شر از و با لفظ حاصل آید اما اگر شر در و بقوت بود جز حبس و قید
پسح مکرره دیگر شاید که بدور سازند و قاعده کلی درین باب
آنست که نظر در مصدح عموم کند بقصد اول و در مصلحت
خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب
مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر خیال کند بینه که
از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج اعضا حادث
خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بدو التفات نماید
و اگر این خلل متوقع نبود غایت تمت بر اصلاح او مقصور دارند
نظر ملک در اصلاح شخصی هم برین منوال باشد و شرط
سیوم در عدالت آن بود که چون از نظر درنگانی اعضا
و تعدیل مراتب فارغ شود سویت در میان ایشان در قسمت
خیرات نگاه دارد و استحقاق و استناد را نیز در آن اعتبار کند

و خیرات مشترک سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان
چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان
بر آن افتضار جور کند اما نقصان جور باشد بر آن شخص و اما
زیادت جور بود بر اهل مدینه باشد که نقصان هم جور باشد
بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود و محافظت
آن خیرات کند بر ایشان و آن جهان بود که نگردد که چیزی ازین
خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که نمودی بود و بضر او
یا ضرر مدینه و اگر بیرون شود عوض باورساند از آن جهت که
بیرون کرده باشند و خروج حق از دست ارباب یا باراد
بود مانند بیع و قرض و سبه یا بی ارادت بود و چون غضب
و سرقه هر یکی را شرایی فی الجمله باید که بدل با او رسد تا
از آن نوع یا غیر آن با خیرات محفوظ بماند و باید که نافع
بر وجهی با او رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضارحه چنانکه
حق خود بازستاند بر وجهی که ضرری بمدینه نرسد جایز بود
و منع جور بشور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات

بر مقدار جور مقدار بود چه اگر عقوبت از جور پیشتر بود بمقدار
جور باشد بر جایز اگر کمتر باشد جور بود بر مدینه و باشد که
بر زیادت نیز هم جور بود بر مدینه حکما خلاف کرده اند تا هر
جوری بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک
شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو انکس که بر و جور کرده باشند
عقوبت از جایز ساقط نشود و چون از قانون عدالت
فارغ شود احسان کند با رعایا که بعد از عدل هیچ فضیلت
در احوال ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن بود
که خیراتی که ممکن بود زیادت بر مقدار واجب بدیشان رسد
بقدر استحقاق و باید که متعارف نیست بود به فرو بها
ملک از سبب و استمالت و لها با احسان حاصل آید که بعد از
سبب استعمال کند و احسان بی سبب موجب نظر زیردستان
و تجاسر ایشان و زیادتی حرص بطمع گردد و چون طامع و حرص
شوند اگر همه ملک بیک تن دهد از و راضی نگردد و باید که
رعیت را بالانزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند

که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام نفس بعقل قوام ملک بدن
ملک بود و قوام ملک ب سیاست و قوام سیاست بحکمت چون
حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتضای نظام چون
حاصل بود و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند
خذلان بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس
یابد رتبت ملک برود و رفتن بدید آید و رسوم مروت
مندر سر شود و نعمت بنعمت بدل گردد و باید که
اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت سایگان
بی تنبیه نشود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود
نمگرداند و در دفع متغذیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام
اهل بایس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست و محام^{طت}
با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص نفس او تعلق دارد
التفات ننماید و طلب کرامت و تعلبات باستحقاق
نمکند و فکر از تدبیر امور یک لحظه معطل نکند و اندجه قوت
فکر ملک در حرارت بلوغ تر از قوت لشکرهای غطیم باشد

و چنانکه مبادی موجب و خاست عواقب بود و اگر تتبع و التذاذ
مشغول گردد و اعتقال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه
یابد و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مرخص شوند و انبساط
آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و اختلاف
تناقض و نظام مدارج و اوضاع الهی خلی پذیرد با تنبیه
تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این
قرن از افشای خیرات معطل مانند و این جمله بعه شوند تدبیر
یک تن باشند و بر جمله باید که با خود اندیشه بکنند که چون
زمام حل و عقد در دست تصرف من آمده است باید
که در ساعات راحت و فراغت من نیفزاید که این بهترین
اسباب رای ملوک باشد بل که سپیل و آن بود که از
ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری
طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت
اهل و ولد بکاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر
افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر حالت

رای قادر بود و از آفت مناقصت نیز این و نیز اگر دشمن
خبر یا بد تخرز و تحفظ دفع تدبیر او بکند و طریق محافظت
اسرار را احتیاج بشاورت و استدعا و عقول آن بود که
مشاورت با اصحاب نیل و تمت و غنت نفس و عقل و تدبیر
کند که ایشان اداعت رای کنند و باضعفای عقول مانند زبان
و کودکان البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که صد آن
رای افضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته
کند و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش
اجتناب نماید که هر دو فعل مظنه تمت و طریق استنباط
و استکشاف آن فکر بود و باید که دایما منبیهان و متجسس
تفحص از امور پوشیده خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند
و از افعال دشمنان و خصم رایها ایشان معلوم کند چه بزرگترین
سلاحی آن بود که مقاومت اصدا و قوت بود بر تدبیر
ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال
ایشان آتر اخذ عزم و اعداد عدد و ابعث و جمع تفکرات

و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت آن مهود بود
باشد مانند احصار چاپان و اشارت بغیبت خاسران و مبالغه
در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف امور و استماع
احادیث مختلفه مختلف و احسان بنقطی زاید بر مهود و بر
جمله در تغیر امور ظاهر نظر کر کند و از مصداق در موارد امور
که از بطانه و خواص اهل حرم چون معلوم گردد و از آنچه از
افواه کودکان و بندگان و حواشی ایشان که بغلت عقل
و تمیز موصوف باشند استماع افذا استنباط کنند و بهترین
بابی کثرت محادیت بود یا هر کسی چه به کسی را دوستی بود که با او
مستأنس بود و احادیث خود با او خلیل و دقیق بگوید و چون
بجایزات محادیت بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود
و باید که اوله بهم باز بخواند و متحد تو اتز پنجاه بر یک طرف
حکم کند فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشه را ملوک
و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار بود چه
ببحث استعمال آن بقدر حاجت بحسب احتراز از آن در وقت

احتیاط و باید یکدیگر در اشکالات اعدا و طلب موافقت از ایشان
باقضی العایه بکوشد و تا ممکن باشد جان سازد که بمقتالت
و محاربت محتاج نکردد و اگر احتیاط افتد حال از هر دو نوع
ناحالی بنود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که
غرض او جز خیر محض و طلب دین باشد و از التماس نفوق
و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرایط الحزم و سوء الظن
بتقدیم رساند و بر محاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق
بمظفر و جاشی که متفق الکلی باشند البته بحرب نشود
چه در میان دو دشمن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس
خود محاربه نکند که اگر شکسته آید آنرا اندازد و اگر نتواند کرد
و اگر قطع نماید از قصوری که توقع نیست و رونق ملک
باید خالی نماند و در تدبیر کار لشکر اختیار کسی کند که بسبب
موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان
صفت شهرتی تمام یافته و صیت شایع اکتساب کرده و دوم
آنکه برای صایب و تدبیر تمام متحلی بود و انواع حیل و خدایع

استعمال تواند کرد و وسیم آنکه عمارت حروب کرده باشد
و صاحب بحارب شده و باتدبیر و حیلست تفرق اعدا و اشتغال
ایشان پیشه شود استعمال الت حروب از حزم دور بود
و اردشیر بابک گوید استعمال عصا نباید کرد آنجا که نازیبا
کنایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که دبو سر کار
توان داشت و باید که آخر همه تدبیر با محاربت بود که
آخر الدوار الکی و در تفریق کلمه اعدا متک با انواع حیل
و تر ویرات و نامهار بدروغ مذموم نیست اما استعمال
عذر همیشه حال جایز نبود و مهم ترین شرایط حرب بنقط
و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب رنج کار
اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات و مردان با توقع
سودی فراوان بنود اقدام نماید و در موضع حرب نظر باید
کرد و جایگاه مردان بنانکه محصانت و صلاحیت آن کار نزد
اختیار کرد و حصار و خندق استعمال شاید کرد الا در وقت
اضطرار چه بود اما این موجب تسلط دشمن باشد و

که در آشنای حرب بسیار زی و شجاعی قمار شود در عطا و صلت و ثبات
و محبت او مبالغت باید فرمود در کمود و ثبات و صبر استعمال
باید کرد و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن خیر استنہات
کردن و با سبت و عدت تمام استعمال ناکردن از حزم نمود
که کم من فستہ قلیدہ غلبت فستہ کثیرہ باذن اللہ و بخون طغیان
باید تدبیر ترک نکیرد و از احتیاط و حزم چیزی باز کم نکند
تا ممکن بود که کسی را زند اسیر توان گرفت بکشد چه در اسیر
منافع بسیار بود مانند سبی و ریشہ داشتن و مال و زنا
گرفتن و منت بر نهادن و در قتل سپح فایده بود بجز ارضه
و بعد از ظفر البتہ قتل نفر باید و عداوت و تعصب استعمال
نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم مالیک و رعایا بود و در آشار
حکما آورده اند که با رسطا طالیس رسید که اسکندر بعد از
ظفر شهری شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطا طالیس بدو غنا
نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر مغزور بود
در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیر دشمنان

خویش استعمال عفو از ملوک نیکوتر از انک از غیر ملوک چه عفو
بعد از قدرت محمود تر و الحق چه نیکو کفنه است در باب
عفو کسی که کفنه است

سازم نفسی الصنع من کل ندب و ان کثرت منه علی الجہلیم
و ما الناس الا واحد اولیثه شریف و مشرف و مثل مقارم
فاما الذی فوٹی فاعف قدره و اتبع فیہ الحق و الحق لازم
و اما الذی دونی فان قال صبت ابائنه عرضی و ان لام لا یم
و اما الذی مثلی فان زال رینفا تفضلت ان الفضل بالحق حاکم
و اما اگر در حرب واقع باشد و قوت مقاومت دار خود
باید کرد که بنوعی از انواع یکین یا شپنخون ببرد دشمن رود
چه اکثر اهل شهر یا که محاربت ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاد
باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نذار و
در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجای آورد و در طلب
صلح بذل مال و اضا ف جیل و مکاید استعمال کند اینست
سخن در سیاست ملوک

دریاست و خدمت و آداب اتباع ملوک

و اما معاشرت با ملوک و روسا عموم مردم را چنان بود که
در نصیحت و نیک خواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکند و در
افتخار محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد بذول دارند
و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن
انشریح صدر و خوش دلی استعمال کنند و البته کرامت
و انقیاض بخود راه نهند و در امثال او امر و نواهی بقدر رقت
ایستادگی نمایند و در نگاه داشتن احتشام و بیعت ایشان
مبالغت بجای آرند و در اوقات نوایب و مکاره جان دل
در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ول
و شهر بزدل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم باشند
باندگی بر طلب قربت ایشان اقدام نمایند چه صحبت سلطان
بدخول در آتش و کتاختن با سبب تشبه کرده اند
و کسی که بجواز و معرفت ایشان متحن بود لذت عیش و تمتع از
عمر بر و شغف کرد و اما کسی که بخدمت ایشان باشد سپیل او

آن بود که ملازمت کاری نماید که بعد از آن کار بود و موافقت کند
بر وظیفه که تکفل آن شده باشد و جسد کند در آنکه نصب العین
مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند و آن مداومت
حضور که مودی بود بملاکت هم احترام نماید که ملاکت از کثرت
از دعام مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه روسا بیشتر بود
ایشان بملاکت اولی باشند و باید که بهر کاری که از مخروم
صادر شود او را مدح گوید و آن کار بر استی تسایش کند و چون
نامل کند سپح کار بنود در دنیا که آنرا وجه بنود یکی جمیل دیگر قبیح
بس وجه جمیل بهر کاری طلب کند و آنرا احوالت با مخدوم
و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او تو فرماید و اگر
تند پس مخدوم بد و حوالت بود مثلا این شخص وزیر یا همیشه
یا معلم او بود و تعریف صلاح کارهای او بر و واجب باشد باید
که داند که ملوک و روسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید
و کسی که پیک دفعت خواهد که آنرا از سستی بستی گرداند بملک شود
اما اگر با قول مساعدت نماید و برار او و تطفیف یک جانب او نخواهد

خاشه بلند گرداند بجای دیگر که نواید تواند بر دهن سم برین
سیاقت در صرف رای مخدوم از آنجه متضمن فساد بود طبق
لطف و تدبیر باید سپرد و بزوجه امرونی او را بر هیچ کار
تخریب نفس نمودند بل وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود باو
نماید و او را بر و خامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج
خلوت موانست با مثال و حکایات که ششکان و چیل طیف
صورت آن حال را در چشم نمکوبیده کند و باید که در کتمان اسرار
مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که
احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده می دارد تا بدینجه
کتمان ملکه کند پوشیده داشتن اسرار بر و آسان شود و مخدوم
نیز که این حال از و معلوم گردد و در افتاء اسرار بتمت نیفتد
چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اشای آن
روسا را بکسانی که در آن محل اعتبار بوده باشد گمانها
بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم
بیکدیگر متصل است و از بعضی در بعضی دلالت توان تحت

و باید که داند که ملوک و روسا را امتنا بود که بدان منفرد
باشند از غیر خویش و آن متنا آن بود که بدان از همه خلق
استخدام و تبعید خوانند و خود را در هر چه کنند مصیبت شمرند
و سبب این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و توانا و
اعمال و آراء که از خاص و عام در مسامع ایشان مکن یافته باشد
و باید که هیچ وجه در هیچ کار جرمی با مخدوم حوالت نکند
و اگر چه با او در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی از و متقیح
پند باز نکوبد و اگر بنا در سهوی کند و باز نکوبد بدان عذر آن
نکند و اگر چه خیر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرا ناخوار
بسیار تفاوت بود و چون بیان او و مخدوم حالی افتد که قبح
آن عاید بایمی از مرد و بود حیلست کند در آنجه آن قبح با خود گردان
و برات ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون بری الساحت شود
آنرا سیسی اندیش از خارج که حوالت آن نزدیک او نیز گردد
و عذرا و در آن واضح شود و در جلگی آنجه نزدیک مخدوم محبوب
و مکر و بود نظر کند و ایشان را محبوب او کند و اگر چه آن مکر و

بر نفس خود مشتمل نمید و با خود مستتر کند که در عبودیت
میچیز بهتر با منفعت تر از ترک حفظ نفس خود نبود و چون
این معنی مستتر کرده باشد در معامله و مجازات که میان او
و مخدوم افتد و خوشستن را در آن خطی پند ترک آن خط گیرد
و از آن تجنب نماید و حظ رئیس مستخلص گرداند تا ثمره
خیر عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفاء حق خود مشغول
گردد و از خلل خالی نماند و ترک امور آن از فساد اولی و در
جذب منافع از روسا تطف غطیم بکار باید داشت و البته
بر سوال و الحاح در آن اقدام ننمود و طمع و شره مجال ندارد
بل قناعت و کوتاه دستی بعبادت باید گرفت که خود دنیا روئی
نهد که او از آن معترض باشد و از کسی امتناع کند که بران
حریص بود و جهد بران باید کرد که از روسا و مخدومان
اسباب منافع طلبند نه نفس منافع مثلا اطلاق بد را بجهت
افشا منافع و جمع فواید بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم
بر منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع

مخدوم طلبند نه از مخدوم چه سر که از روسا نفع گیرد از و ملول شوند
و سر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و خوشستن در
جسم مخدوم بنان فرامایند که بکثر کلاه و اندک تر یعنی که
مخدوم فر باید جلکی اموال و تغنیات خود بدل خواهد کرد
چه اگر چنین کند از طمع او ببال خود این شود و اگر مناقشی بکار
دارد حرص او نیز کرد اند که الممنوع محروص علیه و المبدول
ملول منه و جهد کند که از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال
مخدوم طلبند نه بکل نفس خود چه این نوع باستیفاء نزدیکتر
و بمرئوس لایق تر و حذر کند از اچا و چیزی که مخدوم بداند
منفرد بود تا لایق روسا دیگر باشد مانند او و الا
آن چیز را در معرض ذیاب و خود را در معرض هلاک آورده
باشد و بر هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم و اگر چیزی
حقیر بود در همه احوال قناعت و رضا بداند از مخدوم
بد و رسد شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عقاب مخدوم
افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدان راه نهد

و وجه نگاه با خود کردند و بعد از آن اجتهاد کند و ملطف نماید
تا تجدید حالی که مزیل سخط محذوم باشد بنوعی که پیشتر شود حاصل
کرد و اگر یکی از ولایات که عالم و بدخواه و بدخواه باشد
بتلا گردد باید که داند که او در میان دو خط سر افشاده است
یکی آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و درین هلاک دین
و مروت او باشد و دیگر آنکه با رعیت سازد و بر والی بود
و در آن هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین ورطه
یکی از دو چیز تواند بود ن مک یا مفارقت و با والی غیر
مرضی البیتره هم جز محافظت و وفا طریق نباشد تا آنگاه که
خدا ای عت و جل مفارقت و نجات روزی کند و در آداب
ابن المفتح آمده است که اگر سلطان ترا برادر کرد و اند
تو او را خداوند کرد و آن و اگر در تقربت تو زیادت کند
تو در تعظیم او زیادت کن و چون در خدمت او منزلتی
یابی ملق لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال
کن که آن علامت وحشت و پیکانگی بود مگر بر سر جمیع که آنجا

درین باب تقصیر شاید و با او تقریر مد که مراد یک تو
حق مست یا سابقه خدمتی دارم بل تجدید نصیحت و لواحق
مطامعت سوابق حقوق را بنزدیک او تازه میدارد بخانکه
آخر آن اول را ایجا کند چه پادشاه حق را که آخرش از اول
منقطع بود فراموشش کند و رسم با همه کس مقطوع دارد
و هیچ کار سخت از وزارت سلطان نبود که بکان او منت
بسیار کنند و حساد او او را سلطان باشند که در منازل
و داخل با او مسام و مشارک باشند و پوسته طامعان
او منتظر فرصتی حایل باز کشیده و مترصد ایستاده
و هیچ صلاح او را چون صحت و استقامت بنود چه در سر
وجه در علانیه و باید که اگر وقوف یابد بر یکد حاسد یا
یا سعایت معاندی بظاهر خبان فراماید که او را بدان هیچ
بالات نیست و در حضرت محذوم خشی و کینه از ایشان
ظاهر نکند که موکد سخن ایشان کرد و اگر در مقام جواب
و سوال و مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و

گوید که غلبه همیشه حکیم را بود و هم در ادب این الملقع آمده است
که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکر و موافقت
ایشان در مخالفت رای خود و تقدیر کردن امور بر موافقت ایشان و گمان
اسرار خویش ناکردن از چیزی که ترا بدان وقوف ندهند
و مجامده کردن در تجسری رضا ایشان بهمه وجوه و تصدیق
اقوال و تزیین ارای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی
و تقرب آینه آنرا نزد یک خوانند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند
و تخفیف مونت خود بر ایشان و احتمال مونت ایشان و بدل
مجمود در طاعت بعبادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان کنیز بود
باید که عمارت آن اختیار نکند که سلطان جایی بود میان مردم
در لذت دنیا و عمل آخرت و اگر خدمت موسوم گردد باید که
ستم سلطان بنتم نشود و غلظت ایشان بعلظمت ندارد
که با دغوت زبان کشاده گرداند با عرض مردمان بی سببه
سخنی بس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از آن
باک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم بخت باید نمود

۲۰۶
و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و از شنیدن و تمیید عذار و امتناع
باید کرد و چند آنکه بشم مخدوم ساکن شود و بعاطف او امید
وار بود آنگاه اظهار مغررت او را و حی لطیف استعمال باید کرد
بما بر رضا آید و هم در ادب این الملقع آمده است که چون
والی با تو سخن گوید بدل و کوشش و جوارح و اعضاء اصفا
سخن او را با بس و پیش فکر و عمل و نظیر چیزی دیگر
و کسی دیگر مشغول شود و در مجلس سلطان سرکوی که سر که بکنور
او دو تن سر گویند آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان
این معنی بمالفت تر بود و چون از کسی سوال کند تو جواب ده
که از آن هم حجت و زن تو افضا کند و هم استخفاف بسایل
و مسئول و مع ذلک اگر سایل گوید از تو نمی پرسم چه جواب
دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی بر جواب سبقت
مطلب که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عرت
تو رحمت نکنند بک تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر
بر سخن بدانی بس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر سلطان

ترا عزیز تر دارد بر اهل قریب او و خدم قدیم او و تقدیم محوی
که این خلق از اخلاق سفها بود و بد آنک هر مردی را اگر پادشاه بود
و اگر وزیر دست با کسی مناسب طبعی بود و اگر چه آنکس در
رتبه ادنی بود و موافقت و موافقت او ایشا رکند و هر چند
نظام را زود و زود و سبب آن اتصال روح بود بر روح و چون
این توان بود اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از آنکس آنکس را در وطن
با محذور و مویسیتی بود که چون طبایع نتوان گذاشت بس مرد و
بمناقت و دفع توپرون آیند و اگر پادشاه رانی زند که تو
آزادکاره بایش با او موافقت کن و تذلل نمای حقیقت
دان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنک تو متابعت او
کنی نه مساعدت و مطاوعت الناس کنی و بحسب رای و هوای
خویش سخن گوئی اینست تمامی سخن درین باب
در فضیلت صداقت و کیفیت
معاشرت با اصدقا چون مردم مدنی بالطبع است
و تمام سعادت او نیز دیک اصدقا اوست و دیگر شرکار

نوع و هر یکی تمامی او با غیر او بود و تنهایی کامل نتواند شد پس کامل
و سبب کسی بود که در انکساب اصدقا غایت جهد بدل کند و بجز
که بد و تعلق گرفته باشد ایشا را شامل کرد اند تا معاشرت
ایشان آنچه با افراد حاصل تواند کرد حاصل کند و در مدت عمر
خویش بوجد ایشان تنعم و لذت اذی یا بد تنعمی حقیقی و لذت اذی
الکی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی الا آنکس این قوم بس غریز الوجوه
و اصحاب لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان
افشار بر اندک اولی به این طایفه بمنزله آنک و توان ابل باشند
که هر چند طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا بنده ایستد و اما
صدیق حقیقی بعد بسیار نتواند بود چه شریف نادر بود و عبت
از لوازم قلت باشد و چون محبت او با فراط کشد و محبت
مفرط در پیشتر احوال چنانکه گفتیم جز در میان دو تن اتفاق نیفتد
بس صدیق حقیقی بعد بسیار نتواند بود لکن حسن عشرتی و گرم
تجائی که با او استحقاق استعمال افتد با کسان بی استحقاق
استعمال باید کرد بخت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معا

معارف خود مسکد معاشرت اصداق سپرد و التماس صداقت حقیقه
کند از همه کس و از سبط طایفه گفته است مردم بدوست محتاج بود
در همه حال اما در حال رخا از جهت احتیاج بدلاقات و معاشرت
ایشان و اما در حال شدت از احتیاج بمواسات و مواسات ایشان
و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ مستحقان تربیت و اصطلاح
مانند احتیاج درویشان بود با مل اصحاب و معروف و طلب
فضیلت صداقت که در نفوس مفسد و رست مردمان است
می کرد اند بر مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتهای
جیل و ملاعیت با یکدیگر و اجتماع در ریاضات و صید و دعوت
تا اینجا که سخن حکیم است و انستقر اطلیس گوید عجیب میدارم
از کسی که اولاً خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر
حروب و صفایین و اشتقاقات خلق از یکدیگر می آموزند
و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الف و اخبار
اکتساب مودت و آنچه لازم آن فیضیلت بود از خیرات
شامل و محبت موافقتی که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع

۷۸
نظاره از آن محال بود در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه
دنیا و رعایب دنیا کسی را حاصل بود و فایده این یک خصلت
از و منقطع بود و زندگانی بر و وبال بود و بک بقا و موقع باشد
و اگر کسی امر مودت خوار و خرد و شرم و بحقیقت خوار و خرد
انکس بود و باشد و اگر کان برد که تحصیل آن باسانی صورت
بند و کان او خطا بود چه افتار اصداق که بر محک امتحان بعبار
و ثوق باز آیند سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که
قدرت مودت و خط محبت از جللی کنون و ذاین عالم
و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جوهر
محر و بری و آنچه از آن تمنع می یابند چون حرث و انبیه و آنچه
و غیر آن پشته بود و تمامت این رغایب در موازنه فیضیلت
صداقت نیفتد چه منبج ازین جمله در وقتی که نوعت مصیبت
مجذوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و مافیها کای دوستی معتد
که در مهنی مساعدت کند یا در اتمام سعادت عاقل یا ابل معاشرت
و بدین استعدا کسی که بدان نعمت عظیم مقبض بود و اگر

چه از ملک عالم خالی بود و از و نیکو حال تر آنکه در طلب است عمر
 ملک از چنین سعادت بی مخطوط باشد چه کسی که مباشرت امور است
 و تعریف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ملک
 بر قانون احتیاط خواهد کرد و او را دو گوش و دو چشم و یک
 دل و یک زبان کنایت نتواند بود و چون مملک کو شها و شهبانها
 و دلا و زبانهها شود که بعد بسیار بود و معنی مانند گوش
 و چشم و زبان اطراف مملک بر و نزدیک نماید و بی بخشی
 اسرار و معیبات اطلاع یابد و غایب را در صورت شاید
 مشاهده کند و از کجا این فیض است توقع توان داشت الا
 از صدیق صدوق و چگونه در آن طمع توان افکند الا بوسیت
 رفیق شفیق تا اینجا سخن این حکیم است و چون تعریف حال
 این نعمت جلیل و فیض خطیر کرده آید سخن در کیفیت اتفاقات
 باید گفت و بعد از آن بگوئیم که محافطت آن اشارت باید کرد
 تا طالب این حکمت بمنزلت آن شخص نبود که کو سفیدی قر به مخوا
 بگو سفیدی اما سبیده فریفته شد چنانکه شاعر از آن معنی عبارت

کرده است
 اعیان با نظرات ملک صادق
 ان تحب الشحم فمن شحمه و رم
 علی الخصوص مدم که از حیوانات و دیگر تصنع و اخیال و اظهار
 فیض است از روی ریاضت و است ثلث بدل مال کند باطل
 تا بخود موصوف باشد و اقدام کند بر اموال باجن تا بشاعت
 معروف گردد و دیگر حیوانات از نظام اخلاق خود تخاصی
 میکنند و از استعمال استعاش و وضع دور باشد و مثل طایر
 این فیض است با عدم نیز مثل کسی بود که بر طبایع خفاش و فند
 بنود و اکثر نباتات در چشم او متشابه نماید پس در تناول
 چیزی بر تصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و با شفا
 خشی که آنرا غذا بندارند قصد کند و خود آن زهر بود و لیکن
 چون بر کیفیت و اکساب و توقف یابد از رکاب خطر نکند و در
 مودت اهل توبه و خدای که خویش تن را بصورت فضل انجا
 فراماید و چون کسی را در دام تزویر افکند مانند سباع او را
 فریب و اکیله خود نکند نیفتد و طریق این مطلوب آنست

که انستقر اطمین فرموده است که چون خواص که استغفادت صد ا
شخصی کیند اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی معامله او
بپذیر و مادر و با اقران و با عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته
بماند از و امید صلاحیت محبت دارند و الا از و پرهیز واجب دانند
که کسی تعقیق منسوب بود مآفات حقوق بکند بعد از آن از
سیرت او باد و ستانی که در ماتقدم داشته باشد بحث باید
کرد و آنرا با متحان اول اضافت کرد پس تتبع سیرت او باید
کرد و شکر نعم و کفر آن و غرض از شکر نه مکافات بود
که قلت ذات به از قیام بکافات عاجز گرداند اما شکو
تعطیل نیت از مکافات و زبان تحذیر بجز نیت ندارد
و کفو را از نشر ذکر چیل که همه کس بدان قادر بود و کاسل نماید
و مزاحسان که در باب او تقدیم یا بد نعینت شود و آنرا
حق خود دانند و بحقیقت هیچ آفت را در ازالت نعمت آن
نکایت نبود که کفر آن را و تامل باید کرد در سبب آنکه از
اوصاف اثیفاسی صفت تناه تر از کفر آن نبود و خود کفر

لغت عیب شستن از انست و در صفات سعدا پس خصلت بد
شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بزرگتر نباشد و بخار
از توقف این خلق در کسی که بموافقات از رغبت انقد تا بکفوری
که ایادی برادران و انعام ایشان مستحق شمرده بشود
نکرد و در بسن گاه کند تا حال میل او بملذات و شهوات بکویت
جه شدت ابتعاث بران تقضی تفاعد بود از رعایت حقوق
اخوان و در حال محبت او زروسیم را و حرص و شغف بجمع و افرا
آن هم نظری شافی استعمال کند که پیشتری از معاشران
که بنظایر محبت یکدیگر موسوم باشند و در تهادی نصیحت
یکدیگر را افعال رواند از ند چون معامله ایشان با یکدیگر یکی
ازین دوشک پاره رسد تنازعی در میان آیند که همچون بکان
با یکدیگر در شعب آیند و با و از بلند و محاورت سفها و الفاظ
حنا مجادله و مخاطبه کند و مایه عداوت مدخر مقام یا بدجه
کسی که بغلبه و نفوق مشغوف بود انصاف در مودت استعمال
نکند و با خرد و اعطای متساوی راضی نکرد و بک توقع و بکرا ورا

راست هاست اصدقار با ایشان بزرگ نشی نمودن دارد
و مودت و غبطت با معاشرت این خصلت تمام شود و احوال
بعد اوست و حقد انجا مد بعد از آن نظر کند تا شعف اند
بغا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون
و مضاحک بجه درجه باید به افراط درین بابها اقتصار آن کند
که از مساعرت یاران و مواسات با ایشان مشغول ماند
و از مکافات ایشان با حسان و تحمل تعب حق گزارى و مداخله
با یاران در اموری که بر شغفی مشتمل بود که ریزان شود بس چون
بدین امتحانها باز آید و از روی آنها که بر سر دیم منزه باشد
او را صدیقی فاضل باید بشود و در محافظت او رغبت نمود
و در مصداقت او هیچ دقیقه مهمل نکند اشته که لا خیر الا
بالصدق الفاضل و بزرگ دوست حقیقی اگر باید اقتصار
اولی بود که کمال عزیز است و نیز با کثرت اصدقا و خوب
قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با اعضا
از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوالی متضاد تر آید

کرد و مانند آنکه در مساعرت یک دوست بشادی او ابراهان باید
نمود و در موافقت دیگر مانند او اند و بکن بودن یا بسبب
سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب فعا
دیگری اتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز تخییر و اسیال
طرفی از دو طرف حاصلی نتواند بود و باید که از فرط حرص
در طلب فضایل تنبغ صغایر عیوب یاران مشغول نشود که اگر
سلوک این طریقت کند بچکس را با بسلامت نیاید و شیخ آن وحدت
و حش بود و از فضیلت صداقت محروم ماند و واجب جهان
بود که از معایب حقیر که آدمی از وصیت آن منزه نتواند بود
اغصا نماید و در عیوب نفس تامل کند تا مانند او از دیگری
تحمل تواند کرد و باید که از عداوت کسی که با او سابقه
صداقتی داشته یا مخالفی که از لواحق صداقت بود نموده
احترار کند و قول شاع بشود

عدول من صدیک مستفاد یكون من الطعام والشراب
فان الدار اکثر ما تراه لا ولا تنكثن من الصحاب

و واجب جهان بود که چون دوست بدست آید در مراعات
و تفقد او مبالغت کند و البته هیچ حق از حقوق او و اگر چه
اندک بود استهانت ننماید و بهمانی که او را عارض شود
قیام کند و در حوادث روزگار با او یار بود و در اوقات
رخا بروی گشاده و خلق خوشش او را تلقی کند و آثار بشارت
و اریاح بدیدار او در ششم و روی و حرکت و سکون بدید
آرد و بر فرط سخاوتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاق
ضمایر جز متوالی سرایر را نبود

ان کان و ذک فی الطوب کارنا فاطلب صدیقا عالما با یغیب
تا سر روز و هر لحظه و ثوق او بودت و سکون نفس او و حضور
و غیبت در زیادت بود چون سرت و ابتهاج بدیدار خود
در شمایل آنکس مشاهده کند بودت متیقن گردد و چه سخاوت
حقیقی در وقت لقاء اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور
غیری بجان خود در شکل او پس شکل نماند و همین سیرت با
کسانی که در بطنی اینکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد

و اتباع و حواشی مبدول دارد و بر شنا و محبت او و ایشان بی اثر
که بودی بود و تعلق و تعلق که مستدعی وقت باشد چه در حضور و غیبت
توفر نماید و صیانت این معنی از شایسته ملق و کدورت تعلق
و تحری صدق در اقوال و افعال چه انحراف از جاده صدق
بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که
التزام این طریقت عادت گیرد و توانی و تنها و نرسد
از وجوه بدان راه نهد چه ملازمت این سیرت مستحلب
محبت خالص و مستدعی ثقت تمام بود و بدان محبت عزیمت
کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده باشد حاصل بد
و جنانکه گویند که از مسکن کسی توطن سازد و با او انس گیرد
و محسوس حد و دخانه او طواف کند اشکال و امثال
دانه نیز و یک اوج جمع کند مردم نیز چون بر خلق کسی تعجب
شود و با احتیاط او را عیب گردد و بموانست او متعجب باشد
اقربان و اشباه خود را بر ولادت کند بلکه حیوان ناطق
بر غیر حیوان ناطق در حسن وصف و اشاعت شنا و شرح حسن

راج باشد و باید دانست که بجا نکه شرکت دادن اصدقا
با خود در سزا و احترام از آن بی غل و غش اظهار کند که بر
راستی بسیار بود و اگر محرم صدیق بوده باشد سخا
بدهد آینه بتقدیم رساند که وفی العتاب حیات بین اقوام
و بس اثر آن بکلی از دل خود و او محو کند و باید که مداومت
مراعات را بسبب بقیه محبت تنها نشود بل آنرا در چلکی امور
و انبیا مطهر و داند یعنی اگر تعدد مرکوب یا ملبوس
یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل ائمال بر زند حسن رعایت را
در باب هر یک با اتصال مقرون ندارند از فساد و انقراض
آن چیز این نباشند پس چون صورت در دیوار از تقاضا
در تعدد تشویش و خرابی می گراید بیکر که چهار کسی که امید
نم خیرات از و بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت
سرا و ضرایب بود چه تا بیاثر کند بعد ماضوری که از اختلاف
نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت مقصود باشد
و وجوه ضرری که از چهار دوستان و انقطاع مودت ایشان

منقطع بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بامضار
کرد و از عوایل عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع
امید از چیزی که آنرا بدلی خواند بودن بعلاوت حاصل آید
و بالتزام مداومت مراعات از و نجات عاقبت فراغت
می توان یافت و از این فضیلت تمتع گرفت و مرا هر چند بانه
کس مذموم بود با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد
چه از مارت قطع مودت حاصل آید و سبب آن بود که ماسبب
اختلاف است و اختلاف علت تباین و تباین شتمل بر همه
شرایط طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احترام
از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مرا کند با دوستان
خود و گوید ماسبب تشدید خاطر و تیزی دهن بود پس در
محافل که روسا و اهل نظر جمع باشند بمبارات اصدقا
با دیدار آید و از قاعده ادب تجاوز کند و با لفاظی حال
و عوام تطف کند تا حاضران را انقطاع و بلبه ایشان روشن
گرداند و در حال خلوت و مذاکرات این فعل نکند بل این فعل

انجا بکار دارد که ایشانرا وقت نظر و حاضر جوابی و تذکره
مکتوبه بود و غرض او از سفاست بر ملا آن بود که تا بخت این آینه
برایشان شوشش کرد و و حقیقت این کس از اهل بنی چهار
روز کار بود و چه جباران چون بسیاری ثروت و نعمت طاعتی
شوند یکدیگر را تحقارت و صفار موسوم دارند و در مروت
یکدیگر طعن کنند و منبع عیوب و عوار یکدیگر محو و شمسند
تا حال میان ایشان بعد اوت رسد و در ازاله نعمت یکدیگر
طعن کنند و کار بسنگ دما و انواع شرور انجامد و این جمله
از توابع و لواحق مرابا شد و حذر کند از آنکه نخل کند باد و
بعلم و ادبی که بدان متخلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن
ماهر بود بل خبان سازد که او را بخت استبداد و آثار
انفراد در آن باب منسوب نتوان کرد که مضایقت با دشمنان
در مقام دنیا که بضیق مجال موصوف بود و فرمان و تقصاتی که
بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم پیش
یکلف در مقنیاتی که با اتفاق زیادت کرد و نخل نقصان

بذیرد و مخالفت و مزاحمت در آن مستدعی حرمان و نقصان نبود
و و نور خطی یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این ما معلوم
باید کرد که نخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب
تسوق نیز و یک جمال یا از خوف آنکه در کمب فتوری و نقصانی
بدید آید یا از روی حسد و جللی این انواع پیش و مذموم است
و بسیار بود که کسی نخل بر علم خود قناعت نماید تا بر علم
دیگر آن نیز نخل کند و ایشانرا در انشا و افتاد و سز نش
و ملامت کند و ازین طایفه بسیار کسان بوده اند که تصنیف
فاضلی حفظ یافته اند و آنرا از مستفیدان باز داشته
و اثرش در و رس کرده اند و این خلق منافعی مودت
و موجب انقطاع اطاع اصدقا باشد و حذر باید کرد
از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بد کر خیری از امور
اسباب دوست او بر وجهی ناپسندیده تجاوز تواند کرد
تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد
بدور خست یا بد تابع ذات او چه رسد بل که هیچ آفرید

از متصلان و متعلقان او در از کباب این یقین نه از روی
جد و نه از جهت منزل نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض
و چگونه احتمال دیگر نامحسوس کسی تواند کرد که تو خود او با
چه اگر چیزی از این نوع بسع او رسد شک نکند که مصدر آن
رای تو بوده باشد یا ترا در آن رضا بوده پس از تو منفرد
شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوستی پیوندد
با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد
ارشاد و تنبیه آن چه طیب است و تند پیر غذا معالجه
کنند رنجی را که نااستاد بر شق و قطع آن اقدام نماید
و مراد از این موافقت نه آن بود که از عیب و اغضا کند
و بر او پوشیده دارد و بل این معنی خیانت محض بود و مستحبت
در چیزی که ضرر آن عاید باد باشد و تنبیه دادن دوستان
بر معایب ایشان اول مثلی و حکایتی از غیر اولی بود
پس اگر نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی سخن و مرموز
در میان عبارتی درج باید کرد و اگر تبصریح احتیاج افتد

۲۱۵
در وقت خلوة بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی و شوق بود
و تذکر حالها که مستدعی اطمینان قلب و مزید شفقت و رحمت
باشد آن معنی ایراد کرد و البته آن حدیث از مسامح اصداقا
و خطا و دیگر تا با حادث و اعدا رسیدن پوشیده دارند
که حق دوست زیادت از آن بود که او را در معرض مذمت
اصداق و استخفاف اعدا آزند و در باب صداقت از
مداخلت تمام احتراز باید کرد و سخن ایشان را البته مجال اشماع
ندادن چه اشعار در صورت فصاحت در میان اینها ردخلت
کند و در اثناء احادیث لذیذ سخن از دوستی بدوستی
نقل کنند ملوث بشایسته تحریف و تمویه و آنرا در زشت ترین
صورت بر و عرضه دهند تا اگر مجال زیادت تجاسری بماند
محدثان را فرافارند و دروغها بر تراشید و تقبیح صورت
او کنند در نظر این کس تا صداقت ایشان بعد از آن
کشد و قدما تمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن نیاید
دیوارها استوار می تراشد و سرانگشت را جای می طلبد تا

ما چون تفحص و تنقیش بی حد خست باید بکلمات آنرا برتر
کند و قواعد آن دیوار را خراب کند تا موجب اندام
نما شود و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد
کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است در کتاب
کلید و دمنه و غرض از وضع جان حکایتها آنست که سببی شود
بخدمت رومی با صبیغ در معرض استیصال حیوانات
عظیم آید یا ملکی قاهر مبداء ملت نمایی که خویش را
در صورت ناسخا فراماید نیت در حق و زرا و نصحا خود
که قوام و مدار ملک بر ایشان بود فاسد گرداند تا بعد از
منطق بکین و انفا و تصرف و ایشا را ایشان بر اولاد خویش
بمقتد و عداوت گراید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان
اقدام کند شاید و صداقت ایشان را ذخیره اوقات
بشداید خسته و بمنزله ارواح در دلهای داده
از سعایت ایشان حذر باید کرد و نیکو گفته اند در آن معنی

۲۸۶
و اعزه قد کنت ذنب مجهم و کذلک کلمه محبی و انو
کنت المودی پیغم و لدیم بحیات راسی کانت الایمان
فلسی الماعادی بالنایم پنا حتی نفس زنا و بنت و بانوا
و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج
بشدن ظاهر است از امتهات بود تا نقصان بدوراه
نیاید و معنی اتحاد زایل نشود چه اکثر فضایل خلقی که بر سر داریم
هم بر محافطت نظام مالف که وجود نوعی لی او نتواند بود
مقصود باشد مثلا احتیاج به عدالت از جهت تصحیح معاملات
تا از ردیلت جور مصون ماند و احتیاج به عفت از جهت
ضبط شهوات بدنی است تا بخیایات عظیم شخص و نوع
راه نیاید و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور مایل تا
بسلامت شامل بود و در اطهار بعضی فضایل با سباب خارج
حاجت بود مانند احتیاج با کتساب اموال و حریت و سخاو
و عدالت تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات
جیل و مکانات بواجب تا در بود و چند آنچه حاجت بیشتر

بمواد خارج احتیاج زیادت و افشار مواد بی اعوان صالح
و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت مود
تقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازین جهت حکم کرده اند
بر آنکس هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت
و بطالت نیست چه این حالات جایلی شود میان مردم و
خیرات و فضایل مردم را از لباس مردمی بیرون برد
و گفتیم که دوزترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن
و تالافت بیرون شوند و بوحشت و وحشت گرایند بی فضیلت
محبت و صداقت بزرگترین فضایل بود و محافظت او
مهم ترین کارها و غرض از اطباء درین باب همین بود
چه باب اشرف ابواب تعالوت بود از جهت معاینه
متقدم و الله اعلم بالصواب
در کیفیت معاشرت با اصناف خلق مردم باید که نسبت
حال خود با احوال جلکی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او
با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبت بالا آن صنف با

یا متعایل یا فروتر اگر بالا آن صنف بود و رتبت آن اعتبار
او را بر محافظت مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند
و اگر متعایل باشد بر ترقی از آن مرتبه در مدارج کمال
باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن
صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب
مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در باب
پنجم یاد کردیم معلوم شد و اشار معاشرت با صنف
متعایل بل متنوع بود به نوع اول معاشرت با دوستان
دوم معاشرت با دشمنان سیوم معاشرت با کسانی که نه
دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند
حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد
و اما دوستان غیر حقیقی که با دوستان حقیقی تشبه باشند
و از نوعی تصنع و تملق خالی نه معاشرت با ایشان بجاان نباید
که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمال و مدارا
و صبر بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نکند و اسرار و عیوب

خود از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب
منافع و مفاویر اموال بحین و بتقصیر ایشان را مواخذت نکند
و در احوال حقوق غائب نماید و بمکافات آن مشغول نشود
تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند
بودن که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا و اولیا برسند و باید
که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و نفقه اقارب
و متعلقان ایشان لازم داند و تقاضای حاجات و اظهار
بشاشت در احتیاج بطبع وجه بکلف قیام کند و در حال
ضرورت ایشان را دست گیرد فی الجمله اصناف کرم و خلق
حسن عهد بقدریم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت
پیدا نماید بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد
و بجای بی کرامتی بیشتر رسد در طلب دوستی ایشان پافزاید
و اتصال دوست زیادت از معهود طلبد و اما اعداد و
نوع باشد دور و نزدیک و سر یک بد و قسم شوند اشکارا
یا نهانی و اهل حق از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حد

از قسم اعدا مخفی باشند و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر
باید کرد از جهت آنکه و قوف بر اسرار و عوارض
و در ماکل و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب باید
و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که عمل و مواسات
و تملطف ایشان را دوست توان کرد و اصول خود و عداوت
از دلای ایشان منقطع کرد ایند خود بهترین تدبیری باشد
که تقدیریم یافته بود و الا مادام بروتی زیادت و مجامعتی
ظاهر یکدیگر را می پند بر محافظت آن قوام می باید نمود
و بسج نوع در نظام دشمنی رنجست نداد که قبح شر نیز خیر
بود و بیشتر جمع شر بشتر سعاست اعدا بمالات باید نمود
و اعطا و تحلل و مدارات استعمال کرد و از تادی و مناعت
و مناقشت احتراز تمام لازم دانست چه اظهار عداوت
تقصی از اذات انعم و تعریض اشغال دول و استعدا
انکار و مسموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحلل
ضمیم و مذلت و سفک دما و دیگر انواع سرور باشد و عمری

که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود
مهم در دیباچایع و منقوص بود و هم درین سبب شقاوت خسران
و اسباب عداوت از آدمی به پنج چیز بود اول تنازع در
مرتب و تنازع در ملک و اقدام به شواست که موجب
اشغال حرام بود و اختلاف ارای و طریق توفی از هر صنفی
احترار از سبب آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان
تفتحصن بود و در نفس احوال ایشان مستفصی تا بر مکر و خدایت
ایشان واقف گردد و مانند آن فراموش گیرد و بران
بر انشعاص مساعی آن قوم ظفر یا بد و شکایت اعدا در مسامح
رویا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف
ایشان قبول نکند و کمایدی که سکا اند و رواج نیابد و در
اقوال و احوال متهم گردند و باید که معایب دشمنان یک
معلوم کند و بر نیت و قبطیر آن واقف گردد و آنرا جمع کند
و در اخبار آن شرایط نگاه دارد چه بستر معایب دشمن تفتحصن
فرسودگی بود بران و عدم تاثیر از آن لیکن چون بوقت

خویش از ظاهر کرد و اندکسر و قمر او حاصل آید و اگر بعضی
از آن او را تنبیه پیش آید از کسر با خود آید که بر معایب و قوت
یافته آید دل شکسته گردد و ضعیف رای شود شاید درین
باب بختری صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی قوی
و استیلا خصم بود و بر رسم و عادات هر صنفی باید که
و قوت یابد تا هر چیزی را بمقابل آن وقع کند و آنچه موجب
تعلق و صحبت ایشان بود همچنان معلوم کند که نطفه در مضمون آن
مذرج بود که خویشستن بر بر اضداد و نماز عان تقدیمی حقیقی
حاصل کند و در ضمایلی که اشتراک میان سرد و جانب صورت
بنند و سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم حصول تقدیم
یافته باشد و دوستی با دشمنان فرامودن و با دشمنان
ایشان موافقت و مخالفت کردن از شرایط حزم و کسب
بود چه معرفت عوارت و مزال اقدام بر مواضع عشرت
ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد و لفظ بدشنام
و لعنت و تعرض اغراض دشمنان بغایت مذموم بود و از

عقل و درجه این افعال نفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند
و نفس و ذوات ترکیب رافی الحال مضرب بود که هم بجهت شبیه
نموده باشد و هم خصوم را مجال زبان درازی و تسلط داده
چنین گویند که شخصی در پیش ابی مسلم روزی زبان بنقص نص
سیار آلوده کرد و تصور آنکه ابی مسلم را خوش آید و از او
پسندیده دارد ابی مسلم روی ترکش کرد و او را از آن
بعزت زجر فرمود و گفت اگر سبب غرضی دستهای چون ایشان
آلوده می کنی باری در آن که زبانها با غرض ایشان آلوده کنیم
چه غرض و فایده خواهد بود و چون دشمنان را آفتی رسد که خود
از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد
البته باید که شهادت نماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل
بطر بود و یعنی آن شهادت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن
محاکات او آید و از جرایم او ممانی سازد یا در چیزی که افشاء
و فساد نماید اعتماد نماید عذر و مکر و خیانت استعمال
نکند و مروت و کرم بکار دارد و جهان کند که ملامت و مذمت

بدشمن مخصوص کرد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم کرد
و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر
بیشتر باشد و الا اصلاح ذات الین اخترا از مخالفت ایشان بعد جوار
یا سفری دور که اختیار کند و سیوم تروقع و این آخر سه تدبیر
باشد و با وجود شش شرط بدان اقدام تواند نمود اول آنکه
دشمن شیر بر بود بذات خویش که اصلاح او پیش حال طریق
صورت نبندد و دوم آنکه هیچ وجه از وجوه جز فقر خوشن را
از تعرض او خلاصی نه پند و سیوم آنکه داند که اگر ظفر او را
بود زیادت از این که این کس بر کتاب خواهد کرد استعمال
کند و چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازاله خیرات از او مشا
کرد و باشد و پنجم آنکه در قهر او بر ذیلتی مانند خیانت
و عذر موسوم نشود و ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در
دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست
دشمنی دیگر کند بهتر و اینها از فرصت با وجود مهلت از
لوازم خصم باشد و اما حدود را با اظهار نعم مآلت تضایل

و دیگر چیزها که مستعدی غیظ و ایذا او بود بر ذیقتی مشتمل
نه بر بخور دل و کد استه تن دارد و از قید او حتر از کند
و جهد نماید در آن که فرق ذات بر سریرت او واقف شود
و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم
مختلف باشد و هر کسی را که بدان چه مستحق آن بود تلقی کرد
بصفت نزدیکیتر مثلا نصارا و آن قومی باشند که نصیحت
سمه کس تبرع نمایند خدمت کند و با ایشان مخالفت کند
و سخن ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج بریدار ایشان
ظاهر گردانند اما در قبول قول هر کس سارعیت ننماید و بطو
احوال مغرور نشود بل که تا مل کند تا بر غرض هر کسی واقف
شود و حق از باطل فرق کند بعد از آن بر وجه اصوب
وصلح آن جماعتی باشند که با صلاح ذات الپین مشغول باشند
تبرع مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف تخیل مخصوص
دارد و بر ایشان شبهه ناپدید می آید از سبب ایشان نزدیک
سمه خلق محمود بود و با سغنا حلم نگاه دارد و بسفاست ایشان

مبالاات نمکند تا از ایذا او اعراض کند اما اگر بشتم و سغه
ایشان مبتلا شود اندر احقر شمشیر و بدان تجوع و تا لم
فرانماید و بکافات مشغول نشود بل که بیکون و تانی اصلاح
حال با مفارقت و ترک مخالفت ایشان بتقدیم رساند و تا
تواند مجالست این صنف اختیار کند و بجادلت و مجازات
ایشان محصور نشود و با اهل بکیر تواضع نماید بل که سیرت
ایشان با ایشان کار کند تا از آن تالم و تمرز جرشوند که التکیر
علی التکیر صدقه تواضع با آن قوم موجب استهانت و تحقیر
بود و در اصابت خود متیقن شود و پندارند که بر ستم
و اجبست خدمت و تذلل کردن و چون ضد آن باشد
دانند که گناه ایشان را بوده است و بکن که با سیر تواضع
و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط کنند و از ایشان
استغاثت واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشان
غینمت دانند و جهد کنند تا از زمره ایشان باشد با
سمایه بد و عشرت ناسازگار صبر کند و مدارات و محامله

استعمال نماید و یقین داند که لیسان به بدن صابر تر باشد
و گریبان نفس و هم برین منوال مطایره کسی آنچه عقل
افضا کند حسزم و کیاست بکار دارد و در صلاح عموم خلق
و در صلاح خصوص خود بقدر استطاعت می کوشد و اما
زیر دستن هم اضاف باشند متعلما نیز اینک و دارند
و در احوال طبایع و غیره آثار ایشان نظر کنند که اگر مستعد
انواع علوم باشند و بسیر خیر موسوم علم از ایشان منع کنند
و بر آن تحمل نمی یابونی نطلبند و در از احث علت ایشان
کوشند و خداوند آن طبایع و برای را که تعلم از روی شری
کنند بهمدیپ اخلاق منسرباید و بر معایب ایشان نسبت
دهد و بر حسب استعداد تکمیل کند و عالمی که توسل ایشان
بود با عرض فایده از ایشان باز دارد و تولید آنرا بر چری
که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فایده مستعمل ترحت کند
و از تضییع عمر التماس در توقف دارد و مگر که صاوتی الحاح
باشد و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع از طمع باز دارد

و بطلوب برساند تا باشد که بسبب اصلاح او شود و محتاج
عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب معاش
مدد دهد و مدام که اخلاقی در امور نفس و عیال مؤدی
برایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و برایشان رحمت
و مظلومان را اعانت کند و در همه ابواب خیریت پاکی و راستی
کند و بخیر مطلق که منبع خیرات است میفرد کرامات اوست
تعالی و تقدس تشبه نماید انشا الله و حده العزیز
در وصایای افلاطون که کتاب
بر این قسم کرده شود چون از شرح سبایل حکمت علمی رومی
که بر صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم
و در استیفا را ابواب آن نقل سخن اصحاب صنعت
قدر و جهد بهذول کرد و خواستیم که ختم کتاب بر فضلی
باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن
وصیتی است که شاگرد خود را از سطا طالیس فرموده است
می گوید معبود و خوشش را بشناس و حق او را بخاد و

و همیشه با تعلیم و تعلم باش و غیب بر طلب علم
تقدم دار و اهل علم را بکثره علم امتحان کن بل که
اعتبار حال ایشان بجنب از شر و فساد کن از خدای
چیزی نخواه که نفع منقطع بود و متیقن باش که جواب
از حضرت اوست و از و بفرمان باقی و فوایدی که از تو
مفارقت ننواند کرد التماس کن همیشه پدار باش
که شر و را اسباب بسیار است و آنجا نشاید
کرد باز و نخواه و بدان که اشقام خدای تعالی را از
بنده بسخط و غتاب بنود بل که بتقویم و بادب باشد
بر مدنی و حیاتی شایسته اختصار کن تا موتی شایسته
با آن مصاف بنود و حیات و موت را شایسته شمر مگر که
وسیلت کتاب تو باشد بر آسایش و خواب
اقدام مکن مگر بعد از آن که محاسبه نفس در سه چیز
بتقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا در آن رؤ
میچ خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه

تامل کنی تا پیش چه کتاب کرده یا نه و سیوم
آنکه هیچ عمل بقضیه فوت کرده یا نه و دیگر یاد کن
که چه بود در اصل وجه خواهی شد بعد از مرگ
و پیش کس را ایذا کن که کارهای عالم در معرض
تغیر و زوال است بد بخت آنکس بود که از
تذکر عاقبت غافل بود و از ذلت باز نماند
سر مایه خود از چیزهایی که از ذات تو خارج بود
مساز در فعل خیر تا مستحق آن انتظار سوال جایزدا
بل که پیش از التماس افشاح کن حکیم شمر کسی را
که بلدتی از لذتها عالم شادمان بود یا از مصیبتی
از مصائب عالم جزع کند و اندو سکن شود همیشه
یاد مرگ کن و بردگان اعتبار گیر خست مردم
از بسیاری آن بسخن بی فایده او و از اخباری که
کند چیزی که از آن میبوی نبود شناس و بدان
که کسی در شر غیر خود اندیش کند کفشت او قبول

شکر کرده باشد و مذمب او بر شتر مشتمل شده بارها
اندیشه کن بس در قول آر بس در فعل آر که احوال
عالم گردان است دوستار همه کس باش و زود
خشم مباش که غضب بعبادت تو گردد مگر که امروز
تو محتاج بود از االت حاجت او با فردا میفکن که تو
چه دانی که فتنه در اجتهاد شود کسی را که بجز
گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود
گرفتار باشد تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم
ایشان مبادرت نمای حکیم بقول تنها باش بکس بقول
و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بنماید و فعل نیک
بماند و اگر آگاه لذتی یا بی لذت بنماید و فعل بد بماند
از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از االت اشتهاء
و نطق محسوس باش شنوی و نگویی و نه یاد توانی
کرد و یقین و آن که متوجه مکانی شده که اینجا نه دوست
باشد و نه دشمن بس اینجا کسی را بنقصان منسوب کرد

و حقیقت شناس که جایی خواهی بسید که خزاوند کار
و بنده آنجا تنامی باشند پس اینجا بکس مکن همیشه زاد
خمت دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدان که
از عطار خدای عزوجل پیش چهره بهتر از حکمت بنود
و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او مشابه و متساوی باشد
بکافات کن نیکی در کار از بدی یادگیر و حفظ کن
و هضم کن در هر وقتی کار خویش را و بقل کار خود کن
و از پیش کار از کارهای بزرگ این عالم ملائمتی
و در پیش وقت که توانی سستی مکن و از خیرات
بخا و زجایز مستشروع و هیچ سینه را در کتاب حسنه سر یا پیر
و از امر افضل بخت سروری زایل اعراض مکن که از
سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن حکما
شنو سوای دینی از خود دور کن و از آداب ستوده اشتهاء
مکن در پیش کار پیش از وقت پیوند و چون بکار مشغول باشی
توانگری عجب مشغول و از مصایب شکستگی و خواری بخود راه

با دوست معامله جهان کن که حکام محتاج نشوی و با دشمن معامله
جهان کن که در حکومت ظفر ترا بود با پیکس سفاقت مکن
و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر
در اینج خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن بنظر
شادمان مباش و بزحمت اعتماد مکن و از فعل نیکویشان ^{مستور}
با پیکس مرا مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت
و التزام خیرات مواظبت کن اینست وصایای افلاطون
که خواستیم که کتاب ختم کنیم و بعد ازین سخن قطع کنیم
غذای نفسانی بکنان را توفیق اکتساب خیرات و افسار
حسنات کرامت کناد و بر طلب مزاجات خود مرچی کرداد
انه لطیف المجیب والسلام علی من التبع الهدی تمت الكتاب
بعون الله تعالی و حسن توفیق فی عشرين شعبان المعظم
سنه ثلاث و ثمانین و ثمان مایه